

سینزدده نفر سر وینز شام

آکاناکریستی

ترجمه: بهرام افراسیابی



میزده نفر سر میز شام

نویسنده : آگاتا کریستی

مترجم : بهرام افراسیابی

ناشر : انتشارات سخن

حروف چینی و امور فنی : آرام ۸۳۷۱۵۲

لیتوگرافی : گل سرخ

چاپ : حیدری

چاپ اول : تابستان ۱۳۷۲

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

مرکز بخش : انتشارات علمی : مقابل دانشگاه شماره ۱۳۵۸

بیوگرافی آگاتا کریستی

در صحبت از آثار آگاتا کریستی باید واژه‌های در خور بانویی رابه کار گرفت که آثارش به ۱۰۳ زبان دنیا ترجمه شده است. تعداد دقیق کتابهایی که از وی در کتابخانه‌ها و در منازل طرفداران وی مرتباً ورق می‌خورد، دقیقاً معلوم نیست. یکی از موسسه‌های پژوهشی حداقل کتابهای وی را بالغ بر چهار صد میلیون (۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰) جلد برآورد کرده که به یقین بیش از این است.

آگاتا کریستی در من سالگی یکی از زیباترین کتابهای خود را تحت عنوان قتل در قطار سریع‌السیر شرق که فیلم آن یکی از پرفروش‌ترین و جالبترین فیلم‌های پلیسی جهان سینما می‌باشد، به رشته تحریر در آورد. کتاب قتل در قطار سریع‌السیر شرق همزمان با همین کتاب ترجمه و تقدیم علاقمندان می‌گردد.

نمایش تله موش، وی در عالم نمایش و تئاتر از نظر استقبال و مدت نمایش

نمایش تله موش، وی در عالم نمایش و تئاتر از نظر استقبال و مدت نمایش گوی سبقت را از نمایشات طراز اول در تاریخ تئاتر ربود و نویسنده اش هم عنوان QUEEN OF CRIME "ملکه جنایت" را نصیب خود ساخت و یا به جان خرید! به سوی صفر نیز که به تازگی منتشر شده از همین مقوله می باشد.

آگاتا مری کلاریسا میلر در سال ۱۸۹۰ م - (Agatha Mary Clarissa Miller) (برابر با ۱۲۶۹ - ش) صدواندی سال پیش در دون شایر (DEVON SHIRE) در انگلستان متولد شد. همین منطقه دون شایر است که ما در اکثر آثار وی آن را مرکزی جهت وقوع حوادث مختلف می بینیم.

آگاتا در سن ده سالگی پدرش را از دست داد. او از دوران نوجوانی خود به عنوان سالهای نشاط و مطالعه یاد می کند. سالهای بیار پراهمیت برای کسی که خواست نویسنده شود. خانم آگاتا کریستی در مورد این سالها می گوید:

- چارلز دیکنز و جین استین از نویسندگان مورد علاقه من به شمار می رفتند، به شرلوک هولمز (SHERLOCK HOLMES) هم در رأس تمام نویسندگان عشق می ورزیدم... مدت دو سال به عنوان یک هنرجو به تمرین پیانو پرداختم، زبان فرانسه را هم همین طور... در سن شانزده سالگی مدتی آموزش و تعلیم صدادیدم. زیاد به مدرسه نرفتم چون در خانه مادرم کارهای مختلف از جمله آشپزی، دروس مختلف و دیگر امور را فرا گرفتم (ضمناً به زبان جنگ هم برخورد کردیم).

اولین ازدواجم در سن بیست و پنج سالگی با کننل آرشی بالذ کریستی (Colonel Archibald Christie) (در سال ۱۹۱۵ - م ۱۲۹۴ - ش) که افسر نیروی هوایی بود. این ازدواج نافرجام که مدت یازده سال طول کشید مراسم کشمکش، تنش و همواره با جنگ اعصاب همراه بود.

در سال ۱۹۲۶ - م (۱۳۰۵ - ش) مادرم را از دست دادم. حادثه ای بس

دردناک ... در همان سال هم با مشاهده عشق شوهرم به زنی دیگر، دگرگون گشتم. روز هفتم ماه سپتامبر ۱۹۲۶ - (۱۶ شهریور سال ۱۳۰۵ - ش) خانه شوهرم را برای همیشه ترک کردم و دیگر هرگز بدانجا پای ننهادم. در نهایت تنش و اضطراب در حال فرار از آن مهلکه زجرآور با اتومبیل که خودم آن را هدایت می‌کردم به لبه صخره‌ای برخورد کردم ... جستجو، پرس و جو برای یافتن من آغاز گشت، ولی تا دو هفته نفهمیدند من کجا هستم! من در هتلی در نواحی "یورک‌شایر" استراحت می‌کردم، البته تحت نام مستعار. علت تصادف را ابتلاء به صرع بهانه‌ای برای مشهور شدن آخرین رمان من در آن سال تلقی کردند، ولی پزشکان متخصص صحت صرع را قویاً تأیید نمودند.

چهار سال بعد من با سرماکس مالون زمین شناسی مشهور، استاد دانشگاه اکسفورد ازدواج کردم. این ازدواج برخلاف ازدواج نخستین بسیار موفق، مملو از شادی و نشاط و خوشبختی و شانس توأم بود. من و شوهرم در کنار یکدیگر از داشتن یک زندگی بسیار آرام لذت می‌بریم، شوهرم دارای سه باب خانه بزرگ می‌باشد: یکی در (GREENWAY) خانه‌ای بسیار زیبا در (SOUTH DEVON) مشرف به رودخانه وارت، یکی دیگر در ولینگتن نزدیک اکسفورد و خانه نقلی و کوچک سرم در ناحیه چلسی لندن که پاره‌ای از اوقات هنگام اقامت در لندن از آن استفاده می‌کنیم ...

خانم آگاتا کریستی با وجود داشتن عنوان "ملکه جنایت" از بی‌شرم‌رو و خجالتی بود، به طوری که در تمام طول زندگی‌اش به ندرت تن به مصاحبه می‌داد. نکات جالبی را در مورد زندگی آگاتا کریستی از زبان وی می‌شنویم: ... من همیشه فکر می‌کردم هر کتابی که می‌نویسم آخرین کتاب من است و دیگر ذوق و استعدادی برای نوشتن کتاب بعدی را نداشته باشم! در حالی که خودم هم نمی‌دانستم مثل خم رنگرزی می‌مانم !!!

... اگر می‌دانستم کاز آگاه پوارو را این همه سال با خود باید یدک بکشم او را

خیلی جوان تر در داستانها مطرح می کردم تا پیر واز کار افتاده نشود!
داستانها را "هنگام صبح"، "شاید باور نکنید"، در حمامی که به سبک
دوران ویکتوریا ساخته شده بسیار مجهز است، می نویسم. می دانید چرا؟
... من همیشه فکر می کردم هر کتابی که می نویسم آخرین کتاب من باشد و
چون اولاً آنچه را که می خواهم همان جا آماده می سازم، از جای قهوه گرفته
تا قلم و کاغذ و میوه ... راستش در حمام دیگر کسی مزاحم نوشتن آدم
نمی شود!!

وقتی برای نوشتن آماده می شوم، نخست به راهپیمایی می روم و تمام
افکارم را در همان مدت جمع و جور و پیاده می نمایم. نخستین کتابم را ضمن
راهپیمایی در ناحیه دارت مور طرح کردم. اسرار خانه ییلاقی استایلز THE
MYSTERIOUS AFFAIR AT STYLES. بود. (این کتاب و آخرین کتاب خانم
کریستی ضمن یک مقایسه تحت عنوان اولین و آخرین رمان هم اینک، آخرین
مراحل چاپ را می گذراند که خواندن این دو اثر برای شناخت و آشنایی به
نحوه کار خانم کریستی برای علاقمندان آثار وی بسیار جالب است).

...خواهرم و من همواره در مورد این که نوشتن یک داستان پلیسی چقدر
آسان است مشاجره داشتیم. خانم آگاتا کریستی می گوید:

- در زندگی موفقیت مدیون تلاش و ممارست است اما راستی سهم
شانس را هم نباید نادیده گرفت. شانس خیلی مهم است...

خانم آگاتا کریستی به جز آثار پلیسی آثار رمانتیک هم دارد که
"دربهاران از تو دورم" از برگزیده این آثار می باشد و همزمان با ترجمه همین اثر
منتشر می گردد. البته باید توجه داشت که خانم آگاتا کریستی برای آثار ادبی
خود از نام مستعار MARY WESTMACCOT استفاده نموده است. این اثر جزء
آثار کلاسیک محسوب می شود...

روحیه و خوی دارد، با همه ساز وی می رقصید و هر چه می خواست فراهم می کرد تا این که ناگهان در شب سالگرد تولد بیست و سه سالگی رزماری در حضور شش مهمان واقعه ای رخ داد تا خوانندگان را با خود به دنبال ماجرای پیکشانند و خانم آگاتا کریستی را برای آفرینش این داستان، تحسین نماید. امید است خوانندگان آثار کلاسیک از این اثر لذت ببرند.

بهرام افراسیابی

خلاصه‌ای در مورد داستان

کتاب میزده نفر سر میز شام یکی دیگر از آثار برجسته و کلاسیک خانم آگاتا کریستی است که بارها و بارها در تئاترهای انگلستان به نمایش در آمده است و بینندگان زیادی را برای تماشا به سوی خود کشانده است.

ما در این داستان به شخصیت برجسته و مرموزی به نام جین ویلکینسون که هنریشه معروف و زیبایی است برخورد می‌کنیم، او که با ازدواج خود با لرد جرج اجوار مسیر زندگی خود را به سرائیبی انداخت در بازیگری چنان غرق در نقش خود می‌شد که همه را به وجد می‌آورد مخصوصاً اگر نمایشی در رابطه با زندگی و تمار خود او بود. بازی های او بسیار مورد علاقه تماشاگران قرار می‌گرفت و همین بازیگری او بود که مردم برای دیدن مقلد معروف او کارلوتا ادامس می‌رفتند

جین نشانه کاملی از یک انسان خودخواه و مغرور است، او همیشه و در همه جا خیلی روشن و صریح نظر خود را در مورد شوهرش لرد اجوار اعلام

می‌کند و به راحتی می‌گوید که من شوهرم را دوست ندارم، می‌خواهم از او طلاق بگیرم، اگر طلاق مرا ندهد، من او را می‌کشم. او این حرف‌ها را به جهت خاصی عنوان می‌کرد و فکر می‌کرد با عنوان این مسئله می‌تواند که ...

او برای رهایی از دست شوهرش به هرکول پوارو مراجعه می‌کند و از او کمک می‌خواهد. هرکول پوارو در نهایت تعجب اعلام می‌دارد که من کارآگاه هستم و در این مورد اصلاً تخصصی ندارم ولی به خاطر جین ویلکینسون و علاقه‌ای که هاستینگز به این هنرپیشه معروف دارد قبول می‌کند و با شوهر او ملاقات می‌کند. پوارو در ملاقات با لرد اجوار متوجه می‌شود که لرد نیز برای جدا شدن از جین آمادگی دارد و این آمادگی را به وسیله نامه به اطلاع جین رسانده است. ولی جین اعلام می‌کند هرگز نامه‌ای به دستش نرسیده است و اینجا نهایت تعجب پوارو است...

روز بعد از ملاقات پوارو با لرد اجوار ماجرا شروع می‌شود زیرا لرد شوهر خانم جین ویلکینسون به طرز فجیعی در منزلش به قتل می‌رسد. قاتل یا کاردار از پشت به لرد اجوار حمله می‌کند و با وارد آوردن ضربات مهلکی وی را به قتل می‌رساند و ...

کارآگاه چپ از اسکاتلند یارد مأمور پیگیری و کشف جنایت می‌شود، او مانند همیشه عجلانه به دنبال هر سرنخی یکی را متهم به قتل می‌کند ولی میر و سرنخ‌های پیدا شده را گنگ و مبهم می‌بیند و در این حالت گیج و مبہوت به سراغ دوست و همکار خود پوارو می‌رود تا از او در مورد حل این معما کمک بخواهد ...

در این داستان با چهره‌ای به نام کارلوتا ادامس برخورد می‌کنیم که یک هنرپیشه و مقلد زیردستی است، او نقش جین را در حضور خود او چنان اجرا می‌کند که مورد تحسین و تعجب جین می‌شود و از اینجا است که آشنایی آن دو با هم شروع می‌شود و این آشنایی به یک شرط بندی هیجان انگیز

می‌انجامد که در این شرط بندی اتفاقاتی بوجود می‌آید که برنده واقعی آن
مشخص نمی‌شود زیرا...

شخصیت هنری داستان

جین ویلکینسون: هنرپیشه معروف و زیبایی که همه خواستار و مشتاق بازیگری و چهره وی بودند او در هر محفلی نقل مجلس بود و مورد توجه همگان، اما در درون زندگی چنان دچار مشکل شده بود که هیچ راهی به نظرش نمی رسید و از زندگی مشترکش با لرد اجوار رنج می برد و خواستار جدایی بود، او به بهترین و ماهرترین وکلای مراجعه کرده بود ولی به نتیجه نرسیده بود و در آخر مجبور شد که دست نیاز به سوی کاراگاه پوارو دراز کند البته او این کار را برای منظور خاصی انجام داده بود ولی اصلاً به این فکر نبود که بالاخره

جرج اجوار: شوهر خانم جین ویلکینسون که مردی خودخواه و متمدن بود او دارای ایده ها و نقطه نظرهای خاص بود که کمتر کسی به آن اعتقادات اعتماد می کرد. او در ازدواج اول شکست خورده بود که حاصل آن دختری

زیبا بود. ازدواج دوم لرد اجوار که با جین ویلکینسون بود برای او به مراتب دردناکتر بود به طوری که او هرگز نمی توانست باور کند که سرفروشت ازدواجش با جین به اینجا می رسد

گرالدین مارش: دختری زیبا و معصوم ... که حاصل یک ازدواج نافرجام بود. گرالدین عاشق و شیفته پسرعموی خود بود و می خواست با اعطای عشق تمام ارزشهای عاطفی را در ازدواج جستجو کند و به دور از سرخوردگیهایی که پدر و مادرش باعث بودند طعم خوشبختی را بچشد و هدهد شادی را در برگیرد اما ...

کارلوتا ادامس: مقلدی که کافی برد شخصی را فقط یک بار ببیند تا به راحتی، حرکات و رفتار او را عیناً تقلید کند و همین هنر خارق العاده او بود که باعث شد زبانزد همه گردد و به خاطر همین کارش معروف شده بود ولی این معروفیت ...

کاپیتان رولاند مارش: جوان خوش تیپ و خوش قیافه ای که فقط دلخوش و امیدوار به آینده بود. او با داشتن عموی پولدار خود به پشتوانه او و لخرجی و خوش گذرانی می کرد تا این که با درگیری خود با عمویش به ولخرجی های او پایان داده شد و

هامینگز: دوست و همراه همیشگی هرکول پوارو که خیلی دوست داشت که همه فوت و فن های کارآگاهی را از پوارو بیاموزد و مثل همیشه ندانسته نقطه نظرات خاصی را به پوارو عرضه می داشت که باعث پیدا شدن سرلغ مهمی می شد.

هرکول پوارو: کارآگاه زبردست و معروف بلژیکی که در این ماجرا مثل همیشه و در تمام ماجراها بدون عجله با روش خاص خود که هر مسئله را از دیدگاه روانشناسی بررسی می‌کند، وارد ماجرا می‌شود و از ابتدا به گونه‌ای عمل می‌کند که می‌خواهد...

فصل اول

مهمانی هنرامندانه

حافظه عمومی مردم معمولاً خوب نیست و خیلی چیزها را زود فراموش می‌کنند، از آن جمله جریان جالب و هیجان‌انگیز قتل جرج آلفرد استی وینست مارشال (Gorge Alfred St Vincent Marshal) است که در اذهان عمومی مدتی شکل گرفت و همه را به کنجکاوی و بحث واداشت و سپس به فراموشی سپرده شد و با فراموش شدن آن موضوعات دیگری جایگزین اذهان عمومی شد.

دوست من هرکول پوارو هرگز به طور صریح در مورد آن پرونده اظهار نظری نکرد، او آن را قبول نکرد و پرونده به کس دیگر واگذار گردید. ولی از نظر پوارو این پرونده یکی از پرونده‌هایی بود که نپذیرفتن آن را جزو اشتباهاتش به حساب می‌آورد.

پوارو همیشه سوگند یاد می‌کرد که اظهارات بیگانه‌ای در خیابان وی را به خود آورد. به هر صورت ممکن است وی به طور اتفاقی واقعیت را کشف کرده باشد اما به قول خودش:

- من گمان می‌کنم که این جنایت آنگونه که باید کشف نشد و مسائل مبهمی هنوز به چشم می‌خورد و نکات تاریکی در آن وجود دارد. بنابراین من احساس می‌کنم که زمان آن رسیده که آن چه را که می‌دانم روی کاغذ بیاورم. من تمام جزئیات و مطالب پرونده را خوب می‌شناسم و این نکته را نیز متذکر می‌شوم که ممکن است این جنایت به جهت رسیدن یک خانم موسران به خواسته‌هایش اتفاق افتاده باشد، که به هر صورت فرقی نمی‌کند. روزی که پوارو در اتاق نشیمن، بالا و پایین می‌رفت و در فکر بود، در مورد پرونده فوق اطلاعات و نکات بسیار جالبی را یادآوری کرد و حالا من می‌خواهم گفته‌هایم را از آن جایی که وی آغاز کرد یعنی در یکی از تئاترهای لندن، در ماه ژوئن سال گذشته، آغاز کنم.

کارلوتا اداس در آن زمان در لندن فعالیت و حرارت زیادی از خود نشان می‌داد سال قبل با برگزاری چند نمایش بین دوستان به شهرت رسیده بود و به طور موفقیت‌آمیزی افراد را به دور خود جمع کرده بود. کارلوتا اداس دختری آمریکایی با اعتمادی شگرف بود و برنامه‌هایی را که به تنهایی روی سن اجرا می‌کرد مورد تحسین همه قرار می‌گرفت. کارلوتا به زبانهای مختلف آشنا بود و خیلی روان و سلیس به آن زبانها تکلم می‌کرد، برنامه‌اش در هتلهایی که بیشتر افراد خارجی جمع می‌شدند اجرا می‌گردید و او با هنرنمایی خود شگفتی آنان را برمی‌انگیخت. مخصوصاً توریست‌های آمریکایی، آلمانی، افراد طبقه متوسط انگلیس، خانمهای میانسال، روسهایی که دستشان به

دهانشان می‌رسید و... افرادی بودند که به دیدن برنامه‌وی می‌رفتند. این برنامه‌ها مرتباً عوض می‌شد، یک دفعه او یک زن چکسلواکی می‌شد که در بیمارستان وضع حمل می‌کند، دفعه بعد دندانپزشکی می‌شد که با مریضش کلنجار می‌رود، سپس پرستاری می‌شد که با بچه مدارا می‌کرد و... برنامه‌اش با اعلان تقلید از بعضی چهره‌های معروف پایان می‌یافت و او با نهایت دقت و مهارت بدون آن که گریم و ماسکی به صورت بزند و یا لباس خاصی بپوشد، صدا و رفتار چندین شخصیت سیاسی، تئاتری، سینمایی معروف را آنچنان ماهرانه تقلید می‌کرد که همه شگفت‌زده دهانشان از تعجب باز می‌ماند و بارها برایش کف می‌زدند و جالب این که نکاتی که وی درباره آنها می‌گفت مورد قبول همگان و بسیار مشهور بود.

- یکی از افرادی که وی نقشش را تقلید می‌کرد جین ویلکینسون (Jane Wilkinson) بود.

جین ویلکینسون هنرپیشه جوان آمریکایی بود که در لندن خیلی سرشناس بود، تقلید از جین ویلکینسون با نهایت مهارت انجام می‌داد بدون آن که لباس مشخص و یا شکل و شمایل از آن هنرپیشه داشته باشد. تماشاچیان به هیجان آمدند و به تحسین او پرداختند. کلماتی که بر می‌گزید همه از دقت و نبوغ حکایت داشتند، مخصوصاً حرکات بدن و چشم و ابرو و دست هنرپیشگان را درست مانند خود آنها در نظر تماشاچیان به تصویر می‌کشید.

من همیشه خودم از جین ویلکینسون خوشم می‌آمد و از هنرپیشگان مورد علاقه‌ام بود. وی با نقش‌هایی که اجرا می‌کرد مرا به هیجان و تحسین وامی‌داشت او یکی از ماهرترین و زیباترین هنرپیشگانی بود که من وی را به

عنوان بهترین البته از نظر خودم برمی‌شمردم. او در صحنه‌سازیها و ایفای نقش خود در نهایت قدرت ظاهر می‌گشت.

البته برای من مشاهده تقلید آن هنرپیشه خیلی جالب بود. جین ویلکینسون یکی از هنرپیشگان زنی بود که صحنه و نمایش را به علت ازدواج ترک کرد اما چند سال بعد دوباره به عالم تئاتر برگشت.

سه سال قبل او با مردی ثروتمند اما کمی عجیب به نام لرد اجوار ازدواج کرد و بعد از مدت کوتاهی شایع شد که جین شوهرش را ترک گفته. هجده ماه بعد از ازدواج وی در فیلمی در آمریکا نقشی را ایفا نمود و در همین فصل این فیلم در لندن با استقبال شدید تماشاگران روبرو گشت. خود جین ویلکینسون نیز در همان زمان در نمایشنامه‌ای در لندن به روی صحنه رفت.

همین طور که به حرکات ماهرانه کارلوتا ادامس در تقلید از جین ویلکینسون می‌نگریستم، با خود گفتم، اگر خود جین ویلکینسون از این موضوع اطلاع پیدا کند حتماً دلگیر و ناراحت می‌شود زیرا گفتار و کلماتی که به تقلید از او ادا می‌شد برای شوخی و خنده و تفریح بود. شاید او این را توهینی نسبت به خود می‌پنداشت. البته کارلوتا ادامس ماهرانه گفتار خود را مانند افراد تردست با یک جمله توجیه می‌کرد. او می‌گفت:

- اوه این یک حقه قدیمی است. او خیلی راحت از کنار کاری که می‌کرد، می‌گذشت و با گفتن این که من به شما یاد می‌دهم که چگونه این کار انجام می‌شود تماشاچیان را بیشتر جذب می‌کرد و مرقمی که آنها متوجه می‌شدند که تقلید صدا و حرکات چقدر سخت و مشکل است بیشتر به تحسین و تمجید او می‌پرداختند.

من تصمیم گرفتم که اگر موقعی پیدا شد جین ویلکینسون را ملاقات

کنم، از وی در این مورد سؤال کنم. در این موقع کف شدید تماشاچیان و از پشت سرم خنده زنی مرا به خود آورد. به پشت سرم برگشتم، بینم که این چه خنده‌ای است که این چنین این هنرپیشه مقلد را تشویق می‌کند. در نهایت شگفتی و تعجب خانم جین ویلکینسون را دیدم. او به قدری خندیده بود که اشک چشمانش را گرفته و از همه بیشتر ابراز احساسات و تشویق می‌کرد. بی‌درنگ دانستم که برداشت من در این مورد کاملاً اشتباه بوده. او به جلو تکیه داده بود و محور تماشای مقلد بود.

- موقعی که خنده‌ها تمام شد و برنامه به پایان رسید یکی از هنرپیشگان بسیار مشهور مرد را به نام بریان مارتین که با خانم جین ویلکینسون در چند فیلم بسیار معروف بازی کرده بودند ملاقات کردم. او و جین ویلکینسون چندین فیلم موفقیت‌آمیز را با هم بازی کرده بودند و اغلب با هم دیده می‌شدند.

لیدی اجوار می‌گفت:

- عالی بود این طور نیست؟ بریان مارتین خندید و گفت:

- جین خیلی هیجان‌زده به نظر می‌رسمی.

- او واقعاً مقلد بی‌نهایت فوق‌العاده‌ای است، دیدی چه طور نقش مرا

خوب بازی می‌کرد؟ من هنر وی را بی‌نهایت تأیید می‌کنم.

من متوجه پامخ بریان مارتین نشدم. کارلوتا ادامس در این موقع شروع به نمایش دیگری کرد و نقش‌های دیگری را برای تماشاچیان به روی صحنه آورد.

آن چه که بعداً اتفاق افتاد باعث شد که من همیشه این طور فکر می‌کنم، تصادفی فوق‌العاده عجیب و غریب....

بعد از تئاتر من و پوارو برای شام به ساوی (Savoy) رفتیم. درست در نزدیکترین میز در کنار ما لیدی اجوار (جین ویلکینسون) و بریان مارتین در تن از هنرپیشه‌گان مشهور و محبوب نشسته بودند و در کنار آنها دو نفر دیگری بودند که من آنها را نمی‌شناختم. آنها را به پوارو نشان دادم و به وی یادآور شدم که آنها چه کسی هستند، یک زوج دیگر هم آمدند و در همان حوالی وحوش نشستند.

چهره زن برایم آشنا بود ولی عجیب بود که در آن لحظه متراستم او را به جا آورم ولی بعد از چند لحظه متوجه شدم که این همان کارلوتا ادامس می‌باشد که ساعتها تماشاچیان را به خود مشغول کرده بود. اما مردی را که کنار خانم ادامس بود، شناختم. چهره‌اش خندان بود ولی قیافه مردان بی‌شعور را داشت، از آن چهره‌هایی بود که انسان خوشش نمی‌آید.

کارلوتا ادامس لباس بسیار شیکی پوشیده بود، لباسی تیره اما طوری نبود که زیاد توی ذوق بزند. او طوری خود را آرایش کرده بود که زیاد جلف نباشد و برخلاف نقشی که داشت بسیار آرام و ساکت بود. برداشت خودم را نسبت به این هنرپیشه به پوارو گفتم و پوارو با نهایت دقت می‌شنید که من نکاتی را از نظر هنری برمی‌شمردم که برایش جالب بود و سرش را تکان می‌داد و مرتباً به آن دو می‌نگریست:

- پس او لیدی اجوار است؟ بله او را به حاضر می‌آورم، او را در چند فیلم دیده‌ام، هنرپیشه بسیار مشهوری است. هنرپیشه بسیار ظریف و زیبایی است.
- بله، بله.

- تو از او فیلمهای زیادی دیدی؟ از او خوشش می‌آید؟
- بله.

- به نظر تو این هنرپیشه برجسته موقعیت کنونی خود را برای همیشه حفظ خواهد کرد؟ پوارو گفت:

- من در این موارد سر رشته‌ای ندارم ولی این طور که به نظر می‌رسد بستگی به شرایطی دارد. در حال حاضر او محور اصلی نمایش است و آن گونه که پیش می‌رود با توجه به نقش‌هایی که به وی پیشنهاد می‌شود یکی از برجستگان عالم سینماست و به نظر من با توجه به نقش بزرگی که در عالم سینما دارد از ایفای نقش کم اهمیت عاجز است. نماینده باید در ارتباط و حول و حوش زندگی وی نوشته شود تا وی بتواند در نقش خود فرو رود. به نظر من وی از جمله زنانی است که فقط به مائلی که حول و حوش خودش می‌باشد، می‌پردازد.

در فیلمهایی که از وی دیده‌ام او فقط نقشهایی را که در ارتباط با زندگی یک زن و یا در ارتباط با زندگی هنرپیشگی باشد، هنر وی عالی است ولی اگر نقشهایی را بازی می‌کنم به وی واگذار شود که در حول و حوش زندگی او نباشد، برای من جای ابهام است که آیا او می‌تواند نقش خود را خوب بازی کند، یا نه؟ پوارو مکشی کرد و با لحن غیر منتظره‌ای گفت:

- چنین مردمانی در زندگی خصوصی خود دچار خطرات بزرگی می‌شوند. با تعجب گفتم:

- خطر؟! پوارو گفت:

- من این واژه را برای شگفتی تو برگزیدم، بله خطر، چون زنی مانند او، تنها خودش را می‌بیند، این چنین زنانی هیچ چیز دیگری را غیر از خود نمی‌بینند بنابراین خطر در کمین آنها است و آنها خطر را هم نمی‌بینند. امثال او هزاران درگیری و مائلی دارند که با خواسته‌های آنان در تضاد است.

ارتباطاتی که در زندگی دارند و مشکلاتی که حول و حوش این گونه افراد وجود دارد آنان را زمانی مقاوم برای سرآشپزی زندگی نساخته است. زندگی آنها در تئاتر و همین مسائل محدود می شود آنها جهان را در همین دایره می بینند و به محض آن که از این دایره یا بیرون می نهند خطر به آنها حمله خواهد کرد و دیر یا زود با فاجعه مواجه می گردند.

من خیلی به صحنه های پوارو علاقمند گشتم و باید اقرار کنم که خودم اصلاً چنین دیدگاه و یا نظری رانداشته ام و یا حداقل به آن توجه نکرده بودم. از او پرسیدم:

- خوب در مورد دیگران چی؟ مثلاً فردی مثل ادامس مقلد هنرپیشگان؟ او نگاهی به میز دوخت و با خنده گفت:

- انتظار داری من درباره وی چه بگویم؟

- فقط می خواستم بدانم که وی را چگونه ارزیابی می کنی؟

- امشب تو مرا با یک پیشگو عوضی گرفتی جانم من که نمی توانم کف

بینی کنم و شخصیت های آنها را از کف دستشان بخوانم. به تندی پاسخ دادم:

- تو از همه بهتر می توانی درباره افراد نظر بدهی، من این را مطمئنم.

- من فکر می کنم آینده درخشانی داشته باشد. هاستینگز دوست من، به

نظرم وی بتواند هم در تئاتر و هم در زندگی گلیم خود را از آب بیرون بکشد.

گرچه او هم یک هنرپیشه است و از دایره آنان بیرون نیست ولی با ریزگی هایی

که دارد زندگی را بیشتر از دیگران لمس می کند و به مشکلات زندگی بیشتر

تزدیک است تا تئاتر و سینما. البته انسان نمی تواند فضاوت بکند چون این

گونه افراد، افراد عجیبی هستند ولی به هر حال آنها زندگی خوبی ندارند.

باتسم گفتم:

- همینطور است جناب پوارو. هرکول پوارو گفت:

- البته ما هم از این دایره زیاد بیرون نیستیم. می‌دانم که تو همیشه حرفها و نظراتت بی‌منظور نیست، جناب هاستینگز من مطمئنم که تو خیلی آدم متواضعی هستی. خندیدم و گفتم:

- اوه جناب پوارو تو هم متواضع هستی. پوارو گفت:

- بله من متواضعم ولی در چند مورد نه، مثلاً نسبت به این سبیل خیلی مغرورم. هر در خنده بلندی کردیم و من گفتم:

- خب این سبیل تو باعث می‌شود که مشخص بشوی و من هر جا که بخوام بتوانم تو را بلافاصله پیدا کنم و نیز سوژه خیلی خوبی است برای کارلوتا ادامس، اگر بخواهد ادای تو را دریاورد. خب که جنابعالی نتیجه گرفتی، یک هنرپیشه در زندگی خصوصی‌اش دچار خطر می‌گردد، این طور نیست؟

- ما همه اینطور هستیم، همه ما در خطر هستیم دوست من، خطری که در زندگی همیشه برای ما در کمین نشسته است. اما در ارتباط با سؤال تو در مورد خانم ادامس من فکر کنم او همیشه زن موفقی است. تیزهوش است و چیزی بیش از دیگران دارد و نیز این را به تو بگویم که او یک زن بهودی است.

- او به من متوجه نشدم! او واقعا کلمی است؟

- بله من علائم صهیونیستی و کلمی‌گری را در چهره وی خواندم. آنها علائم خاصی دارند و افرادی که با آنها سروکار دارند با یک نظر می‌توانند آنها را بشناسند. خب به نظر من این خطری است که بیش از هر چیز بایستی به آن توجه کرد.

- منظورت چیه؟

- عشق به پول بزرگترین خطر برای آنهاست این قوم هنرپیشه، قومی پول دوست هستند و برای پول همه کاری می‌کنند. گفتم:

- خب ممکن است این شامل همه ما بشود؟

- کاملاً صحیح است اما هر کسی برای پول تا میزانی تلاش می‌کند و سر فرود می‌آورد اما این افراد در ارتباط با پول همه کاری می‌کنند. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که اگر تو زیادی به پول توجه کنی این پول است که تو را تحت سلطه خود در می‌آورد و بر تو سایه می‌افکند. خب، می‌دانی که آن ضرب المثل می‌گوید، پول نوکری خوب و اربابی بد است.

خندیدم و در جواب گفتار جدی و فیلسوف مأبانه پوارو به شوخی گفتم:

- خب مثل این که در روانشناسی شخصیتها هم نیز ید طولای و مهارت

بزیایی داری جناب پوارو؟ پوارو خیلی بی تفاوت به من نگاه کرد و گفت:

- آن زمان که به مسائل جنایی پا می‌نهی تمام این مسائل مطرح می‌گردد

امیدوارم که نخواهی مطلب تازه‌ای را در این رابطه عنوان کنی جناب هامیتگر. من می‌خواستم نکته‌ای را به تو بگویم، از زمانی که ما با هم کار

می‌کنیم تو همیشه به چهره ظاهری افراد توجه می‌کنی و می‌خواهی من هم به

همین معیارها توجه کرده و مثل کارآگاهان قدیمی به جای پا و ته سیگار توجه

کنم، اما من مسائل جنایی را از دیدگاه دیگری می‌نگرم. تو هرگز توجه نکردی

که از حرکات چشم و یا رفتار و کردار و پی بردن به مفهومی کلماتی که از دهان

افراد خارج می‌شود می‌توان به ذهنشان راه یافت؟ من گفتم:

- بنابراین چشمان خانم لیدی اجوار را که به تو دوخته شده ببین و

افکارش را بخوان.

پوارو نگاه کرد و دید، بله لیدی اجوار یا همان جین ویلکینسون هنریشه معروف وی را می‌نگرد. پوارو درحالی که سعی می‌کرد رویش را برگرداند و بی تفاوت به وی بنگردد، اظهار داشت:

- بدون شک او به ماهیت ما پی برده است. گفتم:

- فکر می‌کنم که این سیبل مشهور تو کار دست داده، به تو گفتم که این سیبل تو هر جا بروی باعث شناسایی تو می‌شود، حالا فردا خانم ادامس روی سن در نقش پوارو می‌رود. پوارو به شوخی گفت:

- حقیقت دارد این سیلها منحصر به فرد است، من حرف تو را قبول دارم البته به قول تو این سیلها مثل یرمی لباس پاکن است ولی به هر حال سیل هرکول پوارو است.

در این موقع آن خانم بلند شد و به طور غیر متظره‌ای به طرف میز ما آمد. من به پوارو سوکی زدم و گفتم:

- مثل این که خانم جین ویلکینسون به طرف میز ما می‌آید!

جین ویلکینسون واقعا از جایش بلند شده بود و به طرف میز ما می‌آمد. پوارو برخاست و من نیز از جایم به عنوان احترام بلند شدم. خانم اجوار با صدای خیلی ملایم و زیبایی گفت:

- آقای هرکول پوارو شما هستید، نه؟ پوارو گفت:

- بله خانم در خدمت شما هستم.

- جناب پوارو من بایستی با شما صحبت کنم.

- مطمئنا خانم بفرمایید بنشیند.

- خیر خیر این جا نه، من می‌خواهم با شما خصوصی صحبت کنم اگر

اجازه بفرمایید به سویت من در طبقه بالا برویم؟

بریان مارتین نیز در این موقع به خانم جین ویلکینسون پیوست و با خنده گفت:

«جین تو باید کمی صبر کنی ما وسط شام هستیم و آقای پوارو هم مشغول شام هستند.»

اما جین ویلکینسون اصلاً رویش را هم به طرف او پرنگرداند و گفت:

«اوه مهم نیست بریان شام را می‌گویم به سویت بیاورند، من می‌خواهم با آقای پوارو صحبت کنم و اگر ممکن است... لحن صحبت خانم جین ویلکینسون این مفاهیم را در برداشت که آقای بریان نباید با وی بیاید و او واقعاً منظور خاصی از صحبت با آقای پوارو دارد. موقعی که بریان این را متوجه شد کنار ایستاد. در آن موقع یکی دو دفعه خانم ویلکینسون نگاهی به خانم کارلوتا ادامس انداخت که آن جا نشسته بود و به او می‌نگریست. فکر می‌کنم او از این نگاه منظور خاصی داشت. به پوارو گفت:

«اگر اجازه بفرمایید به طبقه بالا برویم و تبسمی به من انداخت که من هم منظور تبسم را فهمیدم، او مرا هم به طبقه بالا دعوت کرد. به هر صورت ما را از سر میز به سویت خود قرا خواند:

«این شانس بزرگی است که من امروز آقای پوارو، شما را ملاقات می‌کنم و برای من جای خوشبختی است. چقدر عالی است که بعضی مواقع به مراد انسان است. من در این فکر بودم که چگونه شما را پیدا کنم و امروز تمام مدت در این فکر بودم که افرادی را دنبال شما بفرستم و جالب این که شما درست در کنار میز من تراز گرفتید. به خودم گفتم، کاشکی چیز دیگری از خدا خواسته بودم. ولی حالا این تصادف را به فال نیک می‌گیرم. سپس چون صدای گارسون را شنید چند لحظه سکوت کرد. در این موقع پوارو گفت:

- امیدوارم بتوانم کمک مؤثری به شما بکنم.

- مطمئنم که این کار را می‌کنید. من درباره شما آن قدر کتاب و چیزهای مختلفی خوانده‌ام که معتقدم در این جهان تنها کسی که می‌تواند مشکل مرا حل کند هرکول پوارو با آن سیل زیباست. من خنده‌ام گرفت. در این موقع ما به طبقه دوم رسیدیم او راه را به ما نشان داد. وارد سویت ساوی هتل شدیم که متعلق به هنرپیشه مشهور و مورد علاقه من بود. کسی که همیشه دلم می‌خواست فیلمش را ببینم و حالا خودش جلوی من بود، و این برای من بسیار هیجان‌انگیز بود.

کت پوست سفیدش را روی صندلی انداخت و کیف جواهرات کوچکش را هم در کنار آن انداخت و در یک صندلی راحتی فرو رفت و گفت:
- جناب پوارو من به هر ترقیبی که شده می‌خواهم از شر شوهرم راحت شوم.

فصل دوم

مهمانی شام

پوارو شگفت زده شد و بعد از چند لحظه به خود آمد و گفت:

- اما مادام از شر شوهر راحت گشتن در تخصص من نیست!

- می دانم، این راضی دانم.

- خانم این کار در تخصص یک وکیل است شما باید به یک وکیل مراجعه

بفرمایید.

- جناب پوارو این درست جایی است که شما اشتباه می کنید، من از این

وکلا سیر شده ام، من با وکلای بسیار زیادی آشنا هستم از وکیل خوب، کارآ،

صادق گرفته تا وکیل شارلاتان و حقه باز، البته هیچکدام از آنها به کار من

نمی‌خورند. می‌دانید وکلا فقط قانون می‌شناسند آنها با حس طبیعی هیچ گونه آشنایی ندارند.

- حالا شما فکر می‌کنید که من با این حس طبیعی آشنایی داشته باشم؟
جین خندید و گفت:

- جناب پوارو من در مورد شما و کارآیی شما به قدری مطالب شنیده‌ام که شما را یک روباه خوب می‌دانم.

- ببخشید روباه خوب؟ روباه که خوب ندارد من نمی‌توانم مفهوم جمله شما را بفهمم؟

- خوب هر چه که می‌خواهید اسمش را بگذارید، حلال مشکلات.

- مادام ممکن است من ذهن خوبی داشته باشم اما موضوع شما موضوعی نیست که در توانایی و تخصص من باشد. ای کاش می‌توانستم آن را انجام دهم.

- من نمی‌دانم چرا این مشکل من این قدر پیچیده شده، ولی به نظر من شما تنها کسی هستید که می‌توانید مسئله مرا حل کنید.

- اوه مسئله است؟

- مسئله‌ای مشکل. جین نگاهی به پوارو انداخت و افزود:

- شما مردی نبودید که از مشکلات دیگران در بروید!

- از لطفتان و حسن نظرتان خیلی متشکرم اما فرق نمی‌کند، من می‌دانم نظرتان چیست، ولی در مورد طلاق دخالت نمی‌کنم چون که طلاق را مضموم می‌دانم، طلاق عمل خوبی نیست.

- اوه مرد عزیز، من از شما نمی‌خواهم که برای من جاسوسی بکنید، می‌خواهم که برای من با یک اقدام صحیح و رک و راست و ماهرانه، مرا از شر

شوهرم راحت کنید. مطمئنم که شما می‌توانید، به من بگویید که چگونه از شر او راحت شوم؟

پوارو قبل از این که جواب بدهد به فکر فرو رفت و موقعی که متوجه شد خانم جین می‌خواهد توضیح بدهد ساکت شد. اما خانم جین خواست ببیند بازتاب آقای پوارو چیست؟ پوارو گفت:

- قبل از هر چیز خانم شما باید به من بگویید که چرا این قدر علاقمند هستید که از شر لرد اجوار راحت شوید؟ خانم جین ویلکینسون بی‌درنگ به این پاسخ جواب داد، مثل این که جواب را در آستین داشت. او گفت:

- چرا؟ چون می‌خواهم با شخص دیگری ازدواج کنم. دلائل دیگری نیز البته وجود دارد. چشمان پوارو از تعجب بازماند:

- به طور یقین شما می‌توانید طلاق بگیری و طلاق گرفتن که کار ساده‌ایست!

- جناب پوارو شما شوهر مرا نمی‌شناسید. در این موقع خانم تکانی خورد و گفت:

- جناب پوارو نمی‌دانم چه طور برای شما توضیح بدهم او مثل افراد دیگر نیست فرق می‌کند. جین ویلکینسون مکثی کرد و ادامه داد:

- او در حقیقت هرگز نمی‌بایست ازدواج می‌کرد، ابداً. من می‌دانم که درباره چه چیز صحبت می‌کنم، من دقیقاً کلامم را می‌فهمم. توضیحی نمی‌توانم بدهم ولی می‌توانم بگویم که او مرد عجیبی است. اولین زنش از خانه فرار کرد. ویلکینسون مکثی کرد و گفت:

- همان طور که گفتم او نباید ازدواج می‌کرد آقا. نباید، به هیچ وجهی. گفتم که زن او لش فرار کرد و به چه چند ماهه‌اش را رها کرد و به چه فوت کرد. من هم

او را ترک کردم و رفتم شکایت کردم، اما من دلیلی برای طلاق ندارم و اگر دلائلی هم بتوانم ارائه بدهم به این زودی‌ها نمی‌توانم طلاق بگیرم. او از جمله اشخاص بسیار امل و فنانیک است.

- مطمئناً دولت شما بایستی برای جدایی مقرراتی یا ضوابطی داشته باشد و شما می‌توانید از طریق قانون این کار را بکنید و دیگر نیازی به این مسائل و پیچیده‌تر کردن مشکلاتان نیست؟

- فایده‌ای ندارد آقا اگر من بخواهم در انگلستان زندگی کنم البته این مشکل حل است....

- شما می‌خواهید در انگلستان زندگی بکنید؟
- بله.

- خوب مردی را که در نظر دارید با وی ازدواج کنید چه کسی است؟
- او، دوک مارتن.

من متوجه تعجب شدید آقای پوارو از شنیدن نام دوک مارتن گشتم و خیلی تعجب کردم که چگونه این خانم می‌خواهد با چنین فردی ازدواج کند. مرد جوانی که در واقع یک کاتولیک است و گفته می‌شد که زیر نظر مادرش و تحت نفوذ او زندگی می‌کند، و زندگی او زندگی بخصوصی است. وی در کار جمع‌آوری چینی است و مشهور است که یکی از نخبگان و متخصصین در این کار بوده و سلیقه بسیار بسیار خاصی دارد، و ضمناً همه می‌گفتند که وی توجهی به زنان ندارد.

- من از این حرف‌هایی که در مورد وی می‌زنند تعجب می‌کنم! چنین با حرارت گفت:

- او مرد فوق‌العاده‌ای است، به نظر من با دیگران فرق می‌کند او عالی

است، همه چیز درباره او رماتیکی است، شغلش هم رماتیکی است خوش قیافه هم هست. به نظر من رسیدن به او رویایی به نظر می‌رسد. جین مکئی کرد و افزود:

- موقعی که با او ازدواج کردم کار سینما و صحنه را پایان می‌دهم می‌خواهم به زندگی خصوصی‌ام برسم. پوارو به خشکی گفت:
- در این میان لُرد اجوار باعث مزاحمت شما خواهد شد؟
- بله او باعث ناراحتی من است. جین تکیه به عقب داد کمی فکر کرد و گفت:

- البته اگر من در شیکاگو بودم می‌ترانستم او را راحت خفه کنم. می‌دانید تیراندازان... پوارو گفت:

- تیراندازان؟ فکر می‌کنم که هر کسی بایستی حق زندگی کردن داشته باشد خانم، به تیراندازان متوسل گشتن!

- من چیزی نمی‌دانم، در این باره فکر می‌کنم که شما بهتر بدانید و مرا راهنمایی کنید. این چیزی است که به نظرم رسیده و در این که آقای اجوار بایستی از بین برود هیچ شک نیست. یا از مر راه من دور می‌شود یا از بین می‌رود.

- در این موقع ضربه‌ای به در خورد و گارسون وارد شد و شام را آورد. جین ویلکینسون به صحبتش در حضور همان گارسون ادامه داد:
- جناب پوارو من نمی‌خواهم که شما او را برای من بکشید.
- متشکرم خانم.

- من فکر کردم که شما با او وارد مذاکره شوید و راه عاقلانه‌ای پیش پای او بگذارید. به او بگویید طلاق مرا بدهد من مطمئنم که شما موفق خواهید

شد.

- خانم من فکر می‌کنم که شما زیادی مته به خشمخاش می‌گذارید شما خودتان راحت می‌توانید این کار را انجام دهید.

- اوه اما شما بهترین و کوتاه‌ترین راه را خواهید یافت. جین تکیه به جلو داد و چشمانش را با تعجب روی میز دوخت و با کلمات شمرده گفت:

- شما نمی‌خواهید مرا خوشحال کنید نمی‌خواهید به من کمک کنید؟! در این موقع صدایش نرم و ملایم و خیلی نافذ بود.

- من دلم می‌خواهد به همه کمک کنم، من می‌خواهم همه را شاد کنم. شادی همه برای من شادی است. به همین دلیل است که این شغل را برگزیدم.

- بله اما به چیز دیگری فکر می‌کردم، من به خودم فکر می‌کردم.

- من فکر می‌کنم شما همیشه به خودتان فکر می‌ کنید خانم.

- جناب پوارو شما فکر می‌کنید که من خیلی خردخواه هستم؟

- من چنین حرفی نزدم خانم.

- به جرأت می‌توانم بگویم که من خودخواه هستم اما من از این که غصه

بخورم خیلی ناراحت هستم، من نمی‌خواهم که احساس نگرانی کنم.

می‌دانید چرا؟ برای این که اگر ناراحت و نگران باشم روی کار هنرپیشه‌گی من

خیلی اثر می‌گذارد. اگر از نظر روحی ناراحت باشم باعث می‌شود که نتوانم

نقشم را خوب بازی کنم، باید رها باشم تا در ایفای نقش خود آن چه را که

می‌خواهم ارائه دهم. ازدواج و ماندن با این شوهر بر من تأثیر منفی می‌گذارد

و ناگزیر در کارم هم اثر منفی دارد. من باید طلاق بگیرم و او یا طلاق مرا

می‌دهد یا باید بمیرد..... در مجموع این طور جمع بندی می‌کنم که بهتر است

بمیرد و من دلم می‌خواهد که او زنده نباشد.

پوارو سرش را تکان داد و با همدردی گفت:

- خوب حالا چی؟

- شما به من کمک می‌کنید این طور نیست جناب پوارو؟ بلند شد و شال

سفیدش را برداشت نگاهی تحسین‌آمیز به پوارو انداخت و گفت:

- شنیده‌ام که شما کارهای غیرممکن را انجام می‌دهید؟ در این موقع در

نیمه باز شد و یک نفر گفت:

- اگر شما... خانم اگر که ممکن است؟ من باید تا کسی صدا کنم و بروم او

را ببینم. جین با خنده گفت:

- الان می‌آیم و با ورود آقای بریان مارتین به اتفاق دیگر رفت.

مارتین با دختر آمریکایی کارلوتا ادامس وارد گردید در کنار کارلوتا آن

مرد مسخره به اصطلاح بادی گاردش هم همراهش بود. آنها به من به عنوان

آقا و خانم ویدبرن معرفی شدند. آقای بریان گفت:

- سلام جین کجاست می‌خواهم به او بگویم که ما در مورد کمیونی که

باید به او بدهیم موفق شدیم. در این موقع جین در آستانه در ظاهر گشت و با

ماتیکی که در دستش بود گفت:

- اوه او را پیدا کردی؟ چقدر خوب. دوشیزه ادامس من هنر شما را

می‌ستایم. من احساس کردم که شما را قبلاً می‌شناختم بفرمایید اینجا تا من

صورت‌م را درست می‌کنم با هم صحبت کنیم. چقدر عالی است که شما را

می‌بینم.

کارلوتا ادامس دعوت وی را پذیرفت. بریان مارتین خودش را روی

صندلی انداخت و گفت:

- خب آقای پوارو ما توانستیم شما را اینجا گیر بیاوریم. آیا این جین ما توانست شما را راضی کند که به جبهه‌ای که می‌خواهد برای جنگ بروید؟ حالا یا هر وقت دیگری امیدوارم که شما بتوانید کاری را که می‌خواهد انجام دهید.

- من نمی‌دانم چه جوابی بدهم. بریان مارتین گفت:
- جین شخصیت بالایی است. بریان تکیه به صندلی‌اش داد و پکی به میگارش زد و آرام گفت:

- برای او پرهیز، موانع، تحریم مفهومی ندارد. مائل معنوی برای او بی‌ارزش است. من نمی‌خواهم بگویم که وی زنی است بدور از انسانیت، خیر هرگز، اما نداشتن مسئولیت اخلاقی عبارتی است که مناسب وی می‌باشد و می‌خواهم نظر شما را به این نکته جلب کنم که در زندگی او به آن چیزی که می‌خواهد می‌اندیشد، تمام. آقای بریان خندید و اضافه کرد، فکر می‌کنم که اگر او بخواهد کسی را بکشد راحت می‌کشد و این که بخواهند او را برای کشتن محاکمه و ناراحت کنند آن را غیر منطقی و ظلم می‌دانند مسئله آن است که وی مشکلات و عواقب بعدی را درک نمی‌کند. مغز ندارد، شعور ندارد، نظر وی نسبت به قتل خیلی راحت است مثل آب خوردن است. پوارو پرسید:

- من تعجب می‌کنم، چه چیزی باعث می‌شود که جنابعالی این صحبت‌ها را می‌فرمایید؟!

- باید این طور بگویم که من واقعاً او را خوب می‌شناسم. بریان مارتین خندید و دوباره رفت سر موضوع غیر معمول و تلخی که صحبت آن بود و گفت:

- شما حتماً با حرف من موافق نیستید؟ جین خودپرست است این خانم و بدبخت فکر کنم که با حرف من موافق باشد. او هنرپیشه‌ای است که در واقع خودش را می‌بیند و کسی است که می‌خواهد شخصیت خودش را به نمایش بگذارد. موقعی نقشش را خوب بازی می‌کند که خودش مطرح باشد!

پوارو حرفی نزد چشمانش به چهره آقای بریان مارتین دوخته شده بود و با تعجب صحبت‌هایش را تجزیه و تحلیل می‌کرد و بعضی موقع‌ها چنین وانمود می‌کرد که درست به مفاهیم و مطالب آقای بریان پی نبرده است. در این لحظه جین از اتاق بغل وارد شد و کارلوتا ادامس پشت سرش بود. من تصور می‌کنم که جین چهره‌اش را به نقطه‌ای معطوف داشت و مترجم جملاتی که آقای بریان می‌گفت شده بود. حالت خاصی در چهره‌اش به چشم می‌خورد که من متأسفانه نتوانستم کاملاً بفهمم چیست؟

صورت آرایش شده جین با آن زرق و برق و ماتیک و دیگر وسائل آرایش زیاد فرقی با حالت سابق نکرده بود. به نظر من همان طور بود که قبلاً بود. مهمانی شام شروع شد، مهمانی گرم و خوبی بود با این وجود من احساس می‌کردم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است که من قادر به درک آن نیستم. مسائلی در آن مهمانی بود که به رمز راز می‌مانست و مشهود نبود.

جین ویلکینسون به نظر من بسیار نکته‌سنج و زیرکانه عمل کرد، او خانمی بود که فقط خودش را می‌دید و از آن که نترانسته بود با پوارو مصاحبه کند و رضایت وی را جلب کند بی‌نهایت خوشحال و مسرور به نظر می‌رسید. حالا وی با داشتن چنین برگی برنده‌ای البته به نظر خودش، خیلی خوشحال و راضی بود و با همه بگو بخند می‌کرد. خواست او برآورده شده بود و شاید از روی همین خوشحالی هم بود که کارلوتا ادامس را نیز به شام دعوت کرد. من

فکر می‌کنم که این فقط یک هوس بود و در نظر نداشت که قبلاً آن هنریشه مقلد را دعوت کند و این امر ناشی از خوشحالی و سرزنده بودن وی بود. ادامس بی‌نهایت خوشحال بود و خانم جین هم از دیدن خانم ادامس خوشحال بود، مانند طفلی که بدل ساختگی خودش را می‌بیند او نیز به خانم ادامس چنین می‌نگریست.

ولی حس و برداشت من در تمام این جریانات این بود که کاسه‌ایی زیر نیم کاسه است و من حدس زدم که این موضوع هیچ ارتباطی با جین و لیکینسون ندارد و حالا چه موضوعی است مبهم بود. من به مطالعه میهمانان پرداختم. بریان مارتین: مطمئناً رفتارش عادی نبود خیلی غیرطبیعی به نظر می‌رسید و من به خودم گفتم، خوب به هر حال این یک شخصیت هنری است و شاید تأثیرات فیلم و بازیگری این اثرات را بر وی گذاشته که نتواند شخصیت طبیعی داشته باشد. وی بی‌نهایت در شخصیت و نشان دادن خودش ایثار می‌کرد، حرکات بیهوده و کارهایی که فقط خودنمایی و زنده بود، و یک تماشاگر و نظاره‌گر می‌توانست بفهمد که حرکات او فقط تظاهر و خودنمایی است.

ولی کارلوتا ادامس طبیعی‌تر به نظر می‌رسید. آرام بود و هنگام صحبت کردن با صدایی پایین و در نهایت شگفتی بسیار ساده صحبت می‌کرد. من به ارزیابی وی پرداختم و تمام حرکاتش را زیر نظر گرفتم. رفته رفته نکات منفی وی بیشتر به چشم خورد از جمله این که وی به افراد با دید بسیار حسودانه می‌نگریست. مسلم بود که افرادی که در آن جا بودند شخصیتهای هنری و هنریشه‌گانی بودند و وی به عنوان یک هنریشه مقلد شاید وجود آنها را نمی‌توانست تحمل کند.

مشخص بود که حالت نامطلوبی را داشت، چهره‌ای بود که به سختی می‌شد از آن چیزی فهمید، تنها نکته برجسته او دهانش بود. اگر تغییر لباس می‌داد و باز می‌گشت بندرت کسی می‌توانست وی را بازشناسد. فردی بود بسیار مرموز و می‌توانست خیلی زود رنگ عوض کند. از این که خانم جین ویلکینسون وی را دعوت کرده بود، خیلی خوشحال بود و برایش در واقع یک افتخار محسوب می‌شد و هر دختر دیگری هم جای وی بود این احساس را داشت که از طرف یک هنرپیشه بسیار محبوب و مشهور به یک شام دعوت شده است.

کارلوتا ادامز در آن لحظه که من نگاهش می‌کردم نگاهی به افراد دور میز انداخت. معلوم بود که افراد را ارزیابی می‌کند من او را ارزیابی می‌کردم و او افراد دیگر را. بدون آن که متوجه باشد که من او را می‌نگرم، حسادت و ناراحتی نسبت به افراد در چشمانش هویدا بود. خیلی جای تعجب است، البته حسادت شغلی در بین هنرپیشه‌گان جای خود را دارد. جین هنرپیشه‌ای موفق و سرشناس بود و ورود وی به انگلستان در محافل هنری صحت‌هایی را ایجاد کرده بود در حالی که کارلوتا فقط مفلدی بود و اگر بخواهیم این کلام را بشکافیم بایستی بگویم که یک نقاشی اصل و یک نقاشی بدل.

در حقیقت ارزش آن دو را در محافل هنری بایستی بر همین مبنا بسنجیم. از این رو کارلوتا احساس کوچکی می‌کرد. من به سه نفر دیگر از مهمانان چشم دوختم، آقا و خانم ویدبرن، خب آنها چی؟ آقا قد بلند بود و کمی چاق و حالت پشاشی داشت. به نظر مردمان ثروتمندی می‌رسیدند با نوع صحنه و فیلم از گفتارشان معلوم بود که آشنایی دارند آنها نمی‌خواستند زیاد با دیگران آمیزش کنند با خودشان صحبت می‌کردند. به نظر من آنها مدت زیادی از

انگلستان دور بودند به همین علت اطلاع زیادی از محافل هنری انگلستان نداشتند.

آخرین نفر سر میز مرد سیاه چرده با میلی نامناسب که می توان آن را به تک درختی در بیابان تشبیه کنم، بود. که کاملاً مشخص بود چهره هوشیارانه ای نداشت و آن میل نامناسب او را مشخص اما زشت می نمود. آن آقا که به اصطلاح اسکورت خانم ادامس محسوب می شد مانند کسانی که به مال مفت و هجوم و چپاول رسیده باشند لیوانهای نوشیدنی را یکی یکی سر می کشید و بی توجه به این که در واقع (گاه از خردت نیست ولی گاه دان که از خودت می باشد) آن چه را که به دستش می رسید سرازیر معده می نمود. خیلی جالب بود که در نیمه نخست شب خیلی ساکت، آرام و تنها به خوردن اشتغال داشت و در نیمه دوم دهانش باز شد و شروع به صحبت کرد.

منه بیچاره که در کنار دست وی بودم تیر گفتارش را به دل و جان خریدم، در واقع هیچ چاره ای نداشت. با لهجه ای خاص شروع به صحبت کرد:

- اگر بدانید، منظورم این است دوست قدیمی من (من هنوز اسم وی را نمی دانستم). اگر بدانی دوست من چه برایت بگویم اگر تو یک دختری را ناراحت بکنی همه چیز ناراحت می شوم و بهتر است که من این کلمه را به کار نبرم میدانی ادامس از آن دخترها نیست پدر او در می فلاور منظورم این است که چی می گفتم؟

- برای من بسیار مشکل بود که بفهمم اصلاً درباره چه چیز صحبت می کند، اما مگر مهلت می داد دستم را چسبیده بود و می خواست که به حرفش گوش دهم.

- خب این را ولش کنیم برویم سر موضوعی دیگر. بین دوست قدیمی

من از خیاطم پول قرض می‌کنم و تعجب می‌کنم که چرا او به من پول قرض می‌دهد و تا حالا هم همیشه قرض‌هایش را توانسته‌ام بدهم. عجب آدمی است! راستی دوست من اسم تو چیست؟ من گفتم:

- من اسمم هاستینگز است.

- خوب تو نمی‌توانی حرف بزنی؟ یک چیزی بگو. من قسم می‌خورم که تو هاستینگز نیستی تو اسپنر هستی اسپنر جونز دوست بسیار قدیمی من، من او را در هاتون دیدم و از او چند دلار قرض کردم. این را می‌خواهم بگویم که قیافه‌ها چقدر به هم شبیه هستند. تو چقدر به او شباهت داری منظورم این است که اگر که شما هاستینگز باشید به هم خیلی شبیه هستید.

چهره‌های مضطرب و قابل ترحم داشت ولی ناگهان قیافه‌ای بشاش به خود گرفت و یک لیوان دیگر نوشیدنی برداشت و باز یک لیوان دیگری را قورت داد و گفت:

- به هر حال فکر نکن که من یک ... هستم. در پی این جمله وی برآند شد که چند اظهار نظر دیگری هم بکند:

- تو بایستی طرف روشن چیزها را ببینی پسر و منظورم آن است که طرف خوب را ببینی، روزهای خوب را ببینی. میدانی منظورم چیست؟

- نه، نمی‌دانم.

- منظورم این است که من موقعی که هفتاد و پنج سانه بشوم ثروتمند می‌شوم. موقعی که عمویم بمیرد ثروتش به من می‌رسد و من می‌توانم قرضهای خیاطم را بدهم!!!

نشست خندید و باز خندید و بعد متفکرانه به فکر فرو رفت. در این موقع چیزی در گفتار و چهره آن مرد جوان به چشم می‌خورد. صورتش گرد بود و

سیلی که بر صورت داشت خیلی وی را مشخص می نمود در هر لباسی می توانستی او را بشناسی. در این موقع متوجه شدم که کارلوتا آدامس چشمش را به چشمان این آقا دوخت و بعد از این لحظه بود که کارلوتا میهمانی رانیمه تمام گذاشت و بلند شد. اما جین به محض این که دید کارلوتا بلند شد، گفت:

- او کجا؟ کارلوتا گفت:

- خیلی از پذیرایان متشکرم و از این که مرا دعوت کردید بی نهایت سپاسگزارم ولی کارهایی دارم که باید بروم و انجام بدهم. جین گفت:

- او خانم آدامس من هیچ وقت برای کارهایی برنامه ریزی نمی کنم همه را موقعی که وقتش رسید انجام می دهم. بنشین حالا کجا می روی؟

- خیر من برنامه ام حباب شده است. برای این که می خواهم از نگرانی جلوگیری کنم. در این گفتار خانم آدامس یک حالت ناموافق و ناراحتی استنباط می شد. جین خندید و گفت:

- شما امشب بدون برنامه و پیش بینی نتایج خوبی را بدست آوردید. باید اقرار کنم که هیچ شبی به اندازه امشب از نمایش شما خوشم نیامد و اتعاً که شما هنرمند ماهر هستید. دختر آمریکایی چهره اش از خوشحالی حالت مسروری به خود گرفت و گفت:

- شما لطف دارید خانم. من فکر کنم که شما بیشتر این حرفها را برای تشویق من می زنید، چیزی که همه ما بدان نیاز داریم. خانم جین گفت:

- کارلوتا باز هم تشریف بیاورید تا همدیگر را ببینم.

مرد جوان که اسکورت کارلوتا محسوب می شد، گفت:

- کارلوتا دست بده و از صحنه جین خدا حافظی کن با حالت ... این را گفت

و جلوی افتاد و رفت. برای من بسیار جالب بود که آن مرد میلو مست چگونه می‌تواند بعد از فرو دادن آن همه نوشیدنی راه برود! به محض آن که آنها دور شدند خانم جین با ناراحتی گفت:

- این آقا از کجا مرا عمه جین صدا کرد؟! من او را قبلاً ندیده بودم و امشب عمه او هم شدیم!! خانم ویدبرن گفت:

- اوه جانم شما نبایدست از حرف او ناراحت بشوئ او به اصطلاح... کرده بود و شاید برای شما پیش بینی کرده که بزودی عمه می‌شوید! خانم جین از این شوخی خندید و خانم ویدبرن ادامه داد:

- جناب پوارو شما نظرتان چیست؟ پوارو تبسمی کرد و گفت:

- لیدی اجوار خانم مشهوری است که زیاد به این مسائل اهمیت نمی‌دهد. جین گفت:

- محض رضای خدا دیگر دنباله‌اش را نگیرد، بگذارید فراموش کنیم. جناب پوارو شما آدم منگدلی هستید و منگدل‌ترین قلب را در اروپا دارید. پوارو گفت:

- آه قلب سنگ در اروپا، در این مورد باید بگوئید قلب سنگ در انگلستان، من دارای سخت‌ترین قلب در انگلستان هستم. خانم جین به شوخی گفت:

- از نظر من سخت‌ترین قلب را در دنیا دارید آقای پوارو. در این موقع پوارو بلند شد و گفت:

- مادام اگر اجازه بدهید من مرخص می‌شوم و در مورد قولی که دادم بدانید که فقط در چهارچوب کارم عمل می‌کنم. جین گفت:

- تا می‌توانی جناب پوارو، تا می‌توانی او را از نظر روانی تجزیه و تحلیل

کن، خواهش می‌کنم به خاطر من این کار را نکن.

فصل سوم

مرد دندان طلایی

چند روز بعد از این جریان مر میز صبحانه نشسته بودیم که پوارو نامه‌ای را از جیب درآورد و آن را جلوی من بازکرد.

- در این باره تو چه فکری می‌کنی؟

یادداشتی بود از لرد اجوار با کلمات روانی که مخصوص خود وی بود. از پوارو خواسته بود که ساعت یازده روز بعد با وی ملاقاتی به عمل آورد من از این موضوع خیلی تعجب کردم و کلام پوارو را در آن لحظه خیلی جدی نگرفتم. هیچ فکر نمی‌کردم که در آن مورد پوارو بتواند به این زودی موفق شود.

پوارو که خیلی در این موارد واقعاً تیزهوش بود ذهن مرا خواند و نگاهی به چشم من کرد و گفت:

- اما جانم این فقط اثرات نوشیدنی نبود.

- منظورم این نبود.

- چراتو فکر کردی که این پیرمرد در آن مهمانی همین طوری نشسته بود.

نه من موقعی که چیزی را قول بدهم آن را انجام خواهم داد بنابراین این کار را هم کردم. دوست من قولهای هرکول پوارو قولهای محترمی است و طبق شرایط و معیارهای خاصی انجام خواهد شد. در این موقع خودم را جابه جا کردم و گفتم:

- البته من منظوری نداشتم، من فکر کردم که شاید قضاوت شما در واقع برای خشنود کردن وی....

- نه نه من اجازه نمی دهم که مردم این طور در مورد من قضاوت کنند و بر

من نفوذ کنند. می دانی جناب هاستینگز در زندگی مواردی پیش می آید که انسان مجبور است برای کسانی کارهایی را انجام دهند ولی نه تحت تأثیر آنها، جدا از همه مائلی که آن خانم مطرح کرد من اصلاً به این کار علاقمند شدم.

- ولی این کار در ارتباط با موضوعات عشقی جین ویلکینسون است!

- خیر دقیقاً نه، این در ارتباط با موضوعات عشقی او نیست. حالا تو

می خواهی موضوع را این طور مطرح کنی حرف دیگری است، این موضوعی است بسیار عادی گامی است جهت موفقیت یک زن زیبا در زندگی. اگر دوک مارتین ثروت نداشت و رمانتیک نبود خانم جین ابداً به وی علاقه ای نشان نمی داد و آن چه که مرا بر این می دارد تا در این مسئله دخالت کنم بعد روانی و شخصیتی است که در این جریان ناامیده شده است. من این پیشنهاد را به

فال نیک می‌گیرم و می‌خواهم شخصیت لرد اجوار را از نزدیک مطالعه کنم.

- آیا تو عهده‌دار می‌شوی که در این مأموریت صد درصد موفق بشوی؟

- چرانه، هر کسی نقاط ضعفی دارد جناب هامینگز. تصور نکن که اگر در جریانی مصمم گام بنهی و با دقت مطالعه کنی موفق نخواهی شد. من این مورد را از نظر روانی بررسی کردم و سعی‌ام را تا آن جا که ممکن است خواهم کرد. تو میدانی من همیشه از کارهای شاق و پیچیده و مواردی که نیاز به مهارت و تلاش دارد لذت می‌برم، و این هم از همان کارهایی است که مرا وامی دارد تا قدم پیش نهم.

- من از این بیم دارم که جریان دیگری زیر این جریان باشد و مسائل دیگری مطرح شود. پوارو گفت:

- منظورت؟

- ما ریجنت گیت را در ساعت دوازده فردا خواهیم داشت این طور نیست؟ پوارو ابروانش را درهم کشید و گفت:

- ما؟ گفتم:

- جناب پوارو! مگر ما با هم نمی‌رویم، من همیشه با شما می‌آیم.

- اگر جنایتی بود، اگر موضوع مهم مهلکی در کار بود و اگر موضوع قتل و خردکشی در کار بود، بله... من با قاطعیت حرف پوارو را قطع کردم و گفتم:

- کلمه دیگری به نظر تان نرسید؟ یا این وجود من با شما می‌آیم. پوارو خندید.

در این لحظه در نهایت تعجب و شگفتی آقای بریان مارتین دیدیم. هنرپیشه در روشنائی روز، پیرتر از آن شب به نظر می‌رسید هنوز خوش قیافه بود اما معلوم بود که چهره‌اش نشانه‌هایی از استعمال مواد مخدر دارد و

حالت تنش و التهاب نیز از حرکات و رفتارش خیلی ملموس به چشم می خورد. با صدای گرمی گفت:

- صبح بخیر جناب پوارو و نگاهی به من کرد و گفت، شما و جناب هاستینگز حتماً افتخار می دهید که با هم صبحانه بخوریم من خوشحال می شوم که با هم صبحانه بخوریم. ضمناً فکر می کنم خیلی هم سرتان شلوغ باشد! پوارو تبسمی کرد و با مهربانی گفت:

- خیر در حال حاضر من کار آن چنانی ندارم. بریان باخنده گفت:

- اوه شوخی می کنید مگر می شود اسکاٹلند یارد و کار آگاهی مثل شما در این دنیای پر آشوب من باورم نمی شود. پوارو گفت:

- بله پاورتان شود دوست من جناب کلنل هاستینگز و من به شما اطمینان می دهیم که در این لحظه کار زیادی نداریم.

- این خوش شانسی من است و باخنده دیگری افزود:

- شاید شما بتوانید کاری برای من انجام دهید؟ پوارو نگاهی به مرد جوان انداخت و گفت:

- شما برای من یک مشکل شده اید و شنید:

- خوب این طور است من مشکل هستم و مشکلی ایجاد کرده ام این طور است و ختدید. خنده هایش عصبی بود، من او را ارزیابی کردم، پوارو جابه جا شد و مرد جوان نگاهی عمیق به صورت من و پوارو انداخت. پوارو گفت:

- خوب حال برویم سر اصل مطلب. بریان مارتین هنوز برای صحبت کردن جا نیفتاده بود.

- مشکل این است که من نمی توانم آن چه را که در ذهنم می گذرد بیان

کنم. سپس مکثی کرد و گفت:

- مشکل است ببینید تمام جریان از آمریکا شروع شد.
- در آمریکا چی شده؟ پوارو با این حرف وی را تشویق به صحبت کرد.
- یک حادثه خیلی ساده. اول این که من با ترن مسافرت می کردم که متوجه یک دوست شدم، یک دوست زشت که عینک زده بود با صورت تراشیده و دندان طلایی.
- او دندان طلایی؟
- دقیقاً این از ویژگی ها و مشخصات اون یارو است. پوارو چندین دفعه مرش را تکان داد و گفت:
- حالا دارم می فهمم خوب ادامه بدهید.
- من متوجه شدم که اون یارو دندان طلاییه دارد مسافرت می کند ضمناً وقتی هم که به نیویورک می رفتم دیدم که او هم آمد. این جریان گذشت، شش ماه بعد من در لوس آنجلس بودم و متوجه شدم که این یارو دوباره مرا تعقیب می کند، نفهمیدم که چه طوری مرا پیدا کرده.
- ادامه بدهید آقای بریان.
- یک ماه بعد باز متوجه شدم که این آقا زاغ سیاه مرا چوب می زند و مرا تعقیب می کند. چه کسی او را خریده و چه کار داشت، نمی دانم دفعه بعد که او را دیدم ریش داشت، ریش گذاشته بود که من او را نشناسم.
- اما چهره او کاملاً مشخص بود این طور نبود؟
- بله کاملاً، آن دندان طلایی که داشت او را کاملاً مشخص می کرد.
- موقعی که من او را در لوس آنجلس دیدم ریش نداشت اما در شیکاگو موبیل و ریش داشت و ابروانش را هم رنگ کرده بود و خودش را به شکل دهاتی ها در آورده بود، من خیلی تعجب کردم.

- طبیعی است من هم تعجب می‌کنم.
- بالاخره اتفاق جالبی افتاد شکی نیست که آنها یک نفر دیگر را به دنبال من فرستادند چون فهمیدند که دندان طلایی طرف باعث رسوایی‌اش می‌شود.
- دقیقاً حدستان درست است آقای بریان.
- بعد از آن متوجه شدم که به هر جاکه می‌روم یک نفر مرا تعقیب می‌کند نفهمیدم که از من چه چیزی می‌خواهند اما احساس کردم که افرادی بدنبال من هستند ولی آن مرد دندان طلایی را دیگر ندیدم.
- خب مرد دندان طلایی چه طور شد؟
- حالا عرض خواهم کرد. پوارو گفت:
- ببخشید جناب مارتین از او ستوالی کردید؟
- خیر، خیر. سپس مکشی کرد و افزود:
- من یکی دو دفعه تصمیم گرفتم که کاری انجام بدهم ولی بعداً به نظرم رسید که فقط بگذارم چند نفر مواظب آنها باشند که بینم چه کار می‌خواهند بکنند، یعنی در واقع ضمن این که مواظب من هستند ببینند که هدف آنها چیست، به طوری که آنها نفهمند.
- بعد چی؟
- ولی مثل این که آنها متوجه شدند و همان طور که عرض کردم نفر دیگری را گماردند.
- یک نفر که دندان طلایی نداشت؟
- دقیقاً، شاید من اشتباه می‌کنم ولی من او را زیر نظر گرفته بودم و چهره‌اش برای من کاملاً آشنا بود.

- خب جناب مارتین حالا منظور تان این است که آنها چه کار می خواهند بکنند؟

- می خواهم خدمتتان عرض کنم که من نمی دانم باید چه کار بکنم و آنها چه منظوری دارند و به همین دلیل هم هست که خدمت شما آمده ام.

- شما برای این باورتان دلیلی هم دارید؟

- هیچ چیز.

- منظور تان این است که نمی دانید چه کسی است که می خواهد شما را اذیت بکند و چه کسی است که در تعقیب شما است. خلاصه در این زمینه هیچ گونه اطلاعی ندارید؟

- ابداً.

- خب ادامه دهید.

- من یک فکری دارم جناب پروو، البته فقط یک حدس در مورد آنها می زنم.

- خب مومیر حدس هم می تواند خیلی به ما کمک بکند بفهمایید که نظرتان چیست؟

- این در ارتباط با مسئله ای است که دو سال پیش در لندن اتفاق افتاد یک حادثه، یک تصادف بود اما غیر قابل بازگویی و فراموش نشدنی. من همیشه تعجب می کردم و به این موضوع فکر می کردم هیچ توضیحی در آن موقع برای آن نداشتم و می خواهم بگویم که این داستان تعقیب و گریز هم ممکن است در ارتباط با همان موضوع باشد. ولی به علت این که جانم در خطر است از من نخواهید که بگویم.

- شاید من بتوانم بگویم. آقای بریان با ناراحتی و تعجب گفت:

- شما؟! ولی من خودم بعداً خواهم گفت، یعنی الان نمی توانم این موضوع را برایتان بگویم ولی شاید چند روز دیگر ممکن است قادر باشم تمام جزئیات و موضوع را برایتان بگویم.

اما از آن جا که آقای مارتین متوجه شد که پوارو اصرار دارد که در این مورد مطالبی را بشنود و چهره اش این طور نشان می دهد که بایستی در این مورد مطالبی را بدانند. در نهایت ناگزیری ادامه داد:

- ملاحظه فرمایید جناب پوارو پای دختری در این ماجرا در میان است.

- او یک دختر انگلیسی است؟

- بله بله ولی فرمایید شما از کجا فهمیدید؟

- خیلی ساده است شما نمی توانید جزئیات آن را به من بگویید اما امیدوارم که در یکی دو روز آینده بتوانید تمام مطالب آن را برای من بگویید این بدان معنی است که شما می خواهید رضایت دختر را جلب کنید بنابراین دختر در انگلستان است این مشخص است افزون بر این بایستی در خلال مدتی که شما را تعقیب می کردند آن دختر در انگلستان باشد چون اگر در آمریکا بود شما از تعقیب درمانان بودید. بنابراین از آن جایی که وی در هجده ماه گذشته در انگلستان است این می رساند که وی انگلیسی نیست، این دلایلی است که من خدمت می زنم....

آقای مارتین با تعجب ابروانش را بالا آورد و گفت:

- جناب پوارو حالا به من بگویید که من اگر بتوانم اجازه دختر را به دست آورم شما در این موضوع دخالت خواهید کرد؟

در این میان سکوت شد. پوارو که گویا مطلبی در ذهن دارد چیزی نگفت و پس از دقایقی چند اظهار داشت:

- چرا شما قبل از این که به من مراجعه کنید نزد او تشریف نمی‌برید؟
 - من فکر کردم اول مسئله را با شما تمام کنم و از موضع و طرز تفکر و قول شما مطمئن گردم و بدانم که این موضوع احیاناً علنی نگشته و در خفا خواهد ماند.

- ببین جناب مارتین این موضوع بستگی دارد.
 - منظورتان چی است؟
 - منظورم این است که اگر موضوع در ارتباط با مسائل جنایی باشد کاملاً فرق می‌کند.

- اوه نه، نه موضوع هیچ ارتباطی با جنایت ندارد.
 - شما از کجای دانیده، ممکن است داشته باشد؟
 - اگر شما به من قول بدهید که به من کمک خواهید کرد آن وقت ما قدم پیش خواهیم نهاد. پوارو گفت:

- کاملاً مطمئن باشید. در این موقع سکوت شد و پوارو گفت:
 - آن کسی که شما را تعقیب می‌کرد یعنی همان دندان‌طلایی درچه سنی بود؟

- کاملاً جوان چیزی حدود سی سال.
 - جالب است، این گفته قضیه را به طور کلی برجسته و جالب می‌نماید.
 من به پوارو خیره شدم، بریان هم به پوار خیره شد این اظهار پوارو برای هر دوی ما غیر قابل تفهیم بود، بنابراین خیره گشتیم که بینم منظورش از این که تمام جریان به علت سن تعقیب‌کننده جالب است چیست.
 پوارو فکری کرد و گفت:

- بله بله عرض کردم دامتان به طور کلی با این حرف و برداشت جناب

مارتین جالب تر شد. بریان با شک گفت:

- ممکن است البته کمی من تر باشد، اما من فکر نمی‌کنم.

- نه، نه من مطمئنم که نظر و توجه شما کاملاً صحیح و دقیق است، خیلی جالب است.

من از حرف پوارو واقعاً یکه خوردم و بریان مارتین گیج و مبہوت در انتظار کلمات بعدی آقای پوارو بود. سعی کرد که صحبت را به نحوی عوض کند:

- یک مهمانی جالب در آن شب جین ولکینسون با ظاهر سازی بی سابقه ترتیب داد و خود را به رخ این و آن می‌کشد. پوارو با تبسم گفت:

- آیا او ستاره مجلس بود؟ مارتین گفت:

- شما نمی‌دانید من تعجب می‌کنم مردم چگونه می‌توانند وی را تحویل کنند؟ پوارو چشمکی زد و گفت:

- شما نگران نباشید دوست من هر کسی می‌تواند یک زن زیبا را تحویل کند اما نه برای همیشه. هر کسی که موهای زیبا و چهره‌ای مانند این هنریشه داشته باشد البته تحمل وی برای خیلی‌ها آسان است. مارتین اعتراض کرد:

- تصور نمی‌کنم، شما هنوز در این جریان قرار نگرفته‌اید شما نمی‌دانید انسان چه حالتی دارد، هیچ فرقی نمی‌کند شما نمی‌دانید جین چه حالتی دارد و من تصور نمی‌کنم که اصلاً زن سائمی باشد.

- اوه برعکس من فکر می‌کنم که او خیلی هم سر حال و قهراق و طبیعی است.

- منظورم دقیقاً این نبود منظورم مسئله دیگری بود قربان. او مشاغل دیگری دارد که غیر اخلاقی است.

- منظورتان مسائل غیر اخلاقی است؟

- آن چیزی است که من باید بگویم خلاف اخلاق و براین نکته تأکید می‌کنم و اشتباه هم نمی‌کنم.

- یادم هست که شما آن شب در این باره چیزی گفتید. ما درباره جنایت صحبت می‌کردیم یادتان نیست؟

- بله یادم است برای من تعجبی ندارد که اگر جین خودکشی بکند.

- شما این را می‌دانید که ممکن است خودکشی بکند، این را از منابعی می‌گیرید یا فکر می‌کنید احساس خودکشی در او باشد؟

- بله گمان می‌کنم، من او را کاملاً می‌شناسم از درون تا بیرون، از بالا تا پایین من او را می‌شناسم و می‌دانم که به راحتی آب خوردن می‌تواند یک نفر را بکشد و همچنین خودش را.

- بنابراین بایستی خیلی پراشتباه و پر حرارت و خشمگین باشد؟

- خیر، خیر، خونسرد. خونسرد مثل یک خیار، او اصلاً فکری ندارد که بتواند پر حرارت باشد کارهایش روی عقل و فکر نیست، در آن واحد تصمیم می‌گیرد و مثل بچه‌ها که چیزی می‌خواهند او هم از یکی بدش می‌آید و می‌خواهد بکشدش و همین کار را هم می‌کند.

در واژه‌های آخرین آقای بریان مارتین طعم تلخی احساس می‌شد و من تعجب کردم که چه خاطرات تلخی را با گفتن آن کلام به یاد می‌آورد. پوارو با تأکید پرسید:

- فکر می‌کنید او واقعاً دست به جنایت و قتل بزند؟ ونگاهی به آقای بریان انداخت. بریان نفسی کشید و گفت:

- به مقدساتم قسم من با تأکید می‌گویم یکی از همین روزها شما به این نتیجه خواهید رسید من او را می‌شناسم مرض کردم که او به راحتی خوردن

یک لیوان شربت آدم می‌کشد. جناب پوارو خوب می‌دانید که من چه می‌گویم و به آرامی از سر جایش بلند شد. پوارو گفت:

- بله، بله می‌توانم منظور جنابعالی را درک کنم، می‌فهمم چه می‌فرمایید. بریان مارتین گفت:

- من او را می‌شناسم هیچکس در دنیا به اندازه من او را نمی‌شناسد، من او را به مراتب از خودش هم بهتر می‌شناسم.

ابروانش را چند لحظه درهم برد و تن صدایش را عوض کرد و گفت:

- در باره این مسئله بعداً باز هم صحبت خواهیم کرد، من به شما اطلاعات بیشتری خواهم داد جناب پوارو و همین چند روز آینده شما در جریان قرار خواهید گرفت و مسئولیت این کار را من به عهده شما می‌گذارم. پوارو نگاهی به وی انداخت و جوابی نداد.

مارتین منتظر جواب ایستاد و پوارو گفت:

- بله من مسئولیت آن را به عهده می‌گیرم، من آن را پیدا خواهم کرد، جالب است.

احساس عجیبی در گفته‌های آقای پوارو نهفته بود. من با آقای بریان مارتین به طبقه پایین رفتم، در آستانه در خروجی بریان به من گفت:

- آیا جان کلام و موضوع را فهمیدید؟ آیا منظور دوستان را هم فهمیدید؟ منظورم این است که وقتی می‌گفت، جالب است فهمیدید درباره چه می‌گفت و وقتی که من می‌گفتم می‌ساله است و وی ملتهب و علاقمند شد و تکان خورد، فهمیدید که منظورش چی بود؟ من که نفهمیدم وقتی گفتم طرف سی سالش است چرا او تکان خورد. من هم گفتم:

- جناب بریان مارتین از شما چه پنهان من هم چیزی نفهمدم دیدم که

وقتی شما گفتید سی سال تکان خورد و گفتم، جالب است، جالب است. اما از آن چیزی نفهمیدم.

- آیا به نظر نمی‌رسد که این حرف به چیزی مربوط بشود، شاید کسی را در نظر داشته؟ من گفتم:

- خیر پوارو این طوری نیست، تا برایش چیزی ثابت نشود جان کلام را ابراز نمی‌نماید، ولی بی به چیزی برده است.

- امیدوارم که من بتوانم نتیجه‌ای بگیرم و امیدوارم که شما هم بتوانید در این راه گامی بردارید، در حال حاضر من حالت خیلی بدی دارم. پاسخ دادم:

بسیار خوب باید به دوستم ملحق شوم و او گمهایش را محکم برداشت و دور شد.

در بازگشت به پوارو گفتم:

- می‌توانم سئوایی بکنم، وقتی آقای مارنین اظهار داشت که تعقیب کنندۀ سی ساله است تو چه برداشتی، داشتی که برایت جالب بود؟

- نمی‌توانی بفهمی دوست عزیزم جناب هامشنگز، سپس تبسمی کرد و سری تکان داد و سئوایی کرد:

- چه فکر می‌کنی و در مجموع از این مصاحبه ما چه چیزی دستگیر می‌شود؟

- اگر راستش را بخواهی نمی‌توانم چیزی بگویم مشکل است که بگویم چیزی دستگیرم شد اگر بیشتر بدانم شاید بگویم که چیزی دستگیرم شد ولی تا اینجا قضیه هیچ.

- حتی بدون دانستن چیزی مطمئن تو بایستی موضوع را استنباط کرده

باشی چه طور می شود که از حرف های آقای مارتین چیزی دستگیرت نشده باشد؟!

در این مرقع تلفن زنگ زد و مرا از بن بست وامتحان و پیرم و جوی آقای پوارو نجات داد. گوشی را برداشتم:
- بفرمایید.

صدای زنی به گوش رسید، صدایی خشک و صاف:

- منشی لرد اجوار هشتم متأسفانه لرد اجوار بایستی ملاقاتش را برای فردا صبح به تعویق بیندازد معلوم نیست که آقای پوارو را بتواند ببیند یا نه مجبور است که به پاریس برود و این امر غیر منتظره پیش آمده شاید آقای پوارو در ساعت دوازده امروز چند دقیقه ای بتوانند در راه با آقای اجوار صحبت کنند در غیر این صورت دیدار بعدی نامعلوم است. من با پوارو مشورت کردم. پوارو گفت:

- مطمئناً دوست من فوراً بایستی بدان جا بشتابیم و قبل از آن که لندن را به قصد پاریس ترک کند او را ببینیم، چون که معلوم نیست که بعداً او را بتوانیم ببینیم. من تکرار کردم:

- در خدمت هستیم.

پوارو به تندی خود را آماده کرد و در ساعت دوازده و پانزده دقیقه برای مصاحبه و دیدار آقای لرد اجوار برای چند دقیقه خردمان را آماده ساختیم.

فصل چهارم

مصاحبه

من و یوارو در ساعت مقرر به منزل لرد اجوار در ریجنت گیت (Regent Gate) محلی بسیار زیبا، با نمایی دل انگیز که مشرف به خانه بود، رسیدیم. گرچه من به تشخیص یوارو اعتماد داشتم ولی با این وجود چند کلامی را که خانم لیدی اجوار نسبت به شوهرش اشاره کرده بود رابه یوارو یادآوری کردم. می خواستم بینم که برداشتم نسبت به وی، از نظر یوارو چگونه است. خانه، خانه‌ای بسیار زیبا و خوش ساخت اما کمی دلگیر بود، نمی دانم چرا انسان دلش می گرفت؟ شاید به این علت بود که خانه از بیرون چندان پنجره‌ای نداشت، فقط چند چهارچوب کوچک به عنوان دریچه در آن تعبیه کرده بودند. به هر صورت به محض رسیدن به آن جا در خانه را گشودند و مابه داخل رفتیم. تصور می کردم که مستخدم پیری مسئول پذیرایی ما باشد

ولی برخلاف انتظارم مستخدمی بسیار خوش لباس با سویی منظم و تقریباً مانند یکی از هنرمندان فیلم یونانی قدیم به سبک آپولو ما را به اتاق لرد اجوار راهنمایی نمود.

موقع صحبت کردن صدای ملایم و زنانه‌ای در کلام مرد نهفته بود که قدری مرا منزعج کرد و یاد جمله خانم جین افتادم که گفت، وی... من بیشتر دقت کردم و یادم آمد که از خانم لرد اجوار پرسیده بودم که چه رفتاری دارد، و او جملاتی را گفت که حالا کم‌کم برای من مشخص می‌شد. به سرسرای بالا وارد شدیم. آقای پوارو گفت:

- می‌دانید ما برای دیدن آقای لرد آمده‌ایم و قرار بود ایشان چند دقیقه‌ای با ما ملاقات کنند؟

- بله قربان، بله می‌دانم.

چند زاهدی بیج‌دریج را که گذرانندیم وارد یک فضای بازی شدیم که صدای نرم آن آقا ما را به طرف اتاقی برد، اتاقی که مانند کتابخانه بود، دیوارهای سرامر پر از کتاب، مبلمان زیبا و صندلی‌های بسیار راحت بود.

لرد اجوار در این موقع ظاهر گشت و به گرمی ما را پذیرفت. او خیلی مؤدبانه نظر ما را به خود جلب کرد، مردی بود پنجاه ساله با موهای میاه که رگه‌های خاکستری در لابلای آن دیده می‌شد، چهره‌ای باریک، دهانی متبسم و نئی تمسخرگونه داشت که به نظر بد اخلاق و تلخ می‌آمد. چشمانش ریز بود و دائماً به اطراف می‌چرخید، چشمانی خرومی و تنگ، و تقریباً می‌شد گفت چشمانش شرریار بود. برخوردش و ظاهرش خشک و خیلی رسمی بود، با حاشی خشک گفت:

- جناب پوارو، کاپتان هامستینگز بفرماید.

با آن که می‌خواست رفتار گرمی داشته باشد و سعی کرده بود ما را به گرمی بپذیرد اما از رفتار و کردارش نمی‌توانست دست بردارد. ما نشستم، احساس صمیمیت نبود، نور خیلی کمی به اتاق می‌تابید و همین نور کم و فضای تاریک، بر سردی و دلگیری اتاق می‌افزود. لرد اجوار گفت:

- البته جناب پوارو من با اسم شما آشنا هستم، کیست که شما را نشناسد؟ پوارو گردنش را پایین آورد و به عنوان تشکر و امتنان از تعریف آقای اجوار فقط سری تکان داد. لرد اجوار افزود:

- نمی‌دانم که در این جریان شما کجای قضیه هستید و دخالت شما از چه موضعی و به نفع چه کسی است؟ عیال من؟ دو واژه آخرش به ویژه خیلی محکم و با تأکید ادا شد. پوارو گفت:

- بله از طرف عیال شما.

- خب جناب پوارو شما برای تحقیقات درباره قتل و جنایت اینجا تشریف آورده‌اید؟

- در مورد مشکلاتی، جناب لرد اجوار. مشکلاتی که مطمئناً در ارتباط با جنایت است.

- جداً! چگونه؟ لطفاً توضیح بدهید آقای پوارو.

کلماتی را که ادا می‌کرد خیلی مسخره‌آمیز بود و گویا پوارو را به مسخره گرفته بود. پوارو توجهی به این بی‌اعتنایی او نکرد و گفت:

- نیدی اجوار، عیال شما همان طوری که می‌دانید می‌خواهد طلاق بگیرد. لرد اجوار به سردی گفت:

- من از این موضوع کاملاً آگاهم. پوارو گفت:

- پیشنهاد شده که من با شما درباره این موضوع صحبت کنم.

- بحثی نیست آقا، در این موضع چه بحثی وجود دارد؟

- بنابراین شما امتناع می‌ورزید؟

- امتناع. خیر آقا؟

هر چه پوارو منتظر شد که لرد به او کلامی بگوید و یا ارتباطی پیدا کند، توانست کوچکترین راهی در این ارتباط پیدا کند، بنابراین پوارو یک‌ه خورد ابروانش را بالا برد و گفت:

- موضوع چیه آقا؟! من نمی‌فهمم، شما امتناع نمی‌ورزید، رد هم نمی‌کنید ولی.... ببینید آقا من در واقع خیلی از این مطلبی که شما می‌فرمایید متعجبم، من می‌خواهم بدانم که آیا شما می‌خواهید عیالتان را طلاق بدهید یا نه؟

- مطمئناً، می‌خواهم او را طلاق بدهم و او خودش می‌داند. من به او نامه نوشتم.

- شما به او نامه نوشتید و به او گفته‌اید؟

- بله شش ماه است که این جریان ادامه دارد و من از شش ماه پیش به او نوشتم.

- اما من نمی‌فهمم! اجوار در پاسخ به این تعجب آقای پوارو چیزی نگفت.

- من فقط می‌دانم که قرار است شما اصولی را برای طلاق بپذیرید.

- جناب پوارو این اصولی را که شما می‌فرمایید چیست من سر در نمی‌آورم؟ این حقیقت را من بایستی صریحاً اذعان نمایم که دومین ازدواج من اشتباه بود و وقتی خیال من پیشنهاد کرد که از هم جدا شویم من هیچ جای تردیدی نگذاشتم و شش ماه پیش به او نوشتم که دقیقاً بایستی از هم جدا

شویم، من فکر می‌کنم که او می‌خواهد با کس دیگری ازدواج کند یک هنرپیشه سینما یا کسی مثل خودش و من به او نوشتم که اگر می‌خواهد به هالیوود برود یا با هر کسی می‌خواهد ازدواج کند، برای من اهمیتی ندارد. من به وی صریحاً گفته‌ام که با طلاق او موافقم و از این که شما را نزد من فرستاده کاملاً گیج و مبہوت هستم و فکر می‌کنم که در ارتباط با مسائل مادی باشد. در این موقع دوباره همان لیخندی تمخراً میز بر لبانش ظاهر گشت و نگاهی به پوارو انداخت. پوارو زمزمه کرد:

- برای من بی‌نهایت عجیب است! در این جا مسئله مبہمی وجود دارد که نمی‌توانم سر دریاورم!

- تا آن جا که پول در میان است آقای پوارو برای من مسائل مادی مطرح نیست و آن چه قانونی است من گردن می‌نهم و اگر او می‌خواهد با دیگری ازدواج کند آزاد است، ولی هیچ دلیلی ندارد که اگر می‌خواهد او جدا بشود من توان آن را بپردازم. در چهارچوب قانون بله ولی باج ابداً.

- قربان، جناب لرد، هیچ موضوع مالی و مادی در میان نیست. لرد اجوار ابروانش را با تعجب بالا برد و گفت:

- فکر کنم که جین می‌خواهد با یک مرد متمول ازدواج کند، شما خواهید دید. پوارو با ناراحتی گفت:

- قربان در این جا یک مسئله است که ابداً برای من روشن نیست امیدوارم که بتوانم در همین جا آن را روشن کنم. من از عیال‌تان لیدی اجوار شنیدم که وی به شما برای طلاق مراجعه کرده و به چند وکیل نیز مراجعه کرده است، آیا صحیح است؟ لرد اجوار با خشکی جواب داد:

- بله وکلای انگلیسی، امریکایی، و هر نوع وکیلی که شما فکر کنید وی

نزد آنها رفته است و سرانجام باید عرض کنم که خردش شخصاً به من نامه نوشته است.

- آیا شما اخیراً از طلاق دادن و جدا شدن امتناع ورزیدید؟

- بله، چنین است.

- بنابراین در نامه دریافتی وی، شما عقیده‌تان را تغییر دادید، چرا؟

- این به علت نامه او نیست اتفاقی برای من افتاده که ناچاراً تغییر عقیده دادم.

- دلیل این تغییر ناگهانی چه بوده است؟

لرد اجوار جواب نداد.

- چه شرایط ویژه‌ای شما را به این مرحله کشانده که این گونه تغییر عقیده

داده‌اید؟ جناب لرد اجوار می‌توانید برای من توضیح دهید؟

- واقعیت این است که مربوط به شغل من است، من نمی‌توانم به جزئیات

شغلم وارد شوم و همه چیز را برای شما بگویم ولی اشاره می‌کنم که تدریجاً

من امتیازاتی به دست آوردم که البته نمی‌توانم آن را افشا کنم، امیدوارم از

پرده‌پوشی من ناراحت نشوید؟ ازدواج دوم من که البته بسیار اشتباه بود

مشکلاتی را برای من ایجاد کرده است. یوارو آرام گفت:

- عیال شما می‌گویند که او نیز در ازدواج با شما اشتباه کرده یعنی همین

گفتار شما را تکرار می‌کند.

- جدّاً؟ در این جا همه سکوت کردند. یوارو برخاست و گفت:

- بنابراین ما مرخص می‌شویم. همان طوری که خدا حافظی می‌کردیم لرد

گفت:

- مرا ببخشید جناب یوارو. من بایستی به پاریس بروم و نمی‌توانم بیشتر

در خدمت شما باشم، پوارو گفت:

- بله درست است، کاملاً صحیح است. جناب لرد از این که وقتتان را به ما دادید متشکرم. لرد افزود:

«کاری هست و چشم من به مسئله‌ای است که بایستی در این سفر حل شود.... تبسم عجیبی دوباره بر لبانش نقش بست. ضمن این که خدا حافظی می‌کردم نگاهی به کتابهایش انداختم، کتاب خاطرات بود در چند جلد و کتاب مخصوصی نیز دربارهٔ شکنجه بود. به خاطر آوردم که جین در مورد رفتار شوهرش صحبت می‌کرد، که وی مردی عادی نیست و این آدم همه کارهایش عجیب است. و من نیز فکر کردم، حتی کتاب داشتش! او زنگ را زد و از در اتاق بیرون رفت و همان مستخدم خوش لباس و خوش تیپ که کمی عجیب بود ظاهر گشت.

در کتابخانه را بست و ما با وی به راه افتادیم. با توجه به رفتار و قیافه و کردار آقای لرد اجوار، به این فکر رفتم که چگونه وی در دوازدهم دوازدهم مانده و همراهِ وی هر دو او را ترک کرده‌اند. در گوشه و زوایای ذهنم در ارتباط با لرد اجوار و با توجه به مصاحبه‌ای که با وی داشتیم دلائل او را دنبال می‌کردم. موقعی که ما در آستانه در خروجی ایستاده بودیم، در سمت راست ما دری باز شد و دختری در آن جا ایستاده بود که به محض دیدن ما خودش را جمع و جور کرد. دختری بلند قد، باریک اندام، موی مشکی، صورت سپید، چشمانی تیره که لحظه‌ای به ما چشم دوخت و سپس مانند سایه‌ای به پشت در اتاق رفت و در را بست.

لحظه‌ای بعد مادر خیابان بردیم. پوارو یک تاکسی گرفت و ما سوار تاکسی شدیم و به راننده گفتیم که به ساوی هتل برود. پوارو گفت:

- خب هاستینگز این مصاحبه ما را به جایی نرساند. گفتیم:
- درست است قربان، ولی این لرد اجوار مرد فوق‌العاده‌ای بود این طور نیست؟ سپس اظهار داشتیم که در هنگام یستن در اتاق مطالعه چه چیزی دیده بودم، اشاره‌ام به کتاب شکنجه بود. پوارو آرام سرش را تکان داد و گفت:
- من تعجب می‌کنم، این مرد نزدیک خط دیوانگی است! بایستی به تو بگویم هاستینگز که او مردی بسیار عجیب است، در زیر این قیافه به ظاهر آرام، خشونت خاصی در جوش و خروش است.
- بیخود نیست که هر دو عیالش او را ترک کردند.
- همین طور است که می‌گویی.
- بینم پوارو، آیا تو آن دختری را که هنگام خارج شدن ما از خانه ...
- بله متوجه شدم، او ترسان و نگران و پرتنش بود. در این موقع صدای پوارو عمیق گشت.
- فکر می‌کنی چه کسی بوده باشد؟
- احتمالاً دخترش. او یک دختر دارد.
- دختر هراسان به نظر می‌رسید و خانه به نظر بسیار دلنگ و دلگیر بود و برای یک دختر جوان این بسیار ناراحت کننده است!
- بله در حقیقت درست همین طور است. حالا بایستی ببینیم که چه خبری از آن خانم می‌شود و جین نیز منتظر خبر ماست.
- آنها بعد از این که به جین تلفن زدند به خانه او رفتند.
- او مستخدمی داشت میانسال، که عینکی پستی داشت با موی خاکستری، او ما را به اتاق نشیمن راهنمایی کرد. در این موقع جین و لکینسون پیدایش شد. پوارو احترامی کرد و بی‌درنگ وارد گفتگو شد:

- لرد اجوار کاملاً با طلاق موافق است.

- چه ۱۹؟ چهره وی مانند لحظه‌ای که بر روی من است، واقعاً حالت تعجب را نشان می‌داد. شگفتی و تعجب وی با آن یک حرکت، انسان نترسته از چهره‌اش می‌خواند. به نظر پوارو او ییخود هنریشه نشده بود. جین با نشان دادن حالت تعجب، ناباوری خود را نشان داد:

- آقای پوارو موفق شدید! خیلی فوری، همین طوری! واقعاً می‌گویید؟ چگونه این کار را کردید؟ ۱۹

- مادام زیاد مرا شرمندۀ نکنید، من طاقت این تعارفات را ندارم. لرد اجوار گفت که شش ماه قبل به شما نامه نوشته و خواسته از شما جدا شود. این حرف‌ها چه می‌زید آقا، به من نوشته؟ کی نوشته؟ کجا نوشته؟ - به نظرم موقعی که شما در هالیوود بودید.

- عجب شوخی مضحکی، من هرگز به هالیوود نرفتم، بایستی به سرش زده باشد. من فکر می‌کنم یا او نقشه‌ای در سر دارد یا این که باید دیوانه شده باشد.

- به نظرم لرد اجوار تحت شرایطی با شما ازدواج کرده، این طور نیست؟ خانم جین تبسمی کودکانه کرد و ناگهان نگاه تندى کرد و گفت:

- آقای پوارو شما درباره‌ی دوک با او صحبت نکردید؟

- خیر مطمئن باشید، من کسی نیستم که حرفی را از جایی به جایی ببرم، من ابداً در مورد این موضوع اشاره‌ای نکردم.

- خوب متوجه شدید که او یک طبیعت عجیب و غریبی دارد؟ ازدواج با دوک مارتون شاید بهترین اقدامی باشد که من انجام می‌دهم. و بهترین ضربه‌ای است که به او می‌زنم. من دیگر نمی‌توانم با او زندگی کنم و

می خواهم از او جدا شوم. آریس، تو از گفته های این آقایان تعجب نمی کنی؟
 من متوجه شدم که کلفت به درون اتاق آمد و مشغول مرتب کردن
 چیزهایی که این طرف و آن طرف افتاده بود شد، به نظر من او به سخنان ما
 کاملاً گوش می داد. او به بهانه جمع آوری به آن جا آمده بود و معلوم بود
 محرم و رازدار جین می باشد، که جین می توانست حرف و راز دلش را به او
 بگوید و به او اطمینان دارد. وی گفت:

- بله خانم همین طور است. پوارو اظهار داشت:

- ببینید خانم من فکر می کنم که آقای لرد از موقعی که شما او را
 می شناختید، خیلی تغییر کرده است.

- بله او باید عوض شود، حالا عرض می کنم. پوارو اظهار داشت:

- سرکار خانم شما نمی توانید منظور لرد را درک کنید، درحقیقت من هم
 گیج و مبهور شدم.

- که این طور، ولی به هر صورت این مایه نگرانی من نیست، مهم نیست
 که او چه فکر می کند و چه چیز باعث شده که وی تغییر منش و رفتار بدهد.

- اما این برای من مهم است خانم!

جین توجه ای به حرف پوارو نکرد و گفت:

- مهم این است که من از شر این آقا راحت بشوم، می خواهم طلاق
 بگیرم...

- حالا نه خانم. حالا خیر، جین نگاهی بی صبرانه به پوارو انداخت و
 گفت:

- مگر آزاد شدن وقت و بی وقت دارد؟ پوارو مثل این که فکری می کند
 چیزی نگفت و شنید که جین می گوید:

- دوک دربار رس است، من باید همین الان به او تلفن کنم و ببینم که نظر او چیه؟ پوارو بلند شد و گفت:

- خانم گرامی خوشحالم که همه چیز به میل شما چرخید.

- خدا حافظ آقای پوارو خیلی از لطفتان متشکرم.

- من کاری انجام نداده‌ام خانم.

- او، به هر حال شما برای من خبر خوبی آوردید، من خیلی از شما سپاسگزارم.

- خب این هم از این جناب کلنل هاستینگز. من نگاهی به پوارو انداختم و دریافتم که منظورش چیست. ما سرثیت خانم جین را ترک کردیم و متوجه شدیم که تنها هدف او این است که طلاق بگیرد، اما هیچ شکی نبود که او نامه‌ای دریافت نکرده است. به نظر می‌رسید هرگز نامه لرد به دستش نرسیده است. پوارو گفت:

- متوجه شدی که او چه قدر در این مورد اصرار می‌ورزید اما به نظر من وی زن زرنگی نیست و خدا را شکر که زن زرنگی نیست. گفتم:

- مگر در مقابل شخصی مثل شما، کسی هم زرنگ می‌شود؟

- تو داری مسخره‌بازی درمی‌آوری دوست من؟ اجازه بده که برویم به طرف ام. بانک. منت تا من در آنجا سفارشاتمی بدهم.

چیزی نگفتم و موقعی که پوارو سخن را درباره نامه از سر گرفت، گفتم:

- به نظر من چهار راه در اینجا وجود دارد.

- چهار؟

- بله اول این که نامه در پست گم شده باشد. به نظر شما چنین چیزی

نیست؟

- البته این احتمال ضعیفی است.

- دوم این که ممکن است آدرس را اشتباهی داده باشند که خوب می دانیم که نامه بر می گردد و این راه زیاد درست نیست. سوم این که خانم زیبا هنگامی که نامه را دریافت کرده آن را گم و گور کرده که این احتمالش زیاد است. این خانم زیبا برای دورغ گفتن مهارت زیادی دارد؛ مانند بچه ها دورغ می گوید.

- به فرض این که دورغ نگريد باید احتمالات دیگری را در نظر گرفت آقای هاستینگز. اگر او واقعاً نامه طلاق را دریافت کرده، پس چرا دنبال من فرستاده؟ این اصلاً با عقل جور در نمی آید جناب هاستینگز!

- چهارم، ممکن است که لرد اجوار دورغ بگوید؛ که به نظر من در این جریان کسی که دورغ می گوید زنش است.

- به هر حال در هر دو مورد، من نکته ای و قصدی برای دورغ گفتن نمی بینم. چرا آنها دامستانهای جعلی اختیار می کنند؟ شش ماه قبل با هم موافقت کردند که طلاق بگیرند و حالا باید ببینیم که این نامه را کجا فرستاده، گرچه عقیده اش را عوض کرده ولی آن موقع نامه را فرستاده.

- احتمال دیگر این که، ممکن است یک نفر نامه را بدست آورده باشد و این مورد است که، مسئله جالب و پیچیده می شود، چون ممکن است نامه توقیف بشود. پوارو گفت:

- متظورت این است که ممکن است نامه توقیف بشود، نه؟ ولی نامه که

توقیف نمی شود چون در انگلستان و آمریکا ما چنین رسمی را نداریم.

- به هر حال هر کسی که نامه را احیاناً توقیف کرده، شخصی بوده که نمی خواسته این ازدواج سر بگیرد و در ارتباط با این ازدواج است. هر کس که در رسیدن این نامه اختلال کرده باشد، من قسم می خورم که چنین باشد و در

این ارتباط منافعى دارد. پوارو مكشى كرد و گفت:
- يك چيزى هست كه من هنوز ترانسم نفهمم.

فصل پنجم

قتل

سی‌ام ماه ژوئن در ساعت ۹/۵ بازپرس جپ خبر ناراحت کننده‌ای به ما داد.

مدتها بود که من اسکاتلند یارد را ندیده بودم. پوارو و جپ با همدیگر سوابق زیادی داشتند و یا هم دم‌خور بودند. پس از تعارفات معمولی و به یاد آوردن چند حادثه که باهم بودند، کم‌کم سراصل مطلب رفتند و پوارو از این که بازپرس به دیدارش آمده بود فهمید که برای منظور خاصی است. جپ گفت:

- جناب پوارو ... پوارو تبسمی کرد و گفت:

- حرفت را بزن چپ.

- خب آدمم احوالت را پرسیم. پوارو گفت:

- به این زودی آمدی احوالم را بررسی؟ چپ گفت:

- خب می‌دانی در مورد یک قتل است.

- قتل؟! چپ سرش را تکان داد و گفت:

- لرد اجوار دبش در خانه‌اش در ریجنت گیت با کارد توسط همسرش کشته شده است. او با کارد زده به گردش.

- به وسیله همسرش؟!

- بله.

من به سرعت یادم آمدم که بریان مارتین در آن روز صبح چه گفت. او گفته بود که ممکن است اتفاقی بیفتد و همچنین گفت که جین به راحتی می‌تواند آدم بکشد. و این که بریان مارتین همیشه به جین می‌گفت، متحرف اخلاقی. بله او از این افراد بود. خودخواه و احمق، چه طور به خودش اجازه داده...

تمام این افکار از مغزم گذشت و شنیدم که چپ می‌گوید:

- بله همان هنرپیشه‌ای که می‌شناخیدش، چون خیلی مشهور بود. آنها سه سال پیش با هم ازدواج کردند، با هم نمی‌ساختمند و هنرپیشه او را ترک کرده بود. پوارو به نظر مات و مبهوت و بسیار جدی پرمید:

- چه چیزی شما را به این استنباط می‌اندازد که وی به وسیله زنش کشته شده است؟

- هیچ اعتقادی نمی‌خواهد. او را دیدند و ثابت شده که زنش او را کشته، او در یک تاکسی نشسته و به آن جا رفته و...

- تاکسی؟! یا تاکسی رفته، از کجا، از ماوی هتل تا آن جا؟!

- وی زنگ زده و لرد اجوار را خواسته ماعت ده بوده، نوکرش گفته بله او هست و خیلی خونسرد گفته که من خانم اجوار هستم و می‌خواهم او را ببینم فکر می‌کنم در کتابخانه باشد و با این استنطاق و تحقیق وی رفته در خانه‌اش و در را از پشت سر بسته.

- خب، نوکر اول خیلی تعجب می‌کند ولی بعد فکر می‌کند که بالاخره او هنوز همسرش می‌باشد. نوکر به پایین رفته و ده دقیقه بعد سروصدایی از بالا می‌شنود و به نظرش می‌آید که در بسته می‌شود. در را باز می‌کند و می‌بیند اربابش در کتابخانه افتاده، اول تصور می‌کند که خوابیده ولی بعد آکه چراغ را روشن می‌کند، می‌بیند با کارد گردنش را بریده‌اند. درست از جایی که مو در پشت گردنش رویده است.

- هیچ فریادی به گوش نمی‌خورد؟

- می‌گوید که خیر. کتابخانه کاملاً از نظر صدا اکوستیک بوده و صدا بیرون نمی‌آمده است.

- خب آیا او درجا کشته شده و هیچگونه فرصتی برای آوردن دکتر نبوده؟ اگر کسی بخواهد کسی را بکشد به هر حال آثاری، علائمی، سروصدایی و یا کشمکش، هیچ چیز نبوده؟

- این اطلاعاتی است که پزشک داده و کسانی هم که جنازه را دیده‌اند همگی آن را تأیید کرده‌اند.

- بله واقعیت دارد بعضی اوقات مردم شانس می‌آورند. ولی اگر کسی را بکشند و آنها را به دار بزنند شانس نیست.

- البته او احمق بود خودش را به آب و آتش زد.

- جداً خیلی عجیب است!

- احتمالاً او به عواقب کار فکر نکرده، حتماً آنها دعوا کرده‌اند و جین با کارد به او حمله‌ور شده است.

- با یک کارد؟

- دکترها چیزی از این نوع می‌گویند، هر چه که بوده با آن شوهرش را کشته و کارد را در زخم جا گذاشته. پوارو نگاهی به آنها کرد و گفت:

- خیر دوست من این طور نبوده، من آن خانم را می‌شناسم او از آن آدم‌ها نیست که بتواند این کار را بکند، به علاوه امکان ندارد که وی بتواند از این جور کارها استفاده کند، کمتر زنی امکان دارد که بتواند به این طریق فردی را بکشد. من قبول ندارم که جین و لکینسون شوهرش را کشته باشد، آن هم به این طریق!

- جناب پوارو شما او را اصلاً می‌شناسید؟

- بله من او را می‌شناسم. چپ به طور عجیبی به آقای پوارو نگاه کرد و گفت:

- جناب پوارو بیشتر دقت کنید، شاید شما چیزی می‌خواهید بگویید؟! پوارو بالاخره گفت:

- این ماجرا مرا به یاد چیزی می‌اندازد. چه چیز باعث شد که شما به اینجا بیایید من می‌دانم که گذراندن وقت نبوده و مطمئناً که یک چیزی باعث شده که شما به اینجا بیایید، در حالی که یک قتل خیلی عجیبی اتفاق افتاده و شما یک جانی را در پیش رو دارید، شما باید انگیزه قتل را پیدا کنید.

- انگیزه قتل روشن است، او می‌خواسته با یک مرد دیگری ازدواج کند، شایع شده که یک هفته قبل، او گفته که، می‌خواهم با مرد دیگری ازدواج کنم و شوهرش را تهدید کرده که، اگر طلاقم ندهی تو را با یک تاکسی در خیابان

به طور اتفاقی خواهم گشت. پوارو گفت:

- اوه حتماً شما خیلی اطلاعاتان در این زمینه وسیع است. بسیار خوب، یک نفر در این امر خیلی مصر است.

فکر کردم که پوارو می خواهد در این مورد از آنها چیزی بیرون بیاورد ولی پوارو گفت:

- بهتر است به حرف مردم گوش کنیم و ببینیم در این مورد چه می گویند. در این موقع روزنامه ای را که جپ به او تعارف کرد گرفت آن را باز کرد، اما خیلی سرسری از آن گذشت. جپ گفت:

- بین چی نوشته اند! پوارو روزنامه را تا کرد و گفت:

- می دانی که روزنامه ها چه می نویسند، زیاد به حرف های آنها اعتقاد نداشته باشید. آنها حرف هایشان را برای مقاصد دیگری می نویسند، آن چه که دیروز صبح در ریجنت گیت اتفاق افتاده و آن چه که روزنامه ها می نویسند با هم مغایر است.

- من با خود گفتم، حتماً آقای لرد که به دنبال پوارو فرستاده بود... ممکن است که در این باره بحث شود، بهتر است بروم بینم که چه حرف هایی در این باره بر سر زبانها است. ولی وقتی می خواستم خارج شوم دیدم که جپ می گوید:

- خانم چین دستگیر شده. پوارو گفت:

- دستگیر شده؟!

- بله دستگیر شده.

- شما او را دیده اید؟!

- اوه بله من اول به هتل رفتم تا قبل از هر چیز بینم اوضاع از چه قرار

است. پوارو گفت:

- او که این طور، پس تو قبل از هر چیز آن جا بودی. پوارو نگاهی به بازپرس چپ کرد و سپس سرش را روی روزنامه انداخت، اما افکارش جای دیگری و گوشش به دهان چپ بود که بیست و پنج بار تپ جین چه بوده است. با تغییر صدای چپ محسوس بود که کاملاً تحت تأثیر قرار گرفته. پوارو گفت:

- خوب دوست من جین چه گفت؟

- برخوردی معمولی با وی کردیم و او از ما حکم خواست. ما خیلی ملایم با او رفتار کردیم.

- به نظر من کار احمقانه‌ای کردید، کلفتش چه گفت؟

- او از حرکاتی که جین انجام می‌داد عصبی شده بود. جین خودش را بیچ و تاب می‌داد، ناراحت بود و دستهایش را بالا و پایین می‌برد و شروع کرد به اشک ریختن و به طور غیر منتظره شیون و ناله کردن، درست مثل این که روی صحنه تئاتر است. باورکردنی نبود کلفتش این طرف و آن طرف می‌رفت و سعی می‌کرد که خانمش را آرام سازد. پوارو گفت:

- خوب که این طور.

- ولی همه این‌ها تظاهر بود. گریه و زاری و شیون‌هایی که می‌کرد به نظر من همه ساختگی بود. از او سئوالاتی کردم و او گفت، من بدون حضور وکیلیم هیچ حرفی نمی‌زنم. حالات عصبی به او دست داده بود و نمی‌خواست هیچ حرفی بزند. پوارو به آرامی گفت:

- به نظر من این حالت طبیعی بوده.

- منظورتان این است که او گناهکار است یا این که جریان را می‌دانست؟

- خیر، ابتداً، من منظورم این است که او یک زن با احساسی است و رفتاری

که کرده، رفتاری بسیار طبیعی بوده و رفتار عصبی او هم به نظر من ابداً ساختگی نبوده.

- به نظر من که او از این رفتارش لذت می‌برد، یک نمایش بود جناب پوارو.

- حالا چی جناب بازپرس چپ، شما برداشتان حالا چیست؟

- نمی‌توانم بگویم که او بی‌گناه است. پوارو گفت:

- آیا شما مطمئنید؟ من فکر نمی‌کنم این طور باشد.

چپ خنده‌ای کرد و گفت:

- پس اگر این طور است، چرا یک کلمه بدون مشورت با وکیلش

نمی‌خواهد حرف بزند؟ همان جا کلفتش فوراً تلفن را برداشت و با وکیلش صحبت کرد. من هم دو نفر از افرادم را آن جا گذاشتم، فکر کردم که مواظبش باشند و ببینند که احیاناً... پوارو حرفش را قطع کرد و گفت:

- آیا تو مطمئن هستی که قاتل خانم جین است؟

- البته که مطمئنم ولی باید مدارک و اسنادی هم جور کنم. این جریان پیچیده است ولی از نظر من با توجه به سوابق و حرف‌هایی که زده، کار کارخودش است. روزنامه‌ها در این مورد، داد سخن داده‌اند می‌دانی که روزنامه‌ها در این مواقع چگونه قلم‌فرسایی می‌کنند. در این موقع پوارو گفت:

- در باره صحبت از روزنامه‌ها، واقعاً تعجب می‌کنم. آیا تو روی حرف روزنامه‌ها حساب می‌کنی؟! آیا تو روزنامه‌های صبح را نمی‌خوانی؟ پوارو به عقب تکیه داد و انگشتش را روی یکی از مطالب روزنامه‌ها گذاشت. چپ آن را بلند خواند:

- آقای موته‌گو کورنر شام مفصلی را دیشب در خانه‌اش برپا داشته است،

خانه وی در کنار رود چیز ویک است در میان مهمانان، سر جرج، لیدی دوفیس، متر جیمز بلاند و هنریشه مشهور، برنده جایزه اسکار سر هامر فلت و کارگردان اورتون فیل و خانم جین ویلکینسون (لیدی اجوار) و ... تشریف داشتند.

برای یک لحظه باز پرس چپ یکه‌ای خورد و پس اظهار داشت:
- این موضوع چه ارتباطی با قتل دارد؟ پوارو مرش را تکان داد و گفت:
- اگر دقت بفرمایید این مطلب از قبل برای روزنامه‌ها فرستاده شده و چقدر جالب است که خانم جین دیشب در میان آنها نبوده !!! خانم جین دیشب در ساعت یازده در هتل بوده و من بینم که مطالب و مسائل چقدر بفرنج است.

- او متوجه شدم بسیار عجیب است جناب پوارو! بله این تصادفات همیشه اتفاق می‌افتد. پوارو خاموش نشسته بود و حالت بسیار تلخی در چهره‌اش هویدا بود. چپ گفت:

- اما شما در این جا به مطلب مهمتری برخورد می‌کنید، این طور نیست؟ می‌توانی به من بگویی، چرا لرد اجوار به دنبال شما فرستاد جناب پوارو؟ پوارو گفت:

- لرد اجوار دنبال من فرستاد آقا، این من بودم که از او درخواست کردم که به من وقت ملاقات بدهد. من پامینگ تو را چند لحظه دیگر خواهم داد. چپ خنده تمسخرآمیزی نمود و منتظر جواب ماند. پوارو گفت:

- می‌توانم خواهش کنم اجازه دهید که تلفن کنم و کسی را به این جا بخوانم؟

- چه کسی را؟

- آقای بریان مارتین.

- اون هنرپیشه را می‌گویی؟ او چه ارتباطی با این موضوع دارد؟
پوارو گفت:

- فکر می‌کنم زمانی که آمد اینجا و صحبت کرد حرفهایش برای تو خیلی جالب خواهد بود. پوارو به من گفت:

- هاستینگز می‌توانی تلفن کنی و ببینی که این اقا در منزل هست یا نه؟
خانه 'و در خیابان جیمز پارک است، تلفن بزن به ویکتوریا ۴۹۴۹۹ (برای شماره گرفتن تلفن در لندن سه شماره اول هر قسمت را بایستی گرفت و در اینجا که کلمه ویکتوریا را پوارو اشاره می‌کند به این معنی است که نخست vie را بایستی گرفت و سپس شماره مورد نظر را بنابراین روی هر شماره در لندن سه حرف الفباء نوشته شده و بعد از آن شماره. توضیح مترجم) در این موقع صدای خواب آلوده بریان به گوش رسید که گفت، بفرماید. من آهسته به پوارو گفتم:

- چه بگویم؟ پوارو گفت:

- بگو که لرد اجوار به قتل رسیده و ما می‌خواهیم با او چند کلمه صحبت کنیم، اگر ممکن است بیاید اینجا.

حرف پوارو را تکرار کردم و در این موقع احساس کردم که لحن کلام بریان مارتین لرزان و ترسان شد. او گفت:

- اوه خدای من! آخر آن زن کار خودش را کرد؟! بی‌درنگ به پوارو گفتم:
- او همان چیزی را که فکر می‌کردیم گفت. جپ نگاهی متعجب به آن دو انداخت و گفت:

- من نمی‌فهمم آقایان، به نظر شما این خانم، این کار را انجام داده یا نه؟ و

آوردن این شخص به اینجا، به چه معنی است؟!
پوارو فقط تبسم کرد.

فصل ششم

بیوه

بریان مارتین همان طور که گفته بود سر وعده، بی درنگ حاضر شد. کمتر از ده دقیقه نگذشته بود که وی به ما پیوست، در خلال مدتی که ما منتظر آقای بریان مارتین بودیم، پوارو به صحبت‌های متفرقه پرداخت و ایداً اشاره‌ای به اصل ماجرا نمود، تا بدین طریق بازپرسی جپ را همچنان در انتظار بگذارد، پوارو نمی‌خواست حس کنجکاوی جپ فرو بنشیند.

هنریشه جوان وارد شد، او صورتش نگران بود و گفت:

— اوه خدای بزرگ، و با پوارو دست داد، عجب واقعه وحشتناکی است، من واقعاً یکه خوردم ولی نمی‌توانم بگویم که از این جریان زیاد تعجب

می‌کنم، من همیشه می‌دانستم که به هر حال احتمال این واقعه زیاد است، شاید به خاطر بیاورید که دیروز به شما چه گفتم. پوارو گفت:

- بله جانم، به خاطر می‌آورم که شما چه گفتید. اجازه بدهید که اول شما را به آقای بازپرس جب: که مشول این جریان است معرفی کنم. مارتین نگاه تندی به پوارو انداخت و گفت:

- البته من هیچ نظری در این جریان ندارم، قبلاً به شما گفته باشم هیچگونه اطلاعی ندارم. پوارو سرش را تکان داد و به بازپرس گفت:

- بله ایشان همان آقای بریان مارتین هستند که توضیح خواهم داد و تعارف کرد که آقای مارتین بشینند. آقای مارتین گفت:

- من نمی‌دانم که چرا از من خواستید اینجا بیایم؟ این جریان هیچگونه ارتباطی با من ندارد و من هم هیچ گونه اطلاعی از آن ندارم، بنابراین حضور من در اینجا کاملاً بی‌نتیجه است، امیدوارم که وقت خود را در این موقع حساس هدر ندهید. پوارو به آرامی گفت:

- کاملاً صحیح است، به هر حال انسان در این مواقع از هر دوست و آشنایی، حتی کسانی که دوردور با افراد مزبور آشنایی داشته باشند هم کلام می‌شود، این هیچ ربطی با اطلاعات شما و یا خود شما در این جریان ندارد.

- خیر، خیر، من فقط با جین همبازی بودهام، من او را خوب می‌شناسم و او یکی از دوستان خوب من است.

- با این وجود، آن لحظه که شنیدید لرد اجوار به قتل رسیده به این نتیجه رسیدید که چه کسی او را کشته است، این طور نیست جناب مارتین؟
هنرپیشه بکه خورد و گفت:

- منظور تان این است که؟ چشمانش سقف را نگرست، کمی مکث کرد و گفت:

- منظور تان این است که، من اشتباه می‌کنم و جین هیچ ارتباطی با این قتل ندارد ... در این موقع جپ حرفش را قطع کرد و گفت:

- خیر، خیر جناب مارتین، اتفاقاً وی ارتباط کاملی با این جریان دارد. مرد جوان در صندلی اش فرو رفت و زمزمه کرد:

- من برای یک لحظه فکر کردم که اشتباه کردم ولی می‌بینم که خیر. پوارو محکم و قاطعانه گفت:

- در ارتباط با دوستی شما و خانم جین بایستی که به هر حال نفوذ شما هم بر وی بی‌تأثیر نباشد.

- خوب به هر حال اما...

- ببین دوست من، آیا جدأً شما در ارتباط با خانم جین که مرتکب به قتل شده است، هیچگونه وابستگی، علائق یا هر آن چه که اسمش را می‌شود گذاشت، نمی‌بینید؟ قتل بدترین عملی است که انسان می‌تواند انجام بدهد. مارتین آهی کشید و گفت:

- جناب پوارو شما نمی‌دانید، جین یک قاتل معمولی نیست، او فکر و عقل درست و حسابی ندارد، دقیقاً می‌خواهم بگویم که او احساس مسئولیت نمی‌کند. جپ گفت:

- این موردی است که هیئت قضات در باره آن خواهند پرسید و من این مورد را حتماً بررسی خواهم کرد. پوارو به نرمی گفت:

- جناب پازپرس به همین راحتی او را محکوم و دستگیر کردید و تمام اتهامات را به وی بستید. آیا فکر نمی‌کنی هر آن چه که به وی نسبت داده

می شود، او می تواند بایک کلمه آن را نفی کند؟ جناب جپ، شما در برابر اجتماع مسئولیت دارید، شما یک فرد مسئول هستید و خوب نیست همین طور بی پروا صحبت کنید. بریان مارتین آهی کشید و گفت:

- فکر می کنم حق با جناب پوارو باشد، حالا بفرمایید من چه کمکی از دستم برمی آید؟ پوارو نگاهی به جپ انداخت. جپ گفت:

- آیا شما شنیدید که لیدی اجوار (میس ویلکینسون) تهدیدی علیه شوهرش بکند؟

- بله، چندین بار.

- دقیقاً چه گفت؟

- به قول شما میس ویلکینسون گفت، اگر شوهرش لرد اجوار وی را آزاد نکند به گونه ای وی را سر به نیست خواهد کرد.

- شما فکر می کنید این صحبت را جدی کرد یا یک شوخی بوده؟

- من فکر می کنم که جدی گفت. یکدفعه هم گفت که تا کسی می گیرم و در خیابانها راه می افتم و هر جا که دیدمش او را زیر خواهم گرفت، آقای پوارو هم این را شنیده اند.

پوارو سرش را تکان داد و حرف او را تأیید کرد. باز پرس جپ به سئوالاش ادامه داد:

- جناب مارتین ما مطلع شدیم که میس ویلکینسون می خواسته به منظور ازدواج با یک نفر آزاد شود، آیا شما شخص مورد نظر او را می شناسید؟

بریان مارتین سرش را تکان داد و گفت:

- بله جناب باز پرس، این آقای که میس ویلکینسون می خواست با وی ازدواج کند کسی جز دوک مارتین نبوده است. باز پرس سوت زنان گفت:

- آه دوک مارتین!! بنابراین ما فهمیدیم که با چه کسانی سروکار داریم. او می‌خواهد با یکی از ثروتمندترین افراد بریتانیا ازدواج کند، بسیار بسیار ثروتمند است. در این موقع آقای بریان مارتین به عنوان تأیید نظر بازپرس چپ سرش را چندین بار تکان داد.

من می‌توانستم کاملاً بفهمم نظر پوارو در این مورد چیست. او به صدلی‌اش تکیه داده بود و با انگشتانش ریتمی را روی میز می‌زد و من می‌دانستم که او در این موقع به افکار دور و دراز و پیچیده‌ای خواهد رفت.

- آیا شوهرش نمی‌خواست او را طلاق بدهد؟

- خیر شوهرش کاملاً از طلاق وی سر باز زده بود.

- شما می‌توانید این را با سند و مدرک بگویید؟

- بله. پوارو ناگهان پرسید:

- و حالا چی؟ می‌دانید من برای چه آمدم اینجا؟ لیدی اجوار از من

خواهش کرده بود که من شوهرش را ببینم و سعی کنم نظر او را برای طلاق

جلب کنم. من ملاقاتی با همین آقای اجوار داشتم.

بریان مارتین سرش را تکان داد و گفت:

- بنابراین حضور من در اینجا بی‌هوده است قربان و به شما این نکته را

عرض کنم که ممکن است شما نزد وی رفته باشید ولی وی هرگز راضی به

طلاق لیدی اجوار نمی‌شده، این محال بود. پوارو نگاهش را به طرف بریان

افکند و گفت:

- واقعاً شما در این مورد مطمئن هستید و فکر می‌کنید که وی

نمی‌خواست هم‌سرش را طلاق دهد؟

- کاملاً مطمئنم و خانم جین ویلکینسون نیز از این موضوع اطلاع داشت

و می دانست که شوهرش او را طلاق نخواهد داد و در این مورد به همه چیز متوسل گشت و همه راهها را رفته بود و از ناچاری به جنابعالی روی آورده بود. آن مرد یک نوع ناراحتی و یک نوع دیوانگی خاصی داشت و در مورد طلاق حساسیت فوق العاده‌ای به خرج می داد که من فکر می کنم هیچ نیرویی نمی توانست وی را مجبور و ناگزیر به این کار نماید. پوارو تبسمی کرد و ناگهان چشمانش چرخ می خورد و به مارتین دوخته شد:

- اشتباه می کنید مرد جوان، من دیروز که با لرد ملاقات داشتم او کاملاً طلاق را پذیرفته بود.

هیچ شکی نبود که بریان مارتین در بن بست بدی گیر کرده بود. پوارو را نگرینست و ندانست که چه بگوید. فقط بعد از آن که پوارو به وی گفت:

- خوب نظر تو چیست؟ اظهار داشت:

- شما دیروز او را دیدید؟

- بله ما در ساعت دوازده و پانزده دقیقه با جناب کاپتان هاستینگز وی را ملاقات کردیم.

- او موافقت کرد که طلاق بدهد؟

- بله وی موافقت کرد که جدا شود.

- خوب شما بایستی این مطلب را فوراً به جین می گفتید، شما چرا این مطلب را به او نگفتید؟

- جناب مارتین ما این مطلب را به او گفتیم.

مارتین و جپ با هم از جا پریدند و گفتند:

- تو گفتی؟! پوارو تبسمی کرد و گفت:

- برایتان خیلی عجیب است؟ با چه زبانی بگویم، من به او گفتم و حالا

- جناب مارتین اجازه بدهید من توجه‌تان را به مطلب مهمی جلب کنم.
- پوارو روزنامه را به مارتین نشان داد، پارگرافی را که درباره مهمانی نوشته بودند. بریان آن قسمت را خیلی بی تفاوت خواند و سپر گفت:
- منظورتان این است که راه‌گریزی برای خودشان پیدا کردند، من فکر می‌کنم اجوار دیروز غروب گشته شده باشد با تیر. پوارو گفت:
- خیر او را با کارد زدند. مارتین روزنامه را آرام زمین گذاشت و گفت:
- متأسفم خبر خوبی نیست و بایستی عرض کنم که جین ویلکینسون برای شام نرفت.
- شما از کجا این را می‌دانید؟
- یک نفر به من این موضوع را گفت و من فراموش کرده بودم. پوارو گفت:
- حیف شد. باز پرس جپ نگاهی به وی انداخت و گفت:
- موسیو من منظورتان را نمی‌فهمم، صحبت‌های شما برای من گنگ است؟! آیا شما فکر می‌کنید.... پوارو گفت:
- می‌دانم چه می‌خواهی بگویی. خیر جناب جپ، آن طور که شما فکر می‌کنید، من فکر نمی‌کنم. اما خیلی بی‌پرده بگویم این مورد که شما ناظر آن هستید، نیاز به تعمق، هوشیاری و دقت خاصی دارد.
- منظورتان چیست جناب پوارو که نیاز به هوشیاری و دقت خاصی دارد، برای من این امر کاملاً مشهود است، من می‌توانم خیلی راحت این موضوع را بیان کنم و تمام شواهد نشان می‌دهد که خانم جین ویلکینسون دستش به جنایت آلوده است و مشخص است که او می‌خواسته از شر شوهرش راحت شود، این نکته کاملاً روشن است و در آن هیچ جای افکاری نیست.
- او گفته که طلاق می‌خواهد و اگر شوهرش او را طلاق ندهد او را خواهد

کشت. خبب خواست خود را به اجرا درآورده و چندین دفعه هم این حرف را گفته، شاهد هم هست و خود شما هم این را شنیده‌اید. مسلم است یک روز غروب می‌رود خانه شوهرش و براساس شواهد او را با کارد می‌زند. شما در این مورد چه می‌گویید دوست عزیزم؟

- البته این کار خیلی احمقانه بوده.

- احمقانه؟ تکان دهنده است. جپ بلند شد و گفت:

- این یک امتیاز پلیسی است، مواقعی که ما به یک چنین مواردی برخورد می‌کنیم ... حالا من بایستی به هتل ساوی برگردم، با اجازه.
- اجازه می‌فرمایید من هم با شما بیایم؟

جپ چیزی نگفت و ما سکوت او را حمل بر رضایتش کردیم و با او رفتیم. بریان مارتین با ناراحتی ما را ترک کرد، به نظر می‌رسید که حالت عصبی و هیجان دارد. او خواهش کرد که اگر ممکن است نتایج کار را آنگونه که خودمان می‌دانیم، سر بسته به وی اطلاع دهیم.
باز پرس جپ بعد از آن که مارتین رفت، گفت:

- این یارو خیلی عصبانی به نظر می‌رسید. یوارو هم سرش را تکان داد و گفت:

- همینطور است.

در ساوی هتل ما آقامی را دیدیم که تازه رسیده بود و ما با هم در آن لحظه به سوئیت یا اتاق خصوصی جین وارد شدیم. باز پرس جپ از افرادش پرسید:

- چیزی دستگیرتان شد؟

- جین ویلکینسون می‌خواست از تلفن استفاده کند.

- با چه کسی می‌خواست تماس بگیرد؟

- برای مراسم تقدین و سوگواری.

چپ زیر لب دعایی خواند و گفت:

- عجب!

ما به سرئیت خانم چپ وارد شدیم. یوه لیدی اجوار جلوی آینه ایستاده بود و کلاهش را روی سرش می‌گذاشت، لباس سیاه پوشیده و بعد از این که ما وارد شدیم سلام کرد، تبسم تلخی را بر لب داشت و گفت:

- اوه جناب پوارو خوب شد تشریف آوردید، مستر ماکسون وکیل من. خوشحالم که به موقع آمدید، حالا به من بگویید که بایستی چه کار کنم؟ این آقایان جا تشریف دارند که اگر شما سئوالی دارید، من در حضور ایشان پاسخ دهم و خطاب به وکیلش گفت:

- این آقا (اشاره به بازپرس) فکر می‌کند من امروز صبح جرج را کشتم. چپ گفت:

- دیشب خانم.

- ولی شما گفتید که امروز صبح ساعت ده ۱۹

- من گفتم ساعت ده دیشب.

- خوب من که نمی‌فهمم چه خبر است به هر حال هر زمانی که گفتید، شما فقط گفتید ساعت ده. باز پرس گفت:

- حوالی ساعت ده. دهان جین از تعجب باز ماند، گفت:

- متشکرم، ماله‌است که من در همین ساعت، صبح‌ها بلند می‌شوم بایستی صبح شفق بوده باشد که شما اینجا تشریف آوردید؟ آقای ماکسون با صدای خیلی بم و آهسته‌ای گفت:

- جناب باز پرس ممکن است مرا تفهیم بفرمایید و در این مورد توضیحاتی را برای من بفرمایید؟

- حدود ساعت ده دیشب این اتفاق افتاده قریان. جین خیلی کوتاه گفت: درست است، من ساعت ده دیشب در یک پارتی بودم. خنده بلندی سر داد و گفت، من در یک پارتی بودم و در همان موقع هم پرواز کردم و آن آقا را کشتم جالب است. در این موقع حرکت آرتیست گونه‌ای کرد و نگاهی به چپ انداخت. کارآگاه چپ گفت:

- اگر شما در ساعت ده دیشب در پارتی بودید من هیچ اعتراضی به شما ندارم و شما از این موضوع بوی هستید، فقط از شما خواهش کردم که بگویید دیروز غروب کجا بودید، چیز دیگری نگفتم.

- تخیل آقای باز پرس، شما چیز دیگری هم گفتید و من را با حرف‌هایتان ناراحت کردید طوری که نزدیک بود من بیهوش شوم. آقای ماکسون، این آقا خیلی مرا ترساند و من از دست ایشان شکایت دارم.

- درباره میهمانی بفرمایید خانم لیدی اجوار.

- بله میهمانی در منزل سرمونته گو کورنر بود.

- چه ساعتی شما به آن جا رفتید؟

- شام در حدود ساعت هشت و نیم سرو شد.

- ببخشید چه ساعتی به طرف آن جا حرکت کردید؟

- حدود ساعت هشت بود که من شروع به حرکت کردم من به میدان

پیکدلی رفتم و از آن جا از یکی از دوستان آمریکایی‌ام خدا حافظی کردم که می‌خواست به آمریکا برود، اسمش هم خانم وان دیوسن هست و بعداً به میهمانی رفتم، حدود ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه به آن جا رسیدم.

- چه ساعتی آن جا را ترک کردید؟
- حدود ساعت یازده ونیم.
- آیا مستقیماً به خانه برگشتید؟
- بله.
- آیا با تا کسی آمدید؟
- خیر با ماشین خودم، من آن ماشین را از بنگاه دیملرکرایه کردم.
- در خلایلی که در مهمانی بودید، آیا شما آن جارا هرگز ترک نکردید؟
- خب من...
- خوب شما چی؟
- من آن جا را ترک کردم.
- من نمی دانم که شما چه می گوید! آیا ترک کردید یا نه؟
- موقعی که ما سر شام بودیم مرا پای تلفن خواستند.
- چه کسی به شما تلفن کرد؟
- صدایی بود خیلی گرفته و گفت که آیا لیدی اجوار هستید، من گفتم بله
- میس خندید و تلفن را گذاشت.
- آیا تلفن بیرون از منزل بود؟ چشمان جین از تعجب باز شد و گفت:
- خیر.
- چه زمانی طول کشید شما از میز شام دور شدید و رفتید تلفن را جراب دادید؟
- یک دقیقه یا کمی بیشتر، اگر بخواهید دقیقاً بادهداشت بفرمایید، نمود
- ثانیه.
- بازپرس جب بعد از شنیدن این اظهارات به سختی یکبه خورد و در

حقیقت کلماتی را که می شنید باور نمی کرد و من تقریباً مطمئن بودم که هیچیک از حرف های جین را باور نمی کند و فکر می کند که تمام آن حرف ها ساختگی است. او از خانم جین تشکر کرد و به اتفاق آن جا را ترک کردیم بعداً جین با پوارو تماس گرفت و گفت:

- جناب پوارو می توانید یک کاری برای من انجام دهید؟

- مطمئناً خانم، چه فرمایشی دارید؟

- یک تلگراف برای دوک در پاریس بفرستید، او در هتل کریلون است بایستی بداند که این جا چه اتفاقی افتاده، من نمی خواهم این خبر را به او بدهم من مطمئنم که او خیلی ناراحت می شود من فعلاً برای یکی دو هفته یک بیه هتم تا بعداً که ازدواج کنم. فعلاً به نام بیه لرد اجوار برایش تلگراف بفرستید. پوارو گفت:

- خانم این اصلاً نیازی به تلگراف ندارد، روزنامه ها هم اکنون این خبر را درج کرده اند و او حتماً می داند که چه اتفاقی در این جا افتاده است.

- " شما اگر این تلگراف را بفرستید فکر می کنید برایتان زحمتی داشته باشد؟ من می خواهم که شما این تلگراف را به نام من، برای او بفرستید. بهتر است که این تلگراف را داشته باشد، از نظر من مفهومی دارد، می خواهم به عنوان یک بیه خودم را فعلاً به او معرفی کنم. من فکر کردم فرستادن یک تلگراف در این موقع بسیار صلاح هست، استدعا می کنم که این کار را برای من انجام دهید.

- بسیار خوب خانم، این کار برای شما انجام می دهم.

- خیلی متشکرم جناب پوارو، می دانم حرف شما درست است ولی دیدگاه من هم باید مورد توجه قرار گیرد. می خواهم فعلاً به عنوان یک بیه

عمل کنم، من بیوه هستم و این مسئله باید مورد توجه قرار گیرد. ضمناً می‌خواستم به شما عرض کنم که من از این بازپرس جپ اصلاً خوشم نمی‌آید، او مرا می‌ترساند، این چه طرز برخورد است؟

- بله، بله حق با شما است.

- من باید ابتدا مراسم سوگواری را انجام دهم، شما چه فکر می‌کنید آقای پوارو؟

- شما باید اول وضعیتان را مشخص کنید.

- منظورتان این است که دوباره با این آقای بازپرس روبه‌رو شوم تا با آن طرز برخورد بدش مرا ناراحت کند؟ پوارو چیزی نگفت. خانم جین یا بیوه لرد اجوار گفت:

- خیلی خوشحالم از این که عقیده‌ام را تغییر دادم و دیشب به مهمانی رفتم، عجب شانس بزرگی. پوارو ناگهان این کلمات را به زبان آورد:

- خانم چه گفتید، عقیده‌تان را تغییر دادید و به مهمانی رفتید؟! - بله منظورم همین بود، آخر دیروز خیلی سردرد داشتم و نمی‌خواستم به مهمانی بروم. پوارو چند دفعه حرفش را خورد و به نظر رسید که می‌خواهد چیزی بگوید بالاخره گفت:

- شما دوباره دیروز چه گفتید؟ ناراحت بودید؟ - بله من خیلی ناراحت بودم، دیروز بعد از ظهر برای صرف چای رفتم ولی سرم درد می‌کرد و برگشتم. شب قبل به مهمانی دعوت شده بودم به مهمانی مرموتته گو. به آریس گفتم که من نمی‌خواهم بروم و رفتم پای تلفن که زنگ بزنم من نمی‌آیم، اما آریس اصرار کرد که من به آن مهمانی بروم هر چه گفت من نپذیرفتم ولی از آن جایی که چندین بار حرف وی را شنیده و به

نتایج عجیبی دست یافته بودم، این بار نیز بنا به خواهش و تجارب قبلی حرف وی را پذیرختم. پوارو چشمش از تعجب باز ماند و گفت:

- شما سرکار خانم اجوار به این مستخدمتان بسیار مدیون هستید ممکن است او را ببینم؟! خانم جین صدا کرد:

- آریس، آریس. آریس از اتاق کناری بیرون آمد، پوارو نگاهی به وی کرد و گفت:

- شما خانم دیشب کار بسیار خوبی کردید که خانمستان را راضی کردید به مهمانی برود. الیس نگاه خشکی به پوارو انداخت و نگاهی به جین کرد و گفت:

- این البته هیچ ارتباطی با نامزدی خانم من ندارد و مردم همیشه خیلی چیزها را فراموش می کنند.

جین کلاهش را برداشت و آن را به طریقی روی سرش گذاشت که به قیافه اش بخورد و با یک حالت بی تفاوتی گفت:

- من از رنگ سیاه بدم می آید، من کمتر رنگ سیاه می پوشم ولی فکر کنم فعلاً به عنوان یک یوه بهتر است رنگ سیاه پوشم، مجبورم. تمام کلاه های من رنگی است، آریس تلفن کن یک کلاه دیگر برایم بیاورند، می خواهم به رنگ لباسم بخورد.

من و پوارو آرام از اتاق خارج شدیم.

فصل هفتم

منشی

ما از موقعی که جپ را دیدیم دیگر خبری از او نداشتیم تا این که چند ساعت بعد کلاه بدست به سر میز ما آمد. پوارو با حسن همکاری و دلجوئی و مهربانی از او پرسید:

- بازپرسی کردی، تحقیقات به عملی آوردی؟ جپ با ناراحتی گفت:
- مگر این که چهارده نفر سر میز حاضر باشند تا من بتوانم از آنها سؤال کنم و گفت، جناب پوارو با کمال معذرت می‌خواستم به شما بگویم، من انتظار داشتم که این کار را انجام بدهم ولی با توجه به این مسئله‌ای که پیش آمده، مسئله بغرنج شده و کشته شدن لرد اجوار به صورت معما درآمده و تنها کسی که در این جریان من روی آن انگشت می‌گذارم همان بیوه لرد اجوار است.

- ولی من چنین تصویری ندارم جناب جپ.

- به هر حال من سعی خودم را خواهم کرد و به گرنه ای راه درستی را پیدا می‌کنم. می‌دانید این هنرپیشه‌ها هزار نقش بازی می‌کنند و به قدری نقش خویش را خوب ایفا می‌کنند که قاتل را مقتول، و مقتول را قاتل به شما نشان می‌دهند، البته مشکل است که پی به مکنونات آنها برد....

آقای جپ سیگاری روشن کرد و افزود:

- افسردگی که دیشب در مهمانی بودند همه از گانگسترها هستند، هیچکدام آنها از دوستان صمیمی خانم جین نبودند. جالب است، سابقه همه آنها سابقه وحشتناکی است من امیدوارم که او از خانه بیرون رفته باشد ولی فکر می‌کنم نیم ساعت سر همه را گرم کرده و بیرون رفته، او خیلی راحت می‌توانسته گرم کرده و به بهانه‌ای خود را به خانه شوهرش اجوار رسانده باشد اما ظواهر امر نشان می‌دهد که او میز را فقط زمانی ترک کرده که رفته به تلفن جواب دهد، ضمناً مستخدم نیز با او بوده و شنیده که از پشت تلفن یک نفر گفته شما خانم لیدی اجوار هستید و سپس صدای خنده و گوشی را گذاشته، عجیب است این موضوع اصلاً با معیارها و معادلات نمی‌خواند.

- این طور که معلوم است نیازی به پی‌گیری جریان در مورد وی نیست. کسی که با او صحبت کرده زن بوده یا مرد؟

- فکر کنم که او گفت زن بوده. پوارو با تفکر گفت:

- عجیب است! بازی‌رس جپ با بی‌صبری گفت:

- مهم نیست حالا برگردیم به نکته مهم، تمام غروب را او باید در مهمانی گذرانده باشد. حالا فرض می‌کنیم ساعت هشت و یازده دقیقه به مهمانی رسیده و مهمانی را ساعت یازده و نیم ترک کرده و ساعت یازده و چهل و پنج

دقیقه به هتل رسیده، من راننده بنگاه دیملر را که او را برده بود، دیدم. او خانم را به هتل ساوی رسانده بود این را تأیید کرده و تمام این اوقات و مسائل توسط راننده تأیید گشته.

- خب عالی است، این مطالب خیلی مشخص است.

- حالا برگردیم سر ریجنت گیت، منزل لرد اجوار، در آن جا فقط کلفت وی نبوده، منشی اجوار هم یک نفر را دیده، آنها هر دو قسم می‌خورند که خانم اجوار در ساعت ده به خانه لرد وارد شده!!!

- این مستخدمی که می‌فرمایید چه مدتی است که آن جا است؟

- شش ماه، مرد خوش تیپ و خوش برخوردی است.

- بله بله، دوست من اگر این آقا شش ماه است که آمده آن جا پس نمی‌تواند لیدی اجوار را بشناسد چون بیش از شش ماه است که این خانم آن جا را ترک کرده.

- خب از روی عکسش در روزنامه‌ها، تصاویر مجلات که می‌توانسته او را بشناسد در ثانی منشی چی، او که می‌توانست او را بشناسد، او زن لرد اجوار بوده و پنج، شش سال در آن خانه بوده و موقعیتی داشته؟ پوارو گفت:

- من بایستی این منشی را ببینم.

- خب چرا نمی‌آیی همین حالا برویم او را ببینیم؟

مشکرم و رویه هاسینگز کرد و گفت، تو می‌آیی؟ هاسینگز تبسمی کرد و پوارو گفت:

- چنی فکری می‌کنی، ارباب هر جا که می‌رود بایستی سگش را هم با خود ببرد؟ جب گفت:

- جریان الیزابت کنن را یادت می‌آید موردی که دو نفر شاهد قسم خورده

بودند که کولی را دیده بودند آن جریانی که با هم پی گیری کرده بودیم و بعداً معلوم شد که قضیه آن طور نبوده؟ پوارو فکری کرد و گفت:

- اسرار آن هرگز مشخص نشد و عین همان جریان حالا این جا است، در واقع خیلی شبیه به این قضیه است ولی افراد آن با افرادی که در این جریان هستند فرق می کند. آن دونفر را مجبور کرده بودند که قسم بخورند در دو محل مختلف بودند و با این قضیه فرق دارد اما از یک نظر شبیه است و من قبول می کنم.

- مشکل نیست که پی ببریم چه افرادی در این جا بودند البته با توجه به قضیه گذشته.

- بنابراین تو می خواهی بگویی که این منشی جداً لیدی اجوار را می شناخته. منظورم این است که در آن خانه با او زندگی کرده و اشتباه نمی کند؟

چپ فکری کرد و گفت:

- حالا به آن جا می رویم و این مسئله روشن خواهد شد. من پرسیدم:

- حالا واقعاً چه کسی مد نظر است؟

- یک عموزاده به نام کاپیتان رولاند مارش (Capteain Roland Marsh) فکر

می کنم که او نیز در این جریان باشد. پوارو پرسید:

- یزشک قانونی در مورد زمان حادثه چه گفت؟

- ما بایستی مبر کنیم که این مسئله دقیقاً روشن شود. جایی که مهمانی

شام بوده و جایی که قتل صورت گرفته، از هم دور بوده اما ساعت ده که قتل

انجام شده گفته می شود که خانم جین در خانه مقتول دیده شده و جالب این

که آقای لرد در ساعت نه زنده و سر حال در سر میز شام بوده است و به

مستخدم دستور توشیدنی و سودا داده و در ساعت یازده که مستخدم دوباره می‌رود سراغ آقا که چراغ را خاموش کند، او را مرده پیدا می‌کند. او نمی‌توانسته در تاریکی نشسته باشد در کتابخانه پس در روشنایی بوده، این مطلب کاملاً روشن است. پوارو سرش را متفکرانه تکان داد و یکی در لحظه بعد ابروانش را در هم کشید و گفت:

- ما حالا به آن جا می‌رسیم و موضوع را بررسی می‌کنیم.

- در خانه باز شد مستخدم خوش‌تیپ و موبلوند ظاهر گشت. چپ جلر رفت، پوارو و سن پشت سرش وارد شدیم. در به طرف چپ باز شد بنابراین مستخدم جلوی دیوار ایستاد، پوارو در طرف راست من بود بعد ما قدم به دورن سالن گذاشتیم و مستخدم را آن جا دیدیم. ناگهان شنیدم که صدای نفسی می‌آید و دیدم که مستخدم تندتند نفس می‌زند نگاهی تندی به وی انداختم و متوجه شدم که با یک ترسی به پوارو می‌نگرد خیلی مشخص و محسوس بود. من بی‌مقدمه با کلام به وی حمله‌ور شدم چپ به اتفاق ناهارخوری رفت و مستخدم را صدا کرد:

- حالا آلتون من می‌خواهم با دقت دوباره اینجا را بگردم آیا ساعت ده این

خاتم که گفتی این جا آمد، منظورم همسر جناب لرد است؟
- بله.

- تو چه طور توانستی او را بشناسی؟ مستخدم جواب داد:

- او به من اسمش را گفت، به علاوه من عکس او را در روزنامه‌ها دیده

بودم و در فیلم‌ها هم خیلی او را دیده بودم. پوارو گفت:

- چه لباسی پوشیده بود؟

- لباس مشکی قربان و یک کلاه مشکی روی سرش بود مروارید هم به

گردن داشت دستکش خاکستری هم دمش بود. پوارو نگاهی استفهام آمیز انداخت و پرسید:

- آیا کس دیگری هم به دیدن ارباب شما آمد؟

- خیر قربان.

- در جلوی خانه را چه طوری بسته بودید؟

- قربان قفل یل (yale) کرده بودیم. معمولاً ما کلون را هم موقعی که

می‌خواهیم در ساعت بازده می‌اندازیم، اما دیشب دوشیزه گرالدین به اویرا رفته بود و کلون را نینداخته بود.

- امروز در را شما چگونه دیدید، باز بود یا قفل بود؟

- قفل بود و کلونش را هم انداخته بودند قربان. میس گرالدین موقعی که

وارد شده بود کلون در را انداخته بود.

- می‌دانید چه موقعی وارد شد؟

- فکر می‌کنم حدود ساعت یک، ربع به دوازده بود.

- بنابراین تا آن ساعت در می‌توانست بدون قفل باز باشد و از داخل نیز

می‌توانست خیلی راحت با دسته باز شود، این طور نیست؟

- بله قربان همین طور است.

- شما چندکلید در ورودی دارید؟

- یکی همسر لرد اجوار دارند، یکی دوشیزه گرالدین دارد که دیشب آن

را برد و دیگر نمی‌دانم.

- آیا کس دیگری هم که کلید داشته باشد در این خانه رفت و آمد دارد؟

- خیر قربان خانم کارول (Carroll) همیشه زنگ می‌زند. پوارو فکری کرد و

سپس به جستجوی منشی پرداخت.

- منشی در پشت میز مشغول نوشتن نامه‌هایی بود. دوشیزه کارول به نظر خیلی جدی و سنگین می‌آمد، زنی بود حدود چهل و پنج ساله که موهای بلوندش کم‌کم رنگ سپیدی به خود می‌گرفت، عینک پستی به چشم داشت و دوچشم آبی خروسی‌اش که شرارت از آن می‌بارید، از پشت آن برق می‌زد. او گفت:

- من تمام این جریانات را می‌دانم. صدایش مرا لرزاند.

- بله او با من تلفنی صحبت کرد. پوارو گفت:

- اوه که این طور. منشی کارول گفت:

- جناب پوارو شما که دیروز اینجا تشریف آوردید و با مرحوم لرد ملاقات کردید، درست می‌گویم؟

- بله خانم دقیقاً. من فکر کردم که در این موقع پوارو وی را تحت فشار قرار خواهد داد و سؤالاتی خواهد کرد، ولی آن قدر او منظم و مرتب و شخصیت داشت که با احتیاط با وی رفتار کرد. خانم کارول گفت:

- جناب پوار من چه کاری می‌توانم برای شما انجام دهم؟

- فقط می‌خواستم خانم این مطلب را برای ما روشن کنید که آیا مطمئنید

که لرد اجوار همسر مرحوم لیدی اجوار دیشب به اینجا آمد؟

- این سومین دفعه است که این سؤال را از من می‌کنید، البته قربان، من مطمئنم، من خودم او را دیدم.

- کجا خانم لرد اجوار را دیدید؟

- در سالن، او برای چند دقیقه با مستخدم صحبت کرد و سپس به کتابخانه رفت.

- در این موقع شما کجا بودید؟

- طبقه اول.
- و شما مطمئن هستید که اشتباه نمی‌کنید؟
- مشخصاً من چهره او را دیدم.
- آیا می‌شود به جای کس دیگری او را گرفته باشید، یعنی کسی که به او شباهت داشته باشد؟
- مطمئناً خیر. جین ویلکینسون چهره‌ای منحصر به فرد دارد، او خودش بود.
- آیا آقای لرد اجواز هم دشمنی دارد؟
- او به چه مزخرفاتی می‌فرماید. یوازو گفت:
- منظورتان از مزخرف چیست؟
- مردم همه این روزها او را دوست دارند، البته غیر انگلیسی‌ها، ولی انگلیسی‌ها خیلی او را دوست دارند.
- با این وجود خانم می‌بینیم که لرد در انگلستان کشته شده این طور نیست؟ میس کارول آرام گفت:
- خوب هم‌رش او را کشته، فکر می‌کنید که اگر هم‌رش او را کشته باشد، دشمن نیست؟ این که یک حادثه معمولی نیست قربان، چه طور می‌شود که یک زن دست به قتل شوهرش بزند؟ شما فکر می‌کنید این یک امر طبیعی است؟
- مشخص بود که خانم کارول چه عقیده‌ای درباره قاتل دارد و نظرش در این مورد چیست.
- بیخشید خانم در این جا برای در ورودی چند کلید وجود دارد؟ میس کارول جواب داد:

- دوکلید. لرد اجوار همیشه یکی با خودش دارد و دیگری را در حال می‌گذاریم، بنابراین هر کس که بیرون می‌رود کلید را برمی‌دارد که در برگشت بتواند در را باز کند و یک کلید سومی هم هست که کاپیتان مارش آن را گم کرده، او خیلی آدم بی‌دقتی است.

پوارو با شنیدن این حرف نگاه‌های به بازی پرس جپ انداخت و پرسید:

- آیا کاپیتان مارش زیاد به این خانه رفت و آمد می‌کند؟

- سه سال قبل خیلی این جا می‌آمد. جپ پرسید:

- چرا این جا را ترک کرد؟

- نمی‌دانم چرا، شاید با هم‌ریش حرفش شده یا چیز دیگری، نمی‌دانم.

پوارو پرسید:

- فکر کنم که خانم شما در این مورد چیزی می‌دانید؟

منشی نگاه تنیدی به پوارو انداخت و گفت:

- آقای پوارو من که اینجا برای غیبت کردن استخدام نشدم.

- اما شما واقعیت را در ارتباط با شایعات و مطالبی که بین لرد اجوار و

برادرزاده‌اش بوده، گفتید، مگر این طور نیست؟

- خب ابداً جدی نبود. لرد اجوار فرد مشکلی بود و کسی نمی‌توانست با

او بسازد.

- پس شما این طور ارتباط کردید که او مرد سختی است؟

- من از دیدگاه خودم صحبت می‌کنم، من هرگز با او عدم توافق و

اصطکاکی نداشتم. لرد با من خیلی کنار می‌آمد و من هم سعی می‌کردم که با

او هیچ وقت اصطکاکی نداشته باشم، لرد نسبت به من خیلی مهربان بود.

- اما در ارتباط با کاپیتان مارش چه؟ پوارو این نکته را محکم گرفت و

روی همین نکته آهنگ‌ها را پیاده کرد و سعی کرد که سئوالات در همین چهارچوب پیاده شود. خانم کارول شانه‌هایش را تکان داد و گفت:

- این آقای مارش خیلی پول خرج می‌کرد و به زیر قرض رفت، مشکلاتی جریان داشت که من دقیقاً نمی‌دانم چه بود، آنها با هم درگیری داشتند و لرد اجوار گفت که دیگر برادرزاده‌اش به خانه نیاید. در این موقع دهانش محکم بسته شد و معلوم بود که دیگر نمی‌خواهد در این مورد صحبت کند.

اتاقی که ما با او مصاحبه به عمل آوردیم در طبقه اول بود، موقعی که ما از را ترک کردیم، پوارو بازوی مرا گرفت و گفت:

- لحظه‌ای اینجا بایست، من و جپ به پایین می‌رویم ما به کتابخانه می‌رویم و تو ما را تماشا کن تا به آن جا برویم و سپس خودت به ما ملحق شو. من دانستم که پوارو از این کار هدف و منظوری دارد آن چه گفت انجام دادم و مثل یک شاگرد خوب آن جا ایستادم و هیچ چیزی نپرسیدم چون می‌دانستم که وی در مواقعی که می‌خواهد باید کاری را انجام دهد و من در واقع برای چنین مواقع حساسی در کنار او بودم. او به من در این موارد بیار اطمینان داشت چون من دستوراتش را مویه مو اطاعت می‌کردم.

آن جا که گفته بود ایستادم، پوارو و جپ به طبقه بالا رفتند تا به جلوی در رسیدند و از جلوی دید من دور شدند و من آنها را نمی‌دیدم. آنها دوباره آرام آرام در طول سالن ظاهر شدند و من پشت آنها را دیدم تا این که به کتابخانه رفتند یکی دو دقیقه صبر کردند سپس مستخدم، آن مرد خوش‌تیپ یعنی آلتون ظاهر شد و هیچ علامتی از کس دیگری نبود، بنابراین من به طبقه پایین آمدم و به آنها ملحق شدم، جسد را از آن جا برده بردند، پرده‌ها کشیده شده بود و چراغ اتاق روشن بود، پوارو و جپ در وسط اتاق ایستاده بودند ریه

اطراف نگاه می‌کردند. چپ گفت:

- اینجا چیزی نیست. پوارو با بسم جواب داد:

- اوه دیگر مثل گذشته نیست که ته‌میگار و دستکش زنانه و از این حرف‌ها برای گول زدن کارآگاه جا یگذارند. نه، نه از این حرف‌ها نیست، پلیس همیشه از چیزهای حساس و نامرئی و کارآگاهان خوب از مسائل مبهم مسائل را روشن می‌سازند.

من شرایط قبل را به خاطر آوردم و خندیدم و به پوارو گفتم:

- چیه؟ پوارو گفت:

- چیزی نیست، متوجه چیزی شدم اما... چشم‌های ما به سوی پوارو دوخته شد. پوارو با حالت مسخره‌ای گفت:

- بگو بینم هاستینگز آیا متوجه چیزی بین لب‌های من شدی؟ گفتم:

- گل روز در میان دلب شما و با تعجب پرسیدم:

- این گل برای چیست؟ چپ برگشت نگاهی به پوارو انداخت، خندید و گفت:

- بهتر است تو مرگ مرا ببینی، گل را بگذار روی قبر من. من از این شوخی سر در نیاوردم و پوارو ناراحت شد و گفت:

- اگر یک نفر از این جریان دیوانه بشود من به او حق می‌دهم. هاستینگز تو مترجه چیزی نشدی؟ گفتم:

- خیر من نمی‌توانم چیزی ببینم من نتوانستم صورت شما را بینم سرش را تکان داد و گفت:

- نه این نیست. چپ گفت:

- مثل این که دیگر اینجا کاری نداریم، من می‌خواهم آن دختر را ببینم، آن

دفعه که من اینجا آمدم او خیلی ناراحت بود. زنگ زد و مستخدم را صدا کرد و گفت:

- می‌توانم خواهش کنم اگر ممکن است میس گرالدین به اینجا بیاید؟

مستخدم رفت و برگشت و گفت:

- میس گرالدین این جا نیست اما میس کارول هست و چند لحظه دیگر به خدمتان می‌آید.

میس کارول گفت:

- گرالدین خواب است و از این جریان خیلی ترمیده، بچه بیچاره. من قرص خواب آور به او دادم که بخوابد و در خواب چیزی تفهمد، دو ساعت پیش بود. چپ گفت:

- کارخومی کردید. میس کارول گفت:

- به هر صورت در این زمینه چیزی نیست که من بتوانم به شما عرض کنم و کاری نیست که بتوانم برایتان انجام دهم. پرارو پرسید:

- ببخشید خانم نظر شما در مورد این مستخدم چیست؟

کارول فوراً جواب داد:

- من از او خوشم نمی‌آید این یک واقعیت است ولی نمی‌توانم به شما بگویم که دلیلش چیست.

در این موقع ما به در خروجی رسیدیم، پرارو گفت:

- این جایی بود که دیشب شما ایستاده بودید و اشاره به جایی کرد که ایستاده بود.

- بله اما چرا؟

- و شما خانم اجواز را دیدید که به سالن و اتاق مطالعه رفت؟

- بله، بله.

- و شما صورت او را مشخصاً دیدید؟

- مطمئناً. پرارو دوباره به او گفت:

- خانم تأکید می‌کنم که شما نمی‌توانستید صورت خانم را ببینید، شما از

این جا، جایی که ایستاده بودید فقط می‌توانستید پشتش را ببینید.

رنگ و روی میس کارول پرید و هصبانی شد و یکه خورد و به لکنت زبان

افتاد و سرش به عقب رفت، صدایش لرزید و گفت:

- فرق نمی‌کند، من اشتباه نمی‌کنم، من به شما می‌گویم، من می‌دانم که او

جین ویلکینسون بود، آن زن بدجنس، خودش بود، من خودم چهره‌اش را

دیدم.

میس کارول برگشت و به طبقه بالا رفت.

فصل هشتم

احتمالات

بازیرمں چپ مجبور شد کہ ما را ترک کند، پوارو و من بہ ریجنت پارک برگشتیم و جای خیلی آرامی را برای نشتن پیدا کردیم. بہ پوارو گفتم:

- من متوجہ تکتہ شما در مورد گلی کہ بین لبہایتان گذاشتہ بودید شدم و با خندہ اضافہ کردم فہمیدم کہ چرا شما گفتید انسان دیوانہ می شود.

پوارو با تبسم سری تکان داد و گفت:

- خوشحالم کہ تو متوجہ شدی ہامستینگز. منشی آدم خطرناکی است.

- منشی اصرار داشت کہ قیافہ طرف را کاملاً دیدہ در حالی کہ این

امر کاملاً محال است زیرا از نقطہ ای کہ وی ایستادہ بود نمی توان چہرہ

شخصی را که به اتاق مطالعه وارد می‌شود دید، بنابراین من به این نتیجه رسیدم که تله‌ای برای خانم جین نهاده‌اند و وی متوجه شده است و تغییر عقیده داده پوارو سرش را تکان داد و گفت:

- کاملاً موافقم و بعد از همه در مورد تأیید و تأکید وی، من فکر می‌کنم صدایی که خانم جین را پای تلفن خواسته، شخصی بوده که می‌دانسته دامستان چیست.

- مسلم است، بنابراین یک بدل در این جا نقش خود را خوب بازی کرده است.

- تو این طور فکر می‌کنی؟

- فکر کن به چند روز گذشته آیا آن غروب را که در تئاتر نشسته بودیم به خاطر می‌آوری، خوب بیاد بیآور کارلوتا ادامس؟

- او به بنابراین او فرد مورد نظر تو است.

- یک شخص مشهور و یک مقلد عالی اما او دارای نبوغی عالی است و من فکر می‌کنم چنین چیزهایی و چنین مواردی را ناگهان فکری به مغز من رسید و گفتم:

- پوارو فکر نمی‌کنی احتمال داشته باشد که در این جا تصادفی رخ داده باشد؟

- این بستگی دارد هاستینگز، با توجه به زوایای مختلف و کار منجیدهای که انجام گرفته هیچ تصادفی نمی‌تواند باشد. اما آیا کارلوتا ادامس نمی‌شود قاتل لرد اجوار باشد؟

- این خانم اصلاً لرد اجوار را نمی‌شناسد.

- تو از کجا می‌دانی که او را نمی‌شناسد هاستینگز، تو از کجا این را

می‌دانی؟ ممکن است بین آنها ارتباطی باشد که ما اصلاً از آن خبر نداشته باشیم.

- بنابراین تو برای خودت یک تئوری درست کردی پوارو؟
- بله البته تئوری نه احتمال، احتمال این که کارلوتا ادامس به نوعی پایش در این جریان کشیده شده باشد.

- اما پوارو... پوارو حرف مرا قطع کرد و گفت:
- هاستینگز صبر کن اجازه بده چند واقعه را به هم ربط بدهم، ببین لیدی اجوار (جین) بدون داشتن هیچگونه ارتباطی با شوهرش تقریباً قطع رابطه کرده و حتی صحبت از کشتن وی کرده است. ببین قطع رابطه و تهدید به کشتن شوهر این دو مسئله است. روزی که او با ما صحبت می‌کرد گارسون وارد اتاق شد و شنید، بریان مارتین هم تهدیدات وی را شنید و من فکر می‌کنم کارلوتا ادامس نیز در این مورد بی‌اطلاع نباشد و چند نفر دیگر هم اطلاع داشته باشند، چون موقعی که صحبت درباره یک هنرپیشه مشهور می‌شود همه سعی می‌کنند که اطلاعاتشان را به رخ هم بکشند او با شوهرش متارکه کرده و همین روزها شوهرش را خواهد کشت، خردم از زبان وی شنیدم، و از این جور حرف‌ها... بنابراین در همان غروب کارلوتا ادامس که مقلدی بسیار عالی است دست به اقدامی زده، وی چنان در نقش لیدی اجوار فرو رفته و خود را به شکل و شمایل وی درآورده بود که کسی نمی‌توانست بین آن دو قرمی بگذارد. خوب یا همین شکل و شمایل به سراغ لرد اجوار رفته، به نام زتش...

- خوب تو فکر نمی‌کنی کسی دیگری یا لرد اجوار دشمنی داشته و...
- در این جا نقطه گریزی در دست است در روزی که جین ویلکینسون

اعلام نمود که سردرد دارد و می‌خواهد غروب آرامی را بگذراند نقشه از قبل طرح‌ریزی شده بوده و این بزرگترین شانس بوده که جین بی‌گناه آورده است.

- لیدی اجوار بایستی به ریجنت گیت می‌رفته، او دیده شده، حتی ماهیتش را هم تأیید کردند، عالی است این جای هرگونه شک و تردید نمی‌گذارد.

- و نکته دیگر این که اگر شخصی وارد شده است باید دید که این شخص بعد از کشته شدن وی یا قبل از آن وارد شده، اگر این شخص بعد از کشته شدن وی وارد شده بدل همسر لرد می‌توانسته حضورش را در آن جا توجیه کند و ممکن است که مستخدم را گول زده باشد، مستخدمی که او رانمی‌شناخته و منشی، منشی‌ای که او را از نزدیک ندیده، امیدواری می‌رود که این زن به نام جین با فریب دادن مستخدم و خود را به شکل جین درآوردن تمام جو را علیه همسر وی ترتیب داده باشد یا احتمال دیگر این که ممکن است خانم اجوار داخل شده باشد ولی آقای لرد قبل از ورود وی به قتل رسیده باشد، یعنی بین ساعت نه و ده. گفتم:

- پروازو صبر کن تو سر من را داری به درد می‌آوری.

- خیر خیر دوست من، ما فقط احتمالات را در نظر می‌گیریم مثل این که داریم یک لباس را پرو می‌کنیم، لباسی را کوتاه و بلند می‌کنیم. حالا داریم جوانب کار را در نظر می‌گیریم، اگر شانه لباس بلند یا تنگ باشد کمرش کوچک و بزرگ باشد، یکی یکی داریم عیوب کار را برطرف می‌کنیم، درست مثل کاری که ما انجام می‌دهیم تا به واقعیت برسیم. پر میدم:

- در این میان تو بیشتر به چه کسی مظنون هستی؟

- خیلی زود است، بایستی تحقیقات به عمل آورد، انگیزه‌ها را در نظر

گرفت، برای کشتن لرد اجوار باید انگیزه را در نظر داشت. البته برادرزاده لرد اجوار که از او ارث می‌برده می‌تواند در این جریان مطرح گردد و جزو افراد مظنون شمرده شود و سپس خاتم کارول، آن خاتم یکدنده و بعد از آن بیسیم چه کسی با او دشمنی داشته. به نظر من لرد اجوار به آسانی برای خودش دشمن درست می‌کرد.

- بده نظر من هم همین است.

- بین هاستینگز کسی که این عمل را انجام داده بایستی اطمینان داشته باشد که کاملاً در امن و امان بوده یعنی در نهایت خون‌رودی و در نهایت آرامش و اطمینان این کار را انجام داده ولی این نکته نیز قابل قبول است که او می‌دانسته جین چه دشمنانی دارد و به مهمانی آن شب نمی‌رود، یعنی او حتی از این مطلب هم آگاهی داشته ولی شانس بزرگ جین ویلکینسون و تغییر عقیده‌اش که به مهمانی برود تمام نقشه‌های قاتل را نقش بر آب کرده است ممکن بود او در آن زمان در اتاقش در هتل می‌ماند و در آن موقع ثابت کردن این که او در هتل مانده است بسیار مشکل بود. او دستگیر و محاکمه می‌شد و احتمالاً به دار آویخته می‌شد. من از این نکته لرزیدم و گفتم:

- اما یک نکته است که مرا می‌هوت می‌کند. پوارو سرش را خاراند و ادامه

داد:

- و آن این که او بی‌علاقه است که خودش را در این جریان میرا بداند و در مورد تلفن، امری مبهم است. چرا یک نفر به او تلفن بکند و بداند که او در آن مهمانی است و گوشی را بگذارد؟ این خیلی عجیب است ما بایستی از این جریان سر دریاوریم. ساعتی که به او تلفن کردند ساعت نه و نیم و قبل از قتل بوده و مطمئن می‌شوند که او در جایی حضور دارد، بنابراین کسی که زنگ

زده نمی توانسته قاتل باشد، قاتل نقشه خود را طوری طرح کرده که جین را قاتل قلمداد کند و با توجه به این مسئله جین نباید در ساعت وقوع قتل در جایی دیده شود، بنابراین او چه کسی بوده؟ بلکه این مسئله بسیار مبهم و مشکل است! سرم را تکان دادم و گفتم:

- باز هم می گویم که ممکن است این مسئله یک تصادف بوده باشد.

- خیر، خیر همه چیز که نمی تواند یک تصادف بوده باشد، شش ماه قبل نامه ای گم شده، تصادفاً چرا؟ خیلی مسائل است که در این مسئله مبهم است. تصادف، تصادف یعنی چه؟ بایستی دلایلی داشته باشد که این ها را به هم ربط بدهد. منظورم نامه گم شده و تمام این جریانات است. پوارو آهی کشید و گفت، و دامستان بریان مارتین که آن جریان را برای ما گفت، مطمئناً درست است، این خودش یک جریان است. بین هامستینگز تو چشمانت را روی هم گذاشتی و مسائل را کاملاً نادیده می گیری، آیا متوجه نیستی که تمام مسائل در اینجا یک نوع ارتباطی با هم دارند؟ همین سردرگمی و پیچیدگی، اینها، نشانه ارتباط و علائمی بین آنها است که باید رفته رفته روشن شود.

احساس کردم که پوارو بیش از حد امیدوار است ولی من زیاد امیدوارم نبودم که مسائل به این راحتی روشن شود و در حقیقت مغز من آن چنان کار نمی کرد. ناگهان گفتم:

- این خوب نیست که ما همه چیز را سر کارلوتا ادامس پیاده کنیم و از مسائل دیگر دور بشویم، او دختر خوبی است و نایبش صرفاً حواسمان را به او متمرکز کنیم. با این وجود حتی موقعی که من این طور صحبت کردم و به یاد پوارو آوردم یک نکته ای را پوارو به من گوشزد کرد. او گفت:

- پول، عشق به پول، پادشاهت هست او درباره پول چه حرارتی نشان می داد؟

او دختری است که به پول حشقی می‌ورزد. پوارو می‌دانست که جین در چه خطری است و کارلوتا را نیز دیده بود، از این رو گفت:

- من با تمام این محاسبات فکر نمی‌کنم کارلوتا دست به قتل بزند او خونسردتر و آرام‌تر از آنی بود که بشود گفت قاتل است، حتی درباره قتل هم فکر نمی‌کنم بتوان با او صحبت کرد، به نظر من وی را به گونه‌ای در این ماجرا وارد کرده‌اند و از وی استفاده کرده‌اند، بدون این که خودش بداند که در چه تله‌ای افتاده است. اما... پوارو صحبتش را قطع کرد و ابروانش را درهم برد و گفت:

- حتی اگر این طوری هم باشد وی در این جریان دست داشته، مستقیم یا غیر مستقیم او خبر را در روزنامه‌ها می‌بیند و درمی‌یابد... در این موقع صدای یوارو خشک و بریده، بریده گشت. او گفت:

- هاستینگز سریع، سریع، من یک نکته‌ای را یادم رفته بود! او فراموشی، فوراً یک تاکسی خبر کن. من نگاهی به پوارو انداختم و گفتم:

- یک تاکسی فوراً، چشم. با هم با عجله به طرف خیابان دویدیم پرسیدم:

- آدرس کارلوتا را میدانی؟ پوارو گفت:

- یک لحظه را هم هدر نده، تو نمی‌دانی جریان چیست. من گفتم:

- آدرسش را نمی‌دانم. پوارو زیر لب دشنامی داد و گفت:

- از دفتر تلفن.

- فکر نمی‌کنم دفتر تلفن آدرس داشته باشد. پوارو گفت:

- آهان از تئاتر پیرمیم، در تئاتری که او نمایش می‌دهد.

پوارو خیلی سعی کرد تا بالاخره با معرفی خودش آدرسش را گرفت.

فلانی وود در ملون اسکویر. با عجله به آن جا رفتیم. پوارو مرتباً به من می گفت:

- امیدوارم که دیر نکرده باشیم هاستینگز.

- چه عجله ای است قربان! توضیح بدهید؟

- منظورم این است که ما یک موضوع را از دست دادیم، خیلی آهسته

عمل کردیم، امیدوارم که دیر نکرده باشیم.

من گیج و مبہوت آن چه را که پوارو می گفت انجام می دادم و هر جا که می رفت به دنبالش می رفتم.

فصل نهم

دومین قتل

گرچه من دلیل عجله پوارو را نفهمیدم ولی می دانستم که او بیخود اصرار نمی ورزد و دلائلی برای کارش دارد. ما به سلون اسکویپر رسیدیم، پوارو از تاکسی پایین پرید پول راننده را داد و با عجله به طرف ساختمان دوید. آپارتمان میس ادمس در طبقه اول بود، ما جلو رفتیم و وارد شدیم، منتظر نشدیم کسی ما را دعوت به داخل کند. پوارو زنگ زد، در باز شد و یک خانم میانسال با موهای خاکستری که در پشت سرش پیچیده بود، جلو آمد و گفت:

- بفرمایید. پوارو فوراً گفت:

- ما دوشیزه ادمس را می خواهیم. خانم نگاهی به ما انداخت و گفت:

- مگر نشیده‌ای آقا؟

- چه چیز را؟! قیافه پوارو زرد شد و من فهمیدم که خبری شده. زن ما را زجر می‌داد، او آرام آرام گفت:

- ادا مس چه زن خوبی، او در خواب مرد!!! پوارو به من تکیه داد نزدیک بود از ناراحتی بیفتد و زمزمه کرد:

- دیر شد، دیر شد. من تازه دانستم که پوارو چرا با آن عجله به آن جا آمده است. زن که این ناراحتی را دید، گفت:

- ببخشید قربان آیا شما از دوستان او هستید؟ من به یاد نمی‌آورم که قبلاً شما را این جا دیده باشم. پوارو جوابی نداد و به جای پاسخ وی گفت:

- آیا شما در این جا دکتر دارید؟ آیا دکتر آمده و او را دیده و چیزی گفته؟

- بله او بیش از حد قرص خواب آور خورده بود، حیف شد یک چنین خانم جوانی، امان از دست این قرص‌های خواب‌آور و خطرناک.... پوارو ناگهان صاف ایستاد و بالحن آمرانه‌ای گفت:

- خانم من باید بیایم داخل. خانم با شک و تردید گفت:

- فکر نمی‌کنم لزومی داشته باشد قربان. اما پوارو خودش را معرفی کرد:

- حالا اجازه بفرمایید که من به داخل بیایم و به عنوان یک کارآگاه در مورد مرگ این خانم پرس و جو و بررسی کنم. خانم نفسی از تعجب کشید، کنار ایستاد و ما به داخل رفتیم.

از این جا پوار کاملاً مسلط و آمرانه فرمان داد:

- ببینید خانم آن چه در اینجا می‌گذرد محرمانه است و جایی نباید تکرار

شود، اگر کلامی شما تکرار کنید جانتان در خطر است و آن چه را که من به شما می‌گویم فراموش کنید. حالا اسم و آدریس دکتر کی که این سرحرمه را

معاینه کرده به من بگوید.

- دکتر هیس (heath) شماره ۱۷ کارلیست استریت.

- خانم الیس پینت آیا شما با دوشیزه ادامس ارتباط نزدیکی داشتید؟

- بله قربان او خیلی دختر خوبی بود، من پارسال برایش کار می‌کردم، او از هنرپیشه‌گان درجه یک بود، من بسیار به وی علاقمند بودم، او ماهر و محبوب بود، زنی بود به تمام معنی خوب و مهربان، واقعاً جای تأسف است. پوارو با ناراحتی گوش می‌داد و با حالت همدردی سرش را تکان می‌داد و بی‌صبر بود که برویم. من فهمیدم که پوارو عجله دارد و بهترین کار این است که دخالت کنم، پس گفتم:

- خانم این جریان بایستی برای شما خیلی ناراحت کننده باشد.

- بله من برای او در ساعت نه و نیم که طبق معمول دراز می‌کشید جای می‌بردم آن شب هم جای را که بردم متوجه شدم که یکی از حلقه‌های پرده کنده شده و صدایی می‌داد تعجب کردم و به اطراف اتاق نگاه کردم و دیدم او هنوز بیدار نشده، چیز غیر طبیعی نظر مرا جلب کرد، کنار تختش رفتم و به او دست زدم، دیدم مثل یخ سرد است! فریاد برآورد... اشک نگذاشت که بقیه حرف‌هایش را بشنوم. پوارو با همدردی گفت:

- بله باید برای شما خیلی وحشتناک بوده باشد. آیا دوشیزه ادامس برای

خواب قرص خواب آور می‌خورد؟

- بعضی موقع‌ها برای سردردش می‌خورد، قرص‌های کوچکی بودند ولی از این چیزهایی که شما می‌گویید نیست، دکتر دیشب گفته بود که او قرص خورده، یک شیشه قرص.

- آیا کسی دیشب به ملاقات او آمد؟

- خیر قربان، او دیروز بیرون رفته بود.
- به شما گفت کجا می رود؟
- خیر قربان حدود ساعت هفت بود که بیرون رفت.
- چه لباسی پوشیده بود؟
- لباس سیاه و کلاه مشکی قربان. پوارو به من نگاهی کرد و گفت:
- آیا جواهراتی هم به خودش آویزان کرده بود؟
- بله قربان گردنبند مرواریدی که همیشه گردنش است.
- آیا دستکش های خاکستری به دست داشت؟
- بله قربان دستکش هایش هم خاکستری بود.
- با هر عبارتی که خانم پینت می گفت، پوارو بیشتر به من می نگریست و من مفهوم کلام وی را بیشتر درک می کردم.
- شما می توانید بگویید که شیوه رفتار و روش و منش این خانم چه طور بود؟ عصبی و هیجان زده بود یا آرام و خوشحال، اگر می شود توصیف کنید.
- به نظر من او خیلی خوشحال بود همیشه تبسم می کرد و همه چیز را به شوخی می گرفت.
- دیشب چه ساعتی برگشت؟
- کمی بعد از دوازده؟
- رفتارش چطور بود خوشحال بود، می گفت و می خندید؟
- خیر بی نهایت خسته به نظر می رسید.
- آیا نگران و عصبانی یا درهم بود؟
- خیر قربان، خیر، فکر کنم در مورد چیزی خوشحال بود اما کاری کرده بود. امیدوارم منظور مرا بفهمید، او شروع کرد به تلفن کردن به کسی و سپس

گفت نمی توانم تحمل کنم، فردا صبح این کار را خواهم کرد.

پوارو چشمانش از هیجان برقی زد و گفت:

- خانم خواهش می کنم به این سؤال من دقیقاً جواب دهید. آیا به کسی

که تلفن می کرد، فهمیدید چه کسی است؟

- خیر قربان او فقط شماره ای را گرفت و صبر کرد که آن شماره وصل

شود و بعد گفت، من سعی می کنم که این کار را بکنم.

پوارو گفت:

- بسیار خوب.

- و ناگهان خمیازه ای کشید و گفت، من نمی توانم تحمل کنم خیلی خسته

هستم. گوشی را گذاشت و لباسش را درآورد و رفت خوابید.

- شماره ای که تلفن کرد می توانید به یاد آورید؟ فکر کنید، این خیلی مهم

است.

- متأسفم، نمی توانم بگویم، فکر کنم ویکتوریا بود، من فقط همین را

می دانم، چون ذهن خوبی ندارم.

- آیا قبل از این که بیرون برود یا قبل از این که به رختخواب برود چیزی،

نوشیدنی ای نخورد؟

- یک لیوان شیر داغ مثل همیشه.

- چه کسی شیر را جوشانده؟

- من قربان.

- آیا کس دیگری به اینجا آمد؟

- خیر قربان.

- و صبح روز بعد چی؟

- کسی نیامد، می‌توانم به یاد بیاورم که خانم ادامس برای ناهار بیرون رفت و در ساعت شش هم برمی‌گشت.

- آیا شیر تازه بود؟

- شیر تازه بود، بعد از ظهر شیر را آورده بودند، یک سر بچه ساعت چهار شیر را بیرون در گذاشت. من مطمئنم که شیر بدی نبود من خود از آن شیر امروز صبح خوردم و دکتر صحت سلامت شیر را تأیید کرده...

- من می‌خواهم دکتر را ببینم و با او صحبت کنم، اما قبل از این که سراغ دکتر بروم چند سؤال دیگر از شما دارم. خانم بینت گفت:

- بپرید جناب کارآگاه، هر سئوالی را که می‌خواهید بپرسید، من در نهایت صداقت جواب می‌دهم. پوارو در این موقع چشمش به یک جامه‌دان کوچکی افتاد و پرسید:

- سرکار خانم الیس می‌توانید به من بگویید موقعی که دیشب خانم ادامس بیرون رفت، این چمدان را با خود برد یا نه؟

- دیروز صبح این چمدان را با خود برد ولی موقعی که هنگام شام برگشت همراهش نبود، اما آخرین دفعه‌ای که برگشت آن را با خود آورد.

- اجازه می‌دهید من آن را باز کنم؟

الیس آن را ارائه داد و گفت:

- بفرمایید اگر با این چیزی دستگیرتان می‌شود حتماً و آن را به پوارو داد.

پوارو آن را باز کرد و نگاهی به آن انداخت من تیز از بالا آن را می‌نگریستم، پوارو با هیجان گفت:

- هاستینگز بین چیزی می‌بینی؟ هر دو به کنجکاوای پرداختیم، محتویات داخل آن خیلی مهم بود. جعبه آرایشی بود، پاشنه‌ای که پوارو آن را

فورا شناخت، آن را می گذاشتند زیر کفش تا کفش بالا بیاید و قد آدم را بلند نشان دهد، حدود دو یا سه اینچ، همین حدود. یک جفت دستکش خاکستری برد که مجاله شده بود، موی مصنوعی طلایی بود درست هم رنگ موی خانم چین یا بیره لرد اجوار و گردنبند مروارید درست شبیه آن چه خانم لرد به گردن داشت. پوارو پرسید:

- حالا دیگر به کسی مشکوک نیستی؟

- من بر آن باور بودم که آنچه را که پوارو در این لحظه کشف کرد دیگر جای هیچگونه شکری را باقی نمی گذارد که خانم کارلوتا خود را به نقش خانم چین درآورده است. پوارو چمدان را بست و روبه ایس کرد و گفت:

- نمی دانید دیشب چه کسی با خانم کارلوتا شام خورده؟

- خیر قربان.

- کسی را نمی شناسید که با او ناهار یا قهوه ای خورده باشد؟

- من کسی را نمی شناسم ولی گمان کنم که با دوشیزه درایور ناهار خورده باشد.

- خانم درایور چه کسی است؟

- یکمسی از دوستان نزدیک خانم ادامس، که در کلاه فروشی در بوندامستریت کار می کند.

- دقیقاً این آدرس کجاست؟

- موفات استریٹ (Moffatt) یک خیابان از بوندامستریٹ، تقاطع اکسفورد

که به سمت جنوب برویم دست راست مغازه شخصی است به نام ژنوی.

- یک سؤال دیگر، می توانید به خاطر آورید که دوشیزه ادامس بعد از

ساعت شش که به منزل آمد دربارہ چیزی صحبت نکرد، کار فوق العاده ای

اتجام نداد، قبل از این که دوباره بیرون برود؟ خانم ایس لحظه‌ای فکر کرد و گفت:

- جد آنمی توانم چیزی بگویم قربان!

- هیچی نگفت، حرفی نزد؟

- چرا حرف زد. گفتم جای می‌خوری؟ گفت، نه من جای خوردم (منظور عصرانه است).

- خوب، خوب پس گفت من عصرانه خوردم، بعد چه شد؟

- بعد نشست و شروع به نوشتن کرد تا زمانی که از خانه بیرون رفت.

- نامه می‌نوشت؟ نمی‌دانید به چه کسی نامه می‌نوشت؟

- چرا قربان به خواهرش در واشنگتن، او هر هفته دو نامه به خواهرش

می‌نویسد و خودش به پست می‌برد، اما آن شب او فراموش کرده بود.

- پس چه شد؟

- نامه را من به پست بردم، یادم است که دیشب که رفتم نامه را سریع

پست کنم و حتی تمبر اضافی هم زدم که نامه سریع‌تر رسانده شود.

- پست خانه کجا است؟

- سریع همین خیابان.

- موقعی که شما رفتید در را پشت سرتان بستید؟ ایس نگاه خیره‌ای به

پوارو کرد و گفت:

- خیر قربان، چون می‌خواستم سریع برگردم، در را باز گذاشتم.

پوارو می‌خواست چیزی بگوید ولی دید که خانم می‌گوید:

- قربان ممکن است این جا را نگاه کنید؟ و با حالت ترسناکی پوارو را به

نقطه‌ای از اتاق خواب برد و من هم به دنبالش رفتم.

- کارلوتا ادامس عجیب آرامشی داشت و خیلی آرام به نظر می‌رسید درست مثل شبی که در ساری بود مانند بچه کوچکی که خوابیده باشد! حالت ناراحت کننده‌ای در چهره پوارو دیده شد و من متوجه شدم که آن دختر علامت صلیب نصب کرده بود در حالی که کلیمی بود! پوارو گفت:

- بین این علامتی است، این یک مسئله است، فکر کنم که می‌خواسته چیزی به ما بگوید. یکی دو دقیقه بعد پوارو گفت:

- یک چیز ذهن مرا سخت به خودش مشغول داشته و نمی‌توانم که نگویم. من شنیدم مرگ لرد اجوار درست در ساعتی صورت گرفته که مرگ این زن انجام شده، هر دو در یک زمان بوده و این زن آرامش عجیبی در چهره اش می‌باشد؟!!

فصل دهم

جینی درایور

اقدام بعدی ما سر زدن به دکتر بود که آدرسش را مستخدم خانه، الیس به ما داد. ما با مرد وسواسی و شلوفی به نام دکتر مراجعه شدیم دکتر پوارو رابه علت شهرتش می شناخت و به محض این که پوارو را دید حالت گرمی از خود نشان داد و برخلاف اخلاق و رفتارش سعی کرد پوارو را حسابی تحویل گیرد.

- جناب پوارو چه کاری می توانم برایتان انجام دهم؟ پوارو گفت:
- خیلی ممنونم.
- شما امروز صبح به من تلفن کردید؟
- بله در مورد مرگ کارلوتا ادامس می خواستم با شما صحبت کنم.
- اوه بفرمایید، خواهش می کنم. او هنریشه زرننگ و آینده داری بود من

یکدفعه به نمایش وی رفتم، هزاران هزار حیف که او مرده، چگونگی چنین دخترانی را به قتل می‌رسانند! من فکر می‌کنم در رابطه با مواد مخدر باشد.

- شما فکر می‌کنید که خانم ادامس به مواد مخدر معتاد بود یا مصرف می‌کرد؟

- می‌دانید جناب پوارو این دختر ابتدا به این مسائل آلوده نبود، از نظر تخصص شغلی باید عرض کنم که نمی‌توان با معیارهای ما، وی را معتاد دانست و در مجموع وی معتاد نبوده و هیچ نشانه‌ای دال بر این که وی مواد مخدر مصرف می‌کرده، بدست نیامده است ولی گویا بعضی مواقع آن چنان که مدارک نشان می‌دهد وی قرص می‌خورده، قرص خواب‌آور و مستخدم هرگز نشانه‌هایی که وی به این عمل دست می‌زده ندیده است. البته مصرف قرص‌های خواب‌آور وی به طور نامرتب قطعی است.

- جناب دکتر شما برچه اساسی این صحبت را می‌فرمایید؟ دکتر علامتی را نشان داد و گفت:

- این خط، شما تماشا بفرمایید. دکتر کیفی را نشان داد و گفت:

- ببینید تعدادی قرص در اینجا بوده، من آن را از کلفت گرفتم.

- هنگامی که آن را باز می‌کرد یک جعبه طلا در آن بود که حرف CA روی آن کنده شده بود، جعبه پیاز گرانیهایی بود. دکتر آن را باز کرد و ما درون جعبه را پر از پرده‌های سفید دیدیم. دکتر گفت:

- این پرده خواب‌آور است، حالا نگاهی به نوشته داخل بکنید، در داخل جعبه نوشته شده بود C.D. Paris دهم نوامبر سویت عشق عزیزم. پوارو سرش را تکان داد و گفت:

- دقیقاً حالا ما در ژوئن هستیم و به نظر می‌رسد که او مرتباً از این دارو

استفاده می‌کرده؛ اقلاً شش ماه گذشته به طور مرتب و معلوم است که حدود هجده ماه یا دو سال می‌شود. پوارو گفت:

- پاریس D و باز دوباره تکرار کرد. من از این چیزی را نمی‌فهمم و یک سؤال آقای دکتر، می‌خواستم بدانم علاقه شما نسبت به این مورد چیست؟ شما دلیلی دارید که بتواند ثابت کند او خودکشی کرده و یا برداشتن نسبت به این مرگ چیست؟ من نمی‌خواهم بگویم که او خودکشی کرده، چون با توجه به گفته‌های سرایدار خانه، خانم ایس، خودکشی وی خیلی بعید به نظر می‌رسد و این داروی خواب‌آور بسیار غیرمطمئن است، زیرا اگر کمی از آن را بخورید اثر خودش را دارد بنابراین داروی خطرناکی است و برای خودکشی بکار نمی‌رود. دکتر گفت:

- من شک دارم که مرگ وی اتفاقی باشد، متأسفم چیزی نمی‌توانم در این مورد به شما بگویم.

- ممکن است که من کیف خانم آدامس را امتحان کنم؟

- بفرماید.

پوارو محتویات کیف را روی میز ریخت و تک، تک وسایل آن را بررسی کرد. یک دستمال ظریفی بود که روی آن حروف CM شده بود. پودرو ماتیک، یک پوند اسکناس پول خرد و یک عینک پرسی.

عینک پرسی را پوارو با نهایت دقت امتحان کرد، عینک فرم طلا داشت و محکم هم بود و به نظر می‌رسید که عینک طبی باشد. پوارو گفت:

- عجیب است نمی‌دانستم که خانم آدامس هم عینک می‌زند، شاید برای خواندن باشد. دکتر آن را برداشت و نگاه کرد و گفت:

- خیر اینها عینک مطالعه نیست، عینک نزدیک‌بینی است کسانی که از

این عینک استفاده می‌کنند باید خیلی چشمانشان ضعیف باشد و می‌بینم که چه قدر هم نمره‌اش بالا است.

- شما می‌دانید که میس ادامس...

- من هرگز ندیدم که خانم ادامس عینک بزند. یک دفعه من به او مراجعه کردم برای دیدن ناخن‌های سبی او، و در غیر این صورت من هرگز به آپارتمان او نرفتم. خانم ادامس که من برای یک لحظه دیدم مطمئناً هیچ‌گونه عینکی نمی‌زد.

پوارواز دکتر تشکر کرد و ما هر دو به راه افتادیم.

پوارو که نکات مبهمی در ذهنش بود، گفت:

- شاید من اشتباه کرده باشم.

- درباره چه موضوعی؟

- در مورد مرگ وی و نوع خودکشی، ممکن است که او خسته بوده و خواسته با خوردن قرص، شب آرامی را بگذراند و یا گفتن این جمله پوارو ناگهان ایستاد و در نهایت تعجب من و عابرینی که نگاهش می‌کردند دستهایش را محکم به هم زد و گفت:

- خیر، خیر، چرا این واقعه باید به این راحتی اتفاق بیفتد؟ ابدأ تصادفی و خودکشی نبوده او نقش خودش را ایفاء کرده و با این عمل ورقه قتلش را هم مهر زده، قرص‌هایی که وی داشته خیلی قرص‌های مشخصی است و اگر کسی یک جعبه از آن را هم بخورد ممکن نبوده که به این سرعت او را بکشد، اگر قاتل کسی بوده که او را می‌شناخته ... بایستی ببینم که پیرامون او چه کسانی بودند؟ هاستنگز ما باید به دنبال حرف D بگردیم. گفتم:

- پوارو بهتر نیست که از افراد شروع کنیم؟

- اوه شاید حق باتو باشد. گفتم:
- پوارو مردم متوجه ما هستند واین جا، جای مناسبی برای سخن گفتن نیست. پوارو گفت:
- اصلاً اهمیتی ندارد این فکر از سرم می‌پرد بگذار بگویم.
- من با حرف پوار موافق نبودم می‌ترسیدم که باعث شک و تردید عابرین بشویم، بنابراین سعی کردم که به سرعت از پیاده‌رو بگذریم و پوارو با آن سیلی مشهورش مورد اشاره مردم قرار نگیرد. گفتم:
- برویم یک تاکسی بگیریم. اتفاقاً یک تاکسی هم همان موقع از آن جا می‌گذشت به بوند استریت رفتیم، به کلاه‌دوزی ژنوی.
- ژنوی یکی از آن مؤسساتی بود که بدون شک همه نوع کلاه می‌فروخت و جای هر گونه خریداری برای کلاه در آن جا بود. در یک زیرزمین، جایی بود که خرید و فروش کلاه در آن جا بود و تمام قسمت‌های آن کلاه می‌فروختند. ما به داخل رفتیم و به دنبال فروشنده گشتیم. پوارو چشمانش را به اطراف دوخت، دختری جلو آمد و از پوارو پرسید:
- بفرمایید فرمایشی دارید؟
- من با دوشیزه دراپور کار دارم.
- تشریف داشته باشید ولی فکر نمی‌کنم که ایشان بتوانند شما را ببینند، چون سرشان خیلی شلوغ است.
- به ایشان بگویید که من یکی از دوستان دوشیزه ادامس هستم.
- بسیار خوب تشریف داشته باشید.
- چند دقیقه بعد یک دختر موطلاپی جلو آمد و نگاه مظنونانه‌ای به پوارو انداخت و گفت:

- بفرمایید. پوارو گفت:

- شما دوشیزه دراپور هستید؟

- بله بفرمایید، چه فرمایشی داشتید؟

- در مورد کارلوتا آدامس می‌خواستم صحبت کنم، حتماً خبرش را شنیده‌اید. دوشیزه دراپور گفت:

- چه خبری؟

- دوشیزه آدامس دیشب مرده، او بیش از حد قرص خواب آورده و در گذشته است. چشمان دختر از تعجب باز ماند و گفت:

- او به چه کارلوتا نمی‌توانم پوارو کنم، او که دیروز خیلی خوشحال بود؟

- به هر حال این حقیقت دارد دوشیزه خانم، ما شما را کاملاً در جریان می‌گذاریم. حال اگر صحبت بفرمایید، من ساعت دوازده به اینجا بیایم و ناهاری بخوریم و از شما چند سؤال بکنم؟ دختر نگاهی از بالا تا پایین به پوارو انداخت و لی دید او بسیار موجودی است جدی. گفت:

- شما چه کسی هستید آقای؟

- من هرکول پوارو هستم و ایشان هم دوست من جناب هامینگز هستند.

من تعظیمی کردم او نگاهش به من دوخته شد و گفت:

- من اسم شما را شنیده‌ام، بسیار خوب عیبی ندارد آقای کارآگاه پوارو، او

فروشنده دختر را صدا کرد و گفت:

- دروسی، دروسی.

- بله جینی.

- خانم لستر سراغ لباسش که مدل روز دس کارته است می‌آید سعی کن

لباس را پرو کنی من زود برمی‌گردم. وی کیف مشکی‌اش را برداشت و روی

شانه‌اش انداخت و نگاهی به پوارو انداخت و گفت:

- آماده‌ام همین حالا برویم قربان.

پنج دقیقه بعد در یکا رستوران کوچکی در خیابان دوور نشسته بودیم، رستورانی که معمولاً پوارو به آن جا می‌رفت. او به گارسون دستور پیش غذا داد، پیش غذا به زودی روی میز قرار گرفت، پوارو گفت:

- خب حالا خانم جینی درایور من می‌خواهم مفهوم چند چیز را بفهمم و آن این که آیا دوشیزه کارلوتا در جریان دخالت داشت؟ دوشیزه درایور گفت:

- من می‌خواهم پرسم که آیا خودش را در جریانی درگیر کرده بود؟

شما می‌خواهید سؤال کنید یا من؟

- آمده‌ایم اینجا که شما سؤال بفرمایید؟ پوار خندید و گفت:

- به نظرم من باید سؤال کنم. می‌خواهم چند نکته را با توجه به آشنایی شما با دوشیزه ادامس روشن کنم. می‌گفتند که شما یکی از بهترین دوستان دوشیزه ادامس هستید.

- درست است.

- مادمازل قبول کنید که شما تنها کسی هستید که من در این مورد می‌توانم

چیزی پرسم، امیدوارم که شما به ما کمک کنید.

چند لحظه سکوت شد و در خلال این که جینی درایور خودش را آماده

سؤال و جواب می‌کرد، پوارو سؤالانش را مطرح نمود:

- من بر این باورم که ... دختر حرف او را قطع کرد و گفت:

- دقیقاً بفرمایید شما چه می‌خواهید بدانید؟

- آیا دوست شما دیسب با شما بود؟

- بله او با من بود.

- آیا در مورد نقشه‌اش دیشب به شما چیزی نگفت؟

- یک چیزهایی گفت.

- آن چیزها چه بودند؟ ممکن است بفرمایید درباره چه چیز صحبت

کرد؟

- البته این یک مسئله سری است.

- می‌فهمم کاملاً مشخص است.

- اجازه بدهید بینم، من فکر می‌کنم که مسائل را با واژه‌ها و اصطلاحات

خودم برایتان بگویم بهتر است آقای کارآگاه.

- هر طور مایل هستید، خواهش می‌کنم.

- کارلوتا دیروز هیجان‌زده بود و این برخلاف عادت وی بود، او به ندرت

هیجان‌زده می‌شد، او چیزی در این مورد مشخصاً به من نگفت و قولی هم

نداد که به من چیزی بگوید اما یک حالت مخصوصی در او به چشم می‌خورد

و من فکر کنم که در ارتباط با یک حقه بود.

- یک حقه؟!

- من یک چیزهایی به گوشم خورد، دقیقاً نگفت کجا و چه کسی فقط...

در این موقع خانم درایور مکشی کرد ابروانش را بالا برد و گفت:

- کارلوتا از آن افرادی نبود که از جوک و حقه و شوخی خوشش بیاید او

یکی از هنرپیشه‌گان بسیار جدی بود، گرچه در روی سن همه را می‌خنداند

ولی در زندگی فردی کاملاً جدی بود. من فکر می‌کنم که پوارو گفت:

- خواهش می‌کنم بفرمایید، من می‌فهمم که منظور شما چیست عیبی

ندارد یک موضوع محرمانه و یا اگر چیزی اقرار کرده بفرمایید چون فقط به

دستگیری قاتل او کمک می‌کند.

- بسیار خب من مطمئنم که در ارتباط با جریان پول بود، هیچ چیزی مثل پول نمی‌توانست کارلوتا رایبه هیجان آورد، او برای پول همه کاری می‌کرد می‌توانست سرش را هم بدهد، من هیچ کس را مانند کارلوتا ندیدم که برای پول اینقدر شهامت و شجاعت از خود نشان بدهد. دیروز خیلی خوشحال بود من می‌دانم که فقط پول می‌توانست ادامس را خوشحال کند. در طول تجارب زندگی من با وی این استنباطی دقیق است اگر این مسئله باعث شود که به شما کمک کند شما می‌توانید از آن به طور یقین استفاده کنید. خلاصه به نظر می‌رسید که در این کار کاملاً موافق است، خیلی مطمئن بود. کارلوتا آدمی نبود که هرگز روی چیزی شرط ببندد و من هرگز ندیدم که در مورد چیزی صددرصد و مطمئن حرف بزند اما دیروز وی هیجان‌زده و مطمئن بود، من می‌دانم در ارتباط با پولی بود که به وی می‌رسید.

- آیا هیچ اشاره‌ای به چیزی نکرد؟

- نه، نه، فقط این کلمه را به من گفت که به زودی آینده‌ای دیگر در پیش دارد او می‌خواست که بچه خواهرش را به پاریس بیاورد، بچه نازنینی برد و من فکر می‌کردم که او می‌خواست آن بچه را در کار موسیقی بگذارد تا موزیسین بشود، این اطلاعاتی بود که من داشتم. پوارو گفت:

- بله کاملاً با نظریه من جور در می‌آید، و من از آن استفاده خواهم کرد. کاش خانم ادامس نمی‌مرد و ما می‌توانستیم به راز قتل لرد پرسمیم ولی متأسفانه هم‌زمان با هم بدرود حیات گفتند.

جینی گفت:

- آقای پوارو من آن چه را که می‌دانم به شما گفتم و شما می‌دانید که

من کار دارم و درمنازه مشتری دارم و این هم به خاطر نام نیک و سابقه خوب شما بود که با شما آمدم وگرنه هیچ دلیلی نداشت که با شما بیایم. پوارو گفت:

- چیز دیگری به نظر شما نمی‌رسد؟

- البته بعضی جملات را گفت.

- خوب همان جملات را بفرمایید.

او خندید و گفت:

- اوه یک روزی خواهد رسید... پوارو سکوت کرد و چشم به دهان خانم دراپور دوخت و سپس گفت:

- شما اسم آقای لرد اجوار را شنیده‌اید؟

- مردی که کشته شده؟ همان مردی که عکس‌هایش را در روزنامه‌ها زده‌اند و شما برنامه قتلش را پی‌گیری می‌کنید؟ پوارو گفت:

- بله شما از کجا می‌دانید؟ آیا شما با او آشنا بودید؟

- خیر.

- آیا می‌دانید که دوشیزه ادامس با او آشنایی داشت؟

- نمی‌دانم، مطمئنم که آشنایی نداشت، اوه صبر کنید، یک دقیقه صبر کنید.. پوارو با اشتیاق پرسید؟

بله، چیه بفرمایید؟ جینی ابروایش را در هم برد و سعی کرد که چیزی را به خاطر آورد و گفت:

- بله، بله متوجه شدم و با تلخی ادامه داد:

- بله، بله متأسفانه...

- منظورتان از متأسفانه چیست؟

- بله آن مردی که مجاز نبود زندگی دیگران را در نهایت بی‌رحمی خراب

و متهدم کند، مردی که اصلاً فهم و درک نداشت بله با او آشنایی داشت، آن مرد از جمله افرادی بود که مرگش بهتر از زندگی کردنش بود برای خیلی اشخاص این بهتر بود.

- خانم شما این صحبت‌ها را از چه منابعی می‌کنید؟

- منظورتان چیست؟

- منظورم این است که این صحبت‌ها چه موقع مطرح شده؟

- از حدود یک ماه پیش.

- خوب شما در مورد این حرف‌هایتان توضیحی دارید؟ جینی درایور

دستی به سرش گذاشت و چند دقیقه فکر کرد و سپس سرش را بالا آورد و گفت:

- من نمی‌توانم به خاطر بیاورم، البته در این رابطه فردی است که اسمش

یادم نیست، شاید در روزنامه اسمش باشد، من یادم می‌آید که کارلوتا یک ناراحتی به هم زد موقعی که نتوانست آن مرد را بشناسد.

پوارو به فکر فرو رفت و گفت:

- بله بفرمایید و برسید:

- ببخشید آیا شما می‌دانید میس ادامس قرص خواب می‌خورد؟

- من نمی‌دانستم، هرگز ندیدم که قرص خواب بخورد و به من هم چنین چیزی را نگفته بود.

- آیا هرگز دیدید که یک جعبه طلایی با خودش حمل کند که دو حرف

CA روش باشد؟

- مطمئنم که من ندیدم.

- آیامی‌دانید که میس ادامس نوامبر گذشته کجا رفته بود؟

- بله او به یکی از ادارت رفت، قبل از این که به پاریس برود.

- تنها رفت؟

- البته تنها، متأسفم شاید منظورشان را نفهمیده باشم نمی دانم که او اسم پاریس را برد یا نه من هر موقع اسم پاریس را می بردم او ناراحت می شد. نه تا از ده تا اتفاق بدی که پیش می آید در پاریس است، کارلوتا در آخر هفته به پاریس رفت و فکر کنم که با اتومبیل هم رفت.

- آیا در زندگی میس ادامس فردیه خصوصی بود او به کسی علاقمند بود؟

- در این مورد جداً باید بگویم که نه... جینی آرام گفت:

- از موقعی که من کارلوتا را می شناسم در لاک خودش بود و فقط به خواهرزاده اش علاقه داشت او علاقه عجیبی به خانواده اش داشت و خانواده اش هم به او وابسته بودند و آنها علاقه خانوادگی عجیبی به هم داشتند. بنابراین در پاسخ به این سوال شما خیلی جدی و محکم بدانید نه اصلاً او به فردی علاقه نداشت.

- خیلی محکم صحبت می کنید خانم.

- بله من این را به طور قطع به شما می گویم که جوابتان منفی است کارلوتا به هیچ مردی که در نظر شما است علاقه نداشت. من بایستی این نکته را به شما بگویم او دختر بسیار خاصی بود، رویایی فکر نمی کرد خیلی منطقی و خیلی خشک، همان طوری که چهره اش بود، خشک بود. پوارو گفت:

- متشکرم یک سوال دیگر آیا شما دوستان دیگری از ادامس را که حرف

اولش D باشد، می شناسید؟ جینی درایور متفکرانه گفت:

- متأسفم من نمی شناسم، من خودم جینی درایور هستم.

فصل یازدهم

خودستایی

من فکر نمی‌کنم که پوارو انتظار داشت مورد دیگری را از آن سؤال و جواب بدست بیاورد. او مرش را با تلخی تکان داد و در افکار خردش فرو رفت. جینی به جلو تکیه داد، ساعدش روی میز بود و گفت:

- آیا چیز دیگری می‌خواهید از من بپرسید؟ پوارو گفت:

- مادمازل شما به ما خیلی لطف کردید و توانستید به ما خیلی کمک کنید،

البته جواب‌های شما بسیار ماهرانه و استادانه بود و من از این نحو جواب دادن لذت بردم، ضمناً می‌خواستم عرض کنم پاسخ‌های شما آن گونه که من می‌خواستم نبود، چند سؤال دیگر می‌خواستم از شما بپرسم خواهش

می‌کنم در پاسخ مضایقه نفرمایید و بعد از مکث، آرام گفت:

- لرد اجوار دیشب در خانه‌اش به قتل رسید و در ساعت ده دیشب خانمی که ما نمی‌دانیم چه کسی است شاید دوست شما، میس ادامس باشد به خانه لرد آمده و می‌خواسته لرد اجوار را ببیند و خودش را جای لیدی اجوار جا زده، او موی مصنوعی بلوند داشته و کاملاً خودش را به شکل لیدی اجوار، همسر لرد اجوار درآورده.

شما در این چهارچوب چیزی به خاطر نمی‌آورید؟ ما فکر نمی‌کنیم که خود لیدی اجوار بوده چون او در مهمانی بوده، اگر میس ادامس بوده فقط می‌توانسته چند دقیقه را در آن جا گذرانده باشد، او منزل خودش را در ساعت ده و پنج دقیقه ترک کرده و تا نیمه شب به خانه برگشته و بعد از نیمه شب که برگشته قرض خورده و خودکشی کرده یا به قتل رسیده است. حالا مادام‌ازل شما متوجه کل قضایا شدید؟ شاید بعضی از سؤالات را که از شما می‌کنم با توجه به اطلاعاتی که دارید بهتر جواب دهید. جینی نفس عمیقی کشید و گفت:

- بله حق باشماست من متوجه هستم او دیروز یک کلاه تازه خرید برای آرایشی که قیافه‌اش را از طرف چپ نشان بدهد. در اینجا باید توضیحی در مورد واژه‌های رو کلاه‌ها بدهم من خیلی از عنوانها را در روی کلاه خوانده بودم اما این یکی واقعاً عجیب بود عنوانی را که من روی کلاه خواندم، عنوانی تازه بود به ویژه کلاهی که در ماه ژوئن به سر می‌گذاشتند مانند بشقابی بود که وارانه کرده باشند. پوارو سؤال کرد:

- این کلاه‌ها را معمولاً از طرف راست می‌گذارند یا چپ؟

- این کلاه‌ها را معمولاً طوری می‌گذارند که مقابل طرف را نشان بدهد اگر

در طرف راست بگذارند طرف چپ را نشان می‌دهد و اگر طرف راست بگذارند طرف راست را نشان می‌دهد. به هر حال طبق هر شرایطی این کلاه‌ها برای افراد قشنگ است و کارلوتا در این مورد می‌خواست که چهره‌اش سایه دار باشد.

من لحظه‌ای را که در خانه لرد اجوار بودیم به خاطر آوردم، و کلاهی را که میس ادامس یا هرکس دیگری به سر می‌گذاشت طرف چپ صورتش را می‌پوشاند بنابراین از پایین کسی نمی‌توانست چهره‌اش را ببیند. گفتم:

- بسیار خوب، پوارو سرش را به تندی تکان داد و گفت:

- که این طور هامستینگز و ادامه داد:

- حالا در مورد خرید کلاه، جیش ناگهان با کلماتی تند گفت:

- جناب پوارو فکر نمی‌کنید که کارلوتا این کار را انجام نداده باشد و او را نکشته باشد؟ منظورم این است که در آن مورد شما فکر نکنید چون وی از یک واژه تلخ درباره او صحبت کرد و از او به بدی یاد برد.

- فکر نمی‌کنم سرکار خانم، ولی حرف‌های شما خیلی عجیب است و من دلم می‌خواهد دلایل آن را بگویم! آقای لرد اجوار در حق خانم ادامس چه کرده بود که از وی متفر بود؟

- نمی‌دانم، اما تنها چیزی را که می‌دانم این است که ادامس، لرد اجوار را نکشته. پوارو سرش را تکان داد و گفت:

- بله بله خیلی متشکرم از این که این مسئله را یادآوری کردید، این جنایت روانی و علمی است... دختر حرفش را قطع کرد و گفت:

- علمی؟

- بله قاتل‌ها دقیقاً می‌دانند که طعمه‌شان چگونه آدمی است و ضمناً به

نکات حساس بدن انسان وارد هتند، برای مثال اگر بخوانند به مغز انسان ضربه‌ای وارد آورند دقیقاً می‌دانند که در کجای کاسه سر ضربه را فرود آوردند، آنها در این مورد بی‌نهایت مهارت دارند، جینی با تفکر گفت:

- مثل این که آنها پزشک باشند!

- آیا خانم آدامس چیزی در مورد پزشکی می‌دانست یا با پزشک ویژه‌ای آشنایی داشت؟ جینی سرش را تکان داد و گفت:

- من در این مورد چیزی نمی‌دانم.

- آیا خانم آدامس عینک پستی به چشم می‌زد؟

- عینک؟ هرگز، پوارو ابروانش را در هم کشید و گفت:

- چیزی به ذهنم رسیده، یک پزشک، چشمان نزدیک بین. آیا خانم

آدامس، بریان مارتین آن هنرپیشه را می‌گویم، می‌شناخت؟

- او به از زمان کودکی با او آشنا بود ولی فکر نمی‌کنم که زیاد این اواخر او را می‌دید، یکی دو دفعه در این اواخر او را دید و به من گفت که مرد پرتوقع و مغروری است.

در این موقع جینی دراپور نگاهی به ساعتش انداخت و اظهار داشت:

- او خدای من، بایستی عجله کنم. جناب پوارو آیا صحبت‌های من مورد

توجه شما واقع شد؟

- او به، ولی سؤالات دیگری هم داشتم که بعداً مزاحمتان خواهم شد.

- در خدمت شما هستم و متأسفم که در حال حاضر من بایستی در

فروشگاه باشم زیرا بسته‌هایی را بایستی دریافت کنم. سپس تکان تندی به

دمتش داد و دندان‌های سپیدش را با تبسم به نمایش گذاشت و بلند شد و

رفت. گفتیم:

- من هم از او خوشم می آید.

- همیشه ملاقات کردن با چنین افرادی نکات مثبتی را در ذهن باقی می گذارد. پامخ دادم:

- از این که شنید دوستش مرده واقعاً ناراحت شد و باورش نمی شد. پوارو سرش را تکان داد و گفت:

- از این زنها چیزی نمی شود فهمید. گفتم:

- پوارو تو از این مصاحبه چیزی دستگیرت شد؟ پوارو سرش را تکان داد و گفت:

- خیر، خیر. امیدوارم سر نخ هایی بدست بیاوریم، از شخصی که آن جعبه طلا را داده، در اینجا که ما به بن بست برخوردیم. متأسفانه کارلوتا ادامس دختری خوددار بوده و کمتر حرف می زده، از آن دخترانی نبوده که مرتباً دهانش بچنبد و با این و آن حرف بزند، کم حرف بود، ساکت، و من فکر می کنم که موضوع عشقی در میان باشد. از طرف دیگری که حق را عنوان کرده، ممکن است یکی از رفقای او باشد یا یکی از آشنا یانش که به او پیشنهاد کرده، و بدون شک براساس پول. او را پول اغوا کرده است و این شخص حتماً ارتباطی با این جعبه طلا دارد و آن را این طرف و آن طرف حمل می کرده و ممکن است کسانی او را دیده باشند و این تنها شانس جهت کشف ما است.

- اما چگونه می توانیم چنین شخص و یا رد پای از آن را پیدا کنیم؟

- اول باید ببینم که طرف چگونه به آپارتمانش رفته ... پوارو حرفش را قطع کرد و گفت:

- در همان زمانی که خانم سرایدار بیرون بوده او توانسته گریز بزند و به آنجا برود، یعنی در زمانی که سریدار به پستخانه رفته او خودش را به ادامس

رسانده، یعنی طرف کشیک می‌کشیده.

- چند نکته برای من خیلی مبهم است که بایستی مشخص شود. یکی تلفن است که با شماره ویکتوریا تماس گرفته و به نظر می‌رسد کارلوتا آدامس نیز در پاسخ این تلفن، تلفنی کرده باشد و جواب مثبت و پایان عملیات را تلفنی به طرف مقابل داده باشد. از طرفی هم در پنج دقیقه‌ای که از ده می‌گذشته باید بینم وی کجا بوده، شاید با کارگردان این حقه و جریان، صحبت می‌کرده. در مورد تلفن فقط می‌توانسته با یک رفیقی که آشنا بوده صحبت کند و لاغیر.

- خوب دومین سرنخ چیست؟

- این منطقی‌تر است،، نامه،، هاستینگز، نامه‌ای که به خواهرش نوشته ممکن است در آن خیلی چیزها را مطرح کند یعنی قبل از انجام عملیات است و حتماً آدامس پیرامون کارهایی که می‌خواسته انجام بدهد به‌طور مبهم نوشته و ما می‌توانیم از آن نامه خیلی از مسائل را روشن و درک کنیم و ممکن است از آن نامه سرنخی بدست آید.

- عجیب است!

- البته نبایستی زیاد روی این مسائل تکیه کنیم هاستینگز، اینها فقط شانس‌هایی است که ما را به جلو می‌برد.

- تو فکر می‌کنی طرف تلفنی، چه کسی بوده که آن شب با خانم آدامس صحبت کرده است؟

- بایستی این مورد را کاملاً بررسی کنیم و این سرنخی است که بفهمیم با مرگ اجوار چه کسی روزنه‌ای پیدا می‌کند.

من شاندهایم را تکان دادم و گفتم:

- به جز برادرزاده و زنش چه کسی است؟ پوارو اضافه کرد:
- مردی که می خواسته ازدواج کند، بله مردی که می خواسته ازدواج کند.
- منظور تان دوک است؟ او که در پاریس است.
- کاملاً همین طور است، اما تو نمی توانی انکار کنی که جین به میهمانی
علاقه ای داشته، در آن خانه افرادی بودند مانند مستخدم، نوکر، یا کسانی که
دقیقاً جین ویلکینسون همسر آقای اجوار را می شناختند، ولی من خودم فکر
می کنم اولین حیلۀ بعدی ما مصاحبه با جین باشد. پس پیش به سوی جین
ویلکینسون برای مصاحبه با او که خیلی هوشیار و حرمزاده است و ممکن
است که ما چیزهایی از او درک کنیم ولی با احتیاط، چون او همه ما را حریف
است.
- یک بار دیگر آنها به هتل ساوی رفتند و دیدند که خانم جین به وسیله
دستمال کاغذی و پودرهای مختلف اطرافش مشغول آرایش است و خیلی
جدی در خودش فرو رفته. به محض دیدن آنها گفت:
- آه پوارو بنشین.
- اما جایی نیست که بنشینیم. فریاد زد:
- آریس، یک جا تمیز کن که آقایان بنشینند. پوارو گفت:
- خانم شما خیلی مهربانید متشکرم. جین به نظر خیلی جدی می رسید،
پوارو گفت:
- خانم شما به نظر خیلی زیبا می رسید.
- اوه من از این تعاریف زیاد شنیدم آقای پوارو، اما من باید خیلی حواسم
جمع باشد. ضمناً من تلگراف جالبی از دوک دریافت داشتم ام.
- از پاریس؟

- بله از پاریس، تلگراف تسلیت است. پوارو دمتانش را به هم زد و با صدایی گرفته، گفت:

- آیا می‌توانم پیرسم که مطلب دیگری هم نوشته‌اند؟

- بله در مورد خودمان است.

من نفسم را در سینه حبس کردم و پوارو سرش را تکان داد و او خیلی جدی گفت:

- واقعاً خوب شد از شر اون یارو راحت شدیم.

- خانم واقعاً این برداشت و احساس شما است.

- بله خب اتفاقات پیش می‌آید، من فکر کردم که بالاخره اجوار می‌میرد، حالا که این‌طور مُرد، خیلی بهتر شد و من فکر می‌کنم دعا‌های من مستجاب شده، هر شب دعا می‌کردم که او بمیرد، الحمدالله که این‌طوری درگذشت و دعا‌های من مستجاب شد. پوارو گفت:

- خانم این صحبت‌ها چیست؟ مثل این که او اصلاً شوهرتان نبوده یا کسی شوهرتان را نکشته؟ او سرش را تکان داد و گفت:

- آه، البته بله.

- بینم خانم اگر این اتفاق برای شما می‌افتاد، آن وقت چی؟ او نگاه تنیدی کرد و گفت:

- ای آقا، می‌دانید مطلب این است که من و دوک، چهار، پنج ماه دیگر با هم ازدواج می‌کنیم، بقیه حرف‌ها دیگر زیادی است.

- بله مادام می‌دانم، اما به غیر از این، برای شما، کسی که شوهرتان را کشته مهم نیست؟

- تاخیر مهم نیست، هر کس می‌خواهد باشد.

- آیا علاقه‌ای ندارید که بدانید شوهرتان را چه کسی کشته؟
 - ابدأ، متأسفم که این واقعه برای شما ایجاد مزاحمت کرده ولی پلیس به هر حال کار خودش را انجام می‌دهد، آنها خیلی زرنگ هستند؟
 - که این طور، خانم می‌دانید شغل ما این است که قاتل را پیدا کنیم؟
 - آه چقدر مسخره.
 - چرا مسخره خانم؟
 - نمی‌دانم. در این موقع چشمانش بالا و پایین شد و به کت ساتنش افتاد. پوارو گفت:

- اگر ممکن است می‌خواهم این کت را نگاه کنم؟
 - خواهش می‌کنم، مهم نیست.
 پوارو کت را نگاه می‌کرد و آن را زمین گذاشت و گفت:
 - برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم ولی قبل از این که رفع مزاحمت کنم می‌خواستم مشاوری بکنم. نظر کلی شما در این جریان چیست؟
 جین با بی تفاوتی گفت:
 - نظر؟ شانه‌هایش را تکان داد و گفت:
 - در باره چی؟
 - در باره این که شوهرتان را کشتند، مرگ اجوار؟ جین سرش را تکان داد و گفت:

- هیچ نظری ندارم و مشغول لباس پوشیدن و کارهای خودش شد. پوارو گفت:

- مادام فکر می‌کنید چه کسی شوهرتان را کشته باشد؟
 در این لحظه جین نگاهی مسخره به پوارو انداخت و گفت:

- فکر می‌کنم گرال‌الدین.
- گرال‌الدین دیگر کیست؟ جین بی تفاوت گفت:
- آریس لطفاً این لای را از شانه من پاک کن.
- پوارو دوباره پرسید:
- خانم پرسیدم گرال‌الدین چه کسی است؟
- او همان‌طوری که مشغول کارهای خودش بود گفت:
- دخترش، دختر همان آقای که کشته شد. آریس خواهش می‌کنم برس
- را بیاور، خب حالا بهتر شد من باید حرکت کنم عجله دارم. جناب پوارو
- متأسفم که بیش از این نمی‌توانم به سؤال‌هایتان جواب دهم. متشکرم که
- برای من زحمت کشیدید، منظورم در مورد طلاق است. شما می‌خواستید کار
- فوق‌العاده‌ای برای من انجام بدهید.
- من فقط یکی، و دفعه بیشتر جین ویلکینسون را ندیده بودم. یک دفعه
- روی صحنه تئاتر و دفعه دیگر سر میز ناهار، من همیشه فکر می‌کردم او واقعاً
- زنی با حس و دارای روحی لطیف باشد، اما حرکات امروزش برای من
- خیلی جالب و غیر منتظره بود. افکارش اصلاً جای دیگری بود و برخوردش
- برای ما بسیار غیر منتظره بود.

فصل دوازدهم

فرزند دختر

نامه‌ای بود که با دست نوشته شده بود و روی میز اتاق ما قرار داشت. پوارو آن را برداشت و با همان ظرافت و ویژه‌گی خاصی که همیشه در گشودن چنین نامه‌های داشت باز کرد و سپس بلند بلند خندید.

- چی گفته که اینقدر می‌خندی؟ شیطانی می‌خندی پوارو. پوارو گفت:

- اینجا را بین هامیتنگز، من نگاهی کردم کاغذ نامه تمبر خورده بود و

آدرسش ریجنت گیت بود و خیلی مشخص با دست خطی بسیار معمولی و

راحت نگاشته شده بود و اینچنین می‌گفت:

- جناب آقا

- شنیده‌ام که شما امروز صبح با کار آگاه در خانه بودید خینی متأسفم که موفق نشدم با شما صحبت کنم، اگر برایتان اشکالی نداشته باشد مایلم که صحبت بفرمایید و چند دقیقه وقتتان را به من بدهید در همین امروز بعد از ظهر.

ارادتمند، گرال‌الدین مارش

گفتم:

- اوه عجیب است این خاتم می‌خواهد ما را ببیند! پرو رو با شوخی گفت:

- تو مؤدب نیستی هاستینگز. گفتم:

- قربان چه جای شوخی است؟!

- ما یک دفعه دیگر باید آنجا برویم دوست من و ته توی قضیه را کم در آوریم. سپس کلاهش را برداشت و گفت:

- بفرمایید، بی‌دقتی جین ویلکینسون و پیشنهاد گرال‌الدین ممکن است هر دو با هم سر نخ‌های بدست ما بدهد. خیلی جالب است هاستینگز، جین می‌گوید گرال‌الدین قاتل است ولی خود گرال‌الدین ما را برای مصاحبه دعوت کرده. خوب برویم ببینم چیست؟

- ما واقعاً از این واژه‌ها چه می‌فهمیم؟

- هاستینگز تو فکر می‌کنی که او مفز الاغ دارد؟ آیا این واژه‌ها تصویر ذهنی او را نمی‌رساند؟

- اما ذهن خرگوشی در حال حاضر برای وی مفید است و چند جنبه برایش کار می‌کند، این طور نیست؟

- خوب طبیعی است که علائمی از هوش فوق‌العاده دارد ولی به نظر من خود را به ابله‌ی زده این خانم زیبا از تاریخ هیچ اطلاعی ندارد، جفرانی را هم فکر کنم همیشه در دبیرستان صفر گرفته است و ادبیات کلاسیک را هم باید

دورش را خط کشید خلاصه وی گرچه در آن درس‌ها زیاد خوب نبوده ولی به نظر می‌رسد که در درس‌های دیگر بسیار استاد است. وی چه نقش جالبی را در آن اتاق بازی کرد شاید بهترین نقشی بود که یک هنرپیشه می‌توانست با حالت بی‌تفاوتی از خود نشان دهد، به هر صورت گفتار وی و این دعوت کاملاً با هم مغایر است.

- شاید در واقع او طبعی نقشی خود را بازی می‌کند و حالتش همین است که بود. پوارو گفت:

- من متعجبم که چرا این خانم جوان می‌خواهد مرا ببیند؟

- منظورشان کیست؟

- همین گروالدین.

به سوی خانه وی رفتیم و پوارو زنگ زد، منتظر شدیم. چهره مستخدم در جلوی در ظاهر گشت، ما را به داخل بردند. در عرض یکی دو دقیقه بعد گروالدین مارش وارد شد.

برداشت من از برخورد با وی با آنچه که قبلاً در ذهنم بود کاملاً متفاوت بود. او دختری باریک اندام و سفید چهره بود که در همان برخورد اول اثری قاطع بر من نهاد. او چشمان سیاهی داشت و بسیار با ابهت و با شخصیت بود. پوارو و من، او را از همان لحظه اول برانداز کردیم و شنیدیم.

- خیلی خوب شد که جناب پوارو تشریف آوردید.

- متأسفم از این که نتوانستم امروز صبح شما را ملاقات کنم، واقعاً این

فرصت را از دست دادم.

- بله دوشیزه کارول، منشی پدرم اصرار داشت، او خیلی مهربان است.

در صدای دختر آرامش و در عین حال ابهامی به نظر می‌رسید. پوارو

پرسید:

- چه خدمتی از دست من برای شما برمی آید؟

دوشیزه خانم مکشی کرد و سپس گفت:

- روز قبل از این که پدرم کشته شود شما به دیدن او آمدید، درست

است؟

- بله مادامزل.

- چرا؟ آیا او به دنبال شما فرستاد؟

پوارو در آن لحظه جواب نداد به نظر رسید که فکر می کند دقیقاً چه بگوید زیرا این سؤال حساب شده ما را غافلگیر کرد. او می خواست ما را تحت تأثیر قرار دهد و با این حرفش اتفاقاً پوارو زودتر به مقصد نزدیک شد. به نظر رسید که پوارو به دنبال سؤالی می گردد، من تصور می کنم که پوارو حساب شده سؤالاتش را مطرح می نمود و می خواست که گرالالدین خودش صحبت کند. حدس من درست بود، گرالالدین لب به سخن گشود و سؤالی مطرح کرد:

- آیا پدرم ترس داشت؟ من باید بدانم چرا، او از چیزی می ترسید؟ به

شما چی گفت جناب پوارو؟ چرا شما صحبت نمی کنید؟

گرالالدین تکیه به جلو داد و دستش را بطور عصبی به هم می مالید و منتظر بود که آقای پوارو صحبت کند. پوارو آرام گفت:

- سرکار خانم آن چه که بین من و پدرتان گذشته محرمانه است.

در این موقع چشمان پوارو از چهره خانم گرالالدین برداشته نمی شد و می خواست ببیند بازتاب حرکت و عکس العملش چیست.

- خوب بنابر این من بایستی خودم کاری انجام بدهم یا خود فامیل باید

کاری را انجام بدهند شما اینجا هستید و حضورتان مرا شکنجه می دهد برای

این که حرفی نمی‌زنید، من باید به شما عرض کنم برای من خیلی اهمیت دارد که جزئیات را بدانم.

پوارو دوباره آرام سرش را تکان داد و ساکت نشست. خانم گرالالدین تکانی به خود داد و گفت:

- جناب پوارو من دختر مرحوم لرد اجوار هستم، من حق دارم که این مسائل را بدانم، ایشان پدر من بودند و من تنها فرد خانواده هستم که می‌توانم حرف بزنم، متصفانه نیست که مرا در این وضعیت مبهم بگذارید، شما در حق آن مرحوم هم ظلم می‌کنید، چرا شما صحبت نمی‌کنید جناب پوارو؟ پوارو به آرامی گفت:

- آیا شما نسبت به پدرتان خیلی علاقمند بودید مادام‌ازل؟

- علاقمند به وی؟ من و ناگهان کنترل خودش را از دست داد و زد زیر خنده و تکیه به صندلی داد و همین‌طور خندید و خندید سپس گفت:

- چقدر مسخره است! نفی کشید و ادامه داد:

- این سؤالی که می‌فرمایید خیلی مسخره است. خنده‌های هیستریک و مصبی وی که تمام شد در باز شد و دوشیزه کارول وارد گشت، وی قیافه بسیار جدی و محکمی داشت.

- حالا، حالا گرالالدین عزیزم این کاری را انجام نمی‌دهد، حالا من اصرار می‌کنم فوراً بس کن.

چهره جدی و مصمم وی اثر خود را کرد، خنده‌های گرالالدین آرام‌تر گشت دستهایش را بهم مالید چشمانش را بالا برد و با صدای آرامی گفت:

- متأسفم من هرگز قبلاً این کار را نکرده‌ام.

دوشیزه کارول هنوز نگران گرالالدین را می‌نگریست، گرالالدین گفت:

- من حالم خوب است دوشیزه کارول. کارول ناگهان بسمی تلخ برگوشه لبانش نشست و به طور مسخره آمیزی لبانش را تکان داد و صاف روی صندلی نشست و نگاهی به ما کرد.

خانم گرالدين با صدای روشن و سردی گفت:

- خانم کارول این آقا از من می پرسد که آیا من به پدرم علاقمند بودم! خانم کارول مثل این که تعجب کرده باشد حرکت آرامی کرد و گرالدين با همان صدای آرام ادامه داد:

- واقعیت این است که من به پدرم علاقمند نبودم و از او متنفر بودم. در این موقع صدای میس کارول بلند شد:

- گرالدين عزیزم مواظب باش.

- چرا تظاهر؟ تو از او متنفر نداشتی چون او نمی توانست به تو دست بزند، تو از افراد معدودی بودی که دنیایت با دنیای او تفاوت داشت و او نمی توانست به زندگی خصوصی تو وارد شود، تو در استخدام او بودی به تو پول می پرداخت و تو حقوق بگیری بودی و این مشخص است و چهار چوب و معیار و حدود برخوردتان کاملاً معلوم بود. شما کار می کردید و پول می گرفتید و کاری به مسائل دیگر نداشتید، من می دانم که شما کارمند خوبی بودید و نسبت به همه چیز بی تفاوت بودید. شما خانم بسیار نیرومندی هستید من این را می دانم ولی واقعاً شما انسان نیستید چون از این خانه نمی توانید بیرون بروید، حتی برای یک دقیقه، شما سفت و سخت اینجا چسبیده.

- جدآ، گرالدين؟ من فکر نمی کنم لازم باشد شما این طوری با من صحبت کنید. پدر و دختر معمولاً با هم نمی سازند و کمتر شنیده شده که

دختر و پدری با هم بسازند و کنار بیایند، من این طور امتیاط کردم.

گراالدین برگشت پشتش را به میس کارول کرد و خطاب به پوارو گفت:

- جناب پوارو من از پدرم متغیر بودم، خوشحالم که او مرده، مرگ وی به مفهوم آزادی من است، آزادی و استقلال، من دیگر نگران نیستم و نگران قاتلش هم نیستم، آنچه ما می دانیم این است که شخصی که وی را کشته ممکن است دلائل محکم و صادقانه و منصفانه ای داشته، عملی بوده که انجام گرفته به موقع و درست. پوارو نگاه متفکرانه ای به وی انداخت و گفت:

- خانم این قاعده بسیار خطرناکی است، هر کس بخواهد از این قاعده پیروی کند و این شیوه را برگزیند که نظم جهان به هم می خورد. این چه شیوه ای است؟ کشتن کسی به دست کس دیگر، مگر کسی حق دارد کسی دیگری را از هستی ماقط کند؟

- بنابراین آن کسی هم که قاتل است اگر او را بکشند فایده ای ندارد، مگر قاتل را بکشند پدرم زنده می شود؟ پوارو با خشکی گفت:

- خیر اما بی گناهان دیگری را نجات می دهد و از قتل و کشتار دیگران جلوگیری می شود.

- آقای پوارو من منظور شما را نمی فهمم!

- ببینید جانم یک نفر که کسی را کشت، همیشه مرتکب قتل و جنایت دیگری هم می شود و همین طور ادامه دارد، یعنی قتل اول ممکن است برایش کمی مشکل باشد ولی بعد از آن قتل دوم و بعدی به مراتب برایش آسان و آسان تر می شود.

- من این را باور نمی کنم یک آدم واقعی این طور نیست.

- منظورم این است که آن فردی که پدر شما را کشته آدم دیوانه ای نیست؟

بله واقعیت این است که یک نفر اینجا کشته شده است، شاید بعد از تلاش فراوان باعث شده که پدرت به قتل برسد، ولی کم‌کم ماثل پیچیده‌تر می‌شود و همه شما را در معرض اتهام قرار خواهد داد و ممکن است که قاتل سراغ هرنفری که در این رابطه برایش خطر داشته باشد، برود و این کار از روی هوی و هوس انجام نشده است.

دختر صورتش را در دستش پنهان کرد و گفت:

- اوه ترسناک است، این چیزی که شما می‌گویید واقعیت ندارد، من قبول ندارم.

- حالا فرض بفرمایید چیزی که به شما گفتم هم اکنون انجام گرفته باشد و قاتل برای این که جان خودش را نجات داده باشد قتل دومی را هم انجام داده باشد. خانم کارول گفت:

- چي گفتید آقای پوارو؟ یک قتل دیگر؟ کجا و چه کسی؟

پوارو به آرامی سرش را تکان داد و گفت:

- البته معذرت می‌خواهم، این چیزی است که من تصور می‌کنم.

- اوه متوجه‌ام، برای یک لحظه فکر کردم واقعاً قتل دومی هم صورت گرفته است، حالا اگر ممکن است گراالدین دست از حرف‌های مزخرف بردار تا ببینم نظر آقای پوارو در این مورد چیست؟ پوارو به آرامی گفت:

- خانم مثل این که شما طرف من هستید؟

- ببینید جناب پوارو، من معتقدم مجازات پولی، مجازات خوبی نیست.

میس کارول این حرف را زد و به تندى افزود:

- در غیر این صورت یعنی اگر شما بر این عقیده باشید من طرف شما هستم، اجتماع بایستی حمایت بشود، بایستی مجازات‌های سختی در انتظار

قاتل باشد.

گزالدین بلند شد، موهایش را به عقب زد و گفت:

- متأسفم، از این که رفتار احمقانه‌ای از خودم نشان دادم. جناب پوارو هنوز هم نمی‌خواهید بگویید که با پدر من چه کار داشتید؟

خانم کارول با یک لحن متعجبانه‌ای پرسید:

- مگر ایشان با پدرتان ملاقات داشتند؟ پوارو مجبور شد که واقعیت را بگوید:

- شما خانم مارش بد فهمیدید، من خوف شما را رد نکردم، من فقط بررسی کردم که مصاحبه‌ای را که با پدرتان انجام دادم، مصاحبه‌ای باشد محرمانه. پدر شما از من دعوت نکرد، من خودم تقاضای ملاقات کردم از طرف شخصی که با پدرت صحبت کنم. آن نفر هم کسی جز لیدی اجوار (جین ویلکینسون) نبود.

- او به حالاً متوجه شدم.

در این موقع چهره گزالدین در هم رفت. من فکر کردم که ناامید شده است ولی دیدم خیالش راحت شده او به آرامی گفت:

- من خیلی احمق بودم. من فکر کردم شاید پدرم احساس خطری می‌کرده و شما را اینجا خواسته که در مورد خطری که وی را تهدید می‌کند باشما صحبت کنند... چقدر من در این مورد احمق بودم.

خانم کارول گفت:

- می‌دانید جناب پوارو شما کاملاً نظر مرا عرض کردید، موقعی که شما گفتید که یک زن می‌تواند قربانی دوم باشد، مرا به فکر انداختید.

پوارو جوابی نداد و با گزالدین صحبت کرد:

- شما بر این باورید که لیدی اجوار (جین ویلکینسون) مرتکب قتل گشته است؟

گرالدین سرش را تکان داد و گفت:

- خیر من نمی دانم. در این مورد نظری ندارم فکر نمی کنم او از آن زنهایی باشد که از این شهادت ها داشته باشد.
خانم کارول گفت:

- من نمی فهمم چه کسی دیگری به جز همسر لرد اجوار می توانسته این کار را انجام داده باشد. من فکر می کنم کسی که این کار را انجام داده ناراحتی روانی دارد.

گرالدین با این حرف مخالفت کرد و گفت:

- لازم نیست که او خودش این کار را انجام داده باشد، ممکن است او به اینجا آمده باشد و قاتل واقعی هم بعد از او آمده باشد و این کار را انجام داده است.

خانم کارول گفت:

- تمام دیوانگان ناراحتی مغزی دارند، مغزشان تکان خورده و عقده های خاصی دارند.

در این لحظه در باز شد و مردی وارد شد و گفت:

- متأسفم نمی دانستم کسی اینجا است. گرالدین یک معرفی کوتاه و رسمی کرد و گفت:

- جناب پوارو ایشان پر صبری من لرد اجوار هستند و خطاب به پر عمویش گفت:

- عیبی ندارد رولاند تو مزاحم نیستی یا تو.

- رولاند سابق یا لرد اجوار امروز گفت:

- مطمئن؟ و رو به پوارو کرد و گفت:

- خوشبختم جناب پوارو خوب کردید که آمدید، آیا آمدید که مسائل

قامیلی ما را حل کنید؟

من نگاهی به وی انداختم و چهره وی را فوراً به یاد آوردم که آن شب در کنار ادامس آن هنرپیشه مقلد نشسته بود، مخصوصاً سبیلش خیلی مشخص بود و من آن شب در دل چقدر به سبیل وی خندیدم، همان چهره، همان قیافه و همان برخورد، متهی در قالب لرد اجوار، البته کاپیتان رولاند مارش دیروز و لرد اجوار امروز.



فصل سیزدهم

پسر عمو

جناب لرد اجوار تازه چشمش را به پوارو دوخت و متوجه من شد و فهمید که شاید در مغز من چه می‌گذرد و با یک حالت کنایه آمیزی گفت:

- مثل این که از قراین معلوم است که شما سر شام عمه جین بودید و ما همدیگر را ملاقات کردیم.

پوارو می‌خواست با خانم گرانالدین و خانم کارول خدا حافظی کند که رولاند صمیمانه گفت:

- من با شما تا پایین می‌آیم.

او جلو افتاد و ما را به پایین راهنمایی کرد وقتی به پایین رسیدیم جلوی در

اتاق مطالعه گفت:

- خواهش می‌کنم چند لحظه بفرمایید داخل کمی با هم صحبت کنیم، و به سربطری رفت و گفت:

- چیزی میل دارید؟ پوارو گفت:

- خیر، من هم گفتم:

- خیر.

- او چند تا از آن شربت‌های آنجنانی برای خودش مخلوط کرد و بیخ هم داخلش ریخت و کم کم لب زد و بعد کله‌اش گرم شد و شروع به صحبت کرد:

- می‌دانید جناب پوارو خیلی جالب است، من در کتابخانه و در اینجا خیلی راحت می‌چرخم شما را به داخل دعوت می‌کنم، با شما حرف می‌زنم و به مستخدمین دستور می‌دهم، من لرد اجوار تازه هستم ولی همین چندی پیش عمومی با لگد مرا از این جا به بیرون پرتاب کرد.

من و پوارو به وی نگاهی کردیم.

- من فکر می‌کردم جناب پوارو شما در این مورد چیزی می‌دانید ولی می‌بینم که خیلی تعجب کردید، حالا اوضاع خیلی فرق کرده مطالب باید همه روشن شود شما به عنوان یک کارآگاه بسیار ماهر خوب است که این مسائل را بدانید و هیچ نکته‌ایی از نظر آنان مکتوب ننماید، سپس خنده‌ای کرد.

- چرا چیزی میل نمی‌کنید جناب پوارو؟

پوارو چیزی نگفت و فقط گوش می‌داد. باز دوباره پوارو گفت:

- معذرت می‌خواهم من فعلا چیزی نمی‌خورم؛ او لیوانش را تا آخر سرکشید و چانه‌اش گرم شد و با تبسمی گفت:

- قتل انجام گرفته درست در نقطه‌ای که شب قبل من یک نفر دیگری

بودم و حالا کس دیگری هستم. پوارو نگاهی به او انداخت و من نیز متعجبانه به وی نگریستم.

- می‌دانید جناب پوارو این قتل عجب قتل زیبای بود، کمترین حُسنی که داشت مرا از یک نفر بدهکار مفلوک، به لرد اجوار تبدیل کرد. صدای ضخیم و سردی اجوار واقعاً شبیه یک لرد واقعی بود معلوم بود از ته قلب این را می‌گوید. بدهکاری که دیروز از دست طلبکارها می‌ترسید این طرف و آن طرف آفتابی شود. ولی اکنون هر دستوری که می‌خواهد با عنوان سردی می‌گوید این را قتل می‌گویند. درود و سپاس بر عمه جین که با عمل زیبایش چنین تغییر و دگرگونی در من ایجاد کرد. لیوانش را دوباره بلند کرد:

- جداً، جناب پوارو شما اینجا چه کار دارید؟ چهار روز قبل عمه جین در این خانه یک شخصیتی بود که ادعاهایی داشت. کسی که تصمیم گرفت با عمل خویش خودش را نجات دهد، تصمیم درستی گرفت امیدوارم که جنابعالی با این حرف راهنمایی شده باشید و بدانید که این جریان از کجا آب می‌خورد. پوارو تبسمی کرد و گفت:

- من امروز بعد از ظهر آمدم این جا که به مشاالات گوالدین مارش دختر عموی شما پاسخ دهم، از من دعوت شده که به اینجا آمدم.

- اوه پس شما برای منظور دیگری اینجا آمدید جناب پوارو! پس حتماً کارتان تمام شده، به هر دلیلی حتماً شما علاقمند به پی‌گیری قتل عموی من هستید.

- من همیشه جناب رولاند ... حرفش را آقای رولاند قطع کرد و گفت:

- معذرت می‌خواهم لرد اجوار. پوارو تبسمی کرد و گفت:

- بله، عذر می‌خواهم جناب لرد اجوار، من همیشه نسبت به این ماجراها

حساس و علاقمند هتم، این کار من است.

- آیا شما نمی‌دانید که چه کسی این کار را انجام داده یا هیچ اطلاعاتی ندارید؟ شما بایستی به عمه جین درم احتیاط می‌دادید... پوارو نگاهی به کاپتان رولاند مارش انداخت و با تعجب گفت:

- جناب لرد، منظورتان را واضح‌تر بفرمائید. رولاند گفت:

- معذرت می‌خواهم جناب پوارو، عمه جین بایستی موقعی که به اینجا آمد، چهره‌اش را خوب می‌پوشاند که کسی در آن شب نبیندش و البته بی‌احتیاطی کرد. پوارو گفت:

- منظورتان چیست؟

- درست است که من را با لگد چند ماه پیش از اینجا بیرون انداختند، ولی الان من هتم که در اینجا تصمیم می‌گیرم، خیلی از مطالب به من گفته شده است و من با خبرم.

- اگر جناب لرد شما منظورتان را واضح‌تر و حریص‌تر با من در میان بگذارید خیلی ممنون می‌شوم.

- آن زن زیبا فقط زیبایی ظاهری دارد ولی شیوه‌های قاتلان را اصلاً نمی‌داند. پوارو شانه‌هایش را تکان داد و گفت:

- بله، بله، ممکن است. رولاند نگاهی عجیب به وی انداخت و گفت:

- شما فکر می‌کنید که او این کار را انجام نداده باشد؟ حتماً اطراف شما چرخیده و بر شما اثر گذاشته است؟

- جناب لرد اجواز اگر منظور شما نفوذ زیبایی است من باید عرض کنم که من به طور کلی برای زیبایی ارزش خاصی قائلم اما نه از دیدگاهی که شما می‌فرمایید. من به یک مدرک مستند یک شئی زیبا می‌گویم زیبایی از دریچه

دید من، اسناد و رسیدن به واقعیت است.

- پوارو کلمه آخر را خیلی محکم و متین ادا کرد. رونالد گفت:

- مدرکی؟ شاهد؟ آیا شما نمی‌دانید که لرد اجوار توسط لیدی اجوار کشته

شده؟ پوارو خنده‌ای کرد و گفت:

- لیدی اجوار آن شب را تمام مدت در میهمانی به سر می‌برده. رونالد

قم خرد و گفت:

- در همین سالن ایشان دیده شده‌اند و در ساعت شش ایشان می‌خواسته

به یک میمانی برود ولی نرفته و آمده به اینجا چند دقیقه قبل قم خورده که

اگر دنیا آخر بشود من به آن میهمانی نمی‌روم حالا چه طور شده این جریان

پیش آمد، من اصلاً خبر ندارم. پوارو گفت:

- بله حتماً جنابعالی خبر ندارید. لرد اجوار جدید یا رولاند، بدهکار

سابق تکیه به صندلی داد و قاقاه خندید و گفت:

- جناب پوارو من اصلاً نمی‌دانم هدف و منظور و آنچه در مغز شما

می‌گذرد چیست؟ پوارو گفت:

- هدف و کار من مشخص است شما نمی‌دانید. رولاند گفت:

- اگر بگویم تعجب می‌کنید. حتماً در ذهنتان این است که قاتل من هستم

هان؟ پسر عموی بدهکار سابق. اجازه بفرمائید من یک مطلب را برایتان

بگویم که وقتان زیاد هدر نرود.

- موقعی که آن روز جین گفت من هرگز، هرگز، به میهمانی نمی‌روم، شما

بایستی این را در می‌یافتید که این افراد معمولاً برای طرح نقشه‌ها شون هزاران

بهانه و هزاران دکور تئاتری می‌آفرینند، اینها هنرپیشه هستند او می‌تواند

خودش را به هر شکلی در آورد حتی به شکل قلبی خودش!

- پوارو سرش را تکان داد و گفت:

- من یک انگیزه دارم برای قبول کردن یک مسئله مهم منتهی به یک شرط که شما حرف‌هایتان بر اساس مدارکی که من عرض کردم بیان کنید.

- بسیار خوب جناب پوارو من به شما یک مدرک بسیار ارزشمند ارائه خواهم داد که دهستان آب بیفتد. من دیروز آمدم اینجا و از عموم پول خواستم و بدون دریافت یک پنی خارج گشتم در همان غروب لرد اجوار می‌میرد. به وسیله جی، کاری نداریم، ولی مردن وی زیبا است، توجه بفرمایید. لرد اجوار می‌میرد بهترین عنوان برای روی کتاب در کتابفروشی‌ها.

فصل چهاردهم

پنج سوال

- پوارو، چرا از کارول درباره احتمال این که لرد اجوار بخواهد ازدواج تازه‌ای بکند سؤال کردی؟ من از این سؤال خیلی تعجب کردم.
- این سؤال همان موقع به نظرم رسید که شاید او می‌خواسته ازدواج بکند.

- آخر چرا؟

- من در زوایای مغزم به دنبال توضیحاتی می‌گشتم که توجه تازه لرد اجوار به طلاق از چه لحاظ بود؟ یعنی تا مردی نخواهد ازدواج کند به همین راحتی طلاق نمی‌دهد، بنابراین فکر کردم که حتماً می‌خواهد با کس دیگری ازدواج کند.

با تعمق و تفکر گفتم:

- بله این کاملاً عجیب است!

- بله هاستینگز لرد اجوار آنچه را که زنش در مورد طلاق گفت، تأیید کرد و گفت که همسرش، جین به تمام وکلا مراجعه کرده بوده، اما او قبلاً حاضر به طلاق نبود ولی بعداً تغییر عقیده داد و خودش درخواست طلاق کرد، بنابراین یک تغییر صد و هشتاد درجه، انگیزه قوی‌ای می‌خواهد.

من این سؤال‌ها را موقعی که در حال رانندگی به طرف خانه بودیم از پوارو پرسیدم، پوارو جواب داد:

- بله همین‌طور که عرض کردم این سؤال فقط در همان لحظه به ذهنم راه یافت و دلیلش را هم گفتم. حالا تو چرا این سؤال را از من پرسیدی؟

- برای این‌که من ازدواج سوم وی را خیلی عجیب می‌دانم! پوارو گفت:

- بین هاستینگز با توجه به مشاهدات و برداشتم، من بر این باورم که نامه‌هایی را که آقای لرد اجوار نوشته ممکن است به دلائل مختلفی واقعاً به دست همسرش نرسیده باشد، برای این‌که وی واقعاً نشان می‌داد که مترصد است همسرش را طلاق دهد. حالا چرا این جریان مبهم شده، مسئله‌ای است که در ارتباط با همین نامه بایستی مشخص شود. باید برای انجام این کار دلائلی باشد حالا دلائلش را چه کسی می‌داند، نمی‌دانم، ولی فکر کنم کسی است که می‌خواهد با جین ازدواج کند. گفتم:

- خانم کارول خیلی زیرکانه موضوع را عوض کرد. پوارو با حالت جدی گفت:

- بله میس کارول...! من پرسیدم:

- منظورتان چیست؟

- ما مثل این‌که روی خط اصلی افتادیم. و با لحن مشکوکی ادامه داد:

- دلیلی که لرد اجوار در واقع نامه‌ای نوشته و تغیر عقیده داده بایستی در رفتار خانم کارول پیدا کنیم. پرسیدم:

- برچه اساسی؟

- هاستینگز در این مورد اساس و شواهد مشکل است که مطرح گردد بایستی اول به تجارب اندیشید، بعداً به استاد و مدارک.

- چرا شما فکر می‌کنید که او دروغ می‌گوید؟ او آدم درستی به نظر می‌آمد.

- بله درست است، بین دروغ تعمدی و اشتباه بی غرض همواره تشخیص مشکل است.

- منظورتان چی است؟

- فریب دادن کسی به عمد امری است جداگانه اما اطمینان از واقعیات نیز امری است جداگانه، موقعی که به چیزی معتقد هستی آیا جزئیات را نمی‌دانی ولی این جزئیات بر اساس آن واقعیستی است که می‌دانی و این دروغ نیست. درست این موردی است که در باره خانم کارول صدق می‌کند. ایشان می‌گویند که جین ویلکینسون را دیده، حالا اگر قضیه را بشکافیم باید بگویم کارول در این که جین به منزل آمده، برایش جای شکی باقی نمانده، حالا ما که در این باره مطمئن هستیم دیگر نمی‌توانیم حرف او را دروغ و فریب ینگاریم و این همان چیزی بود که عرض کردم، اشتباه در دقت نه دروغ.

- خوب حالا در مورد حرف‌های دیگر او چی؟ پوارو گفت:

- در مورد شاهدت باید مسئله مهمی را در نظر بگیری، شاهدانی که مثبت هستند و همیشه با شک و تردید صحبت می‌کنند و شاهدانی که نامطمئن هستند و سعی می‌کنند که چیزی را به خاطر بیاورند. گفتم:

- جناب پوارو تو تمام برداشت‌های من را نسبت به شهود باطل کردی.
 - در پاسخ به این سؤال که چرا لرد می‌خواست ازدواج بکند باز یادآوری می‌کنم که این موضوع به فکر کارول نرسیده بود او نمی‌خواست درد سر برای خودش ایجاد کند و چیزی را به خاطر بیاورد که باعث ناراحتی خودش شود، به او مربوط نیست ولی او می‌دانست که قبلاً لرد نمی‌خواست ازدواج کند و بر اساس همان برداشت قبلی و اطمینانی که داشته این حرف را زده است.

- ولی به نظر می‌رسد که می‌تواند خیلی چیزها درباره جین بگوید.
 - به همین دلیل من تصمیم گرفتم که بگذارم با صداقت حرف بزند و آنچه را که می‌گوید قبول کنم، یعنی اشتباه بی‌غرض بهتر از دروغ به صمد است و من می‌توانم انگیزه اشتباه به صمد او را بفهمم.
 با اشتیاق پرسیدم:

- و آن چه بود؟ پوارو گفت:

- فکری بود که نظر خودش بود و حساب‌هایی پیش خودش کرده بود اما دروغ نمی‌گفت. اما در مورد این که انکار کرد و امتناع ورزید که حرف بیشتری بزند چه می‌گویید؟

- جناب پوارو من فکر می‌کنم به گوالدین بی‌نهایت علاقمند است.
 - بلکه کاملاً همین‌جور است، بی‌نهایت او را دوست دارد.
 - من برای آن دختر خیلی متأسف شدم واقعاً متأسف.
 - تو همیشه قلب نازکی داری هاستینگز و زیبایی روی تو خیلی اثر می‌گذارد.

- آیا تو این احساس را نداشتی؟

- بله بله واقعاً او زندگی غمگینی داشته، از چهره‌اش می‌شد استنباط کرد. به هر صورت تو متوجه شدی که پیشنهاد جین چه بوده و الان در چه موقعیتی قرار دارد و ارتباط او را با جنایت می‌توانی حدس بزنی؟ بدون شک وی راه گریزی دارد حضور وی در مهمانی برای وی بزرگترین مسند است که در ساعت وقوع قتل در جایی حضور داشته، اما کارآگاه جاب نظر دیگری دارد. - او پواروی عزیز منظورت این است که بعد از این همه گفتگو

می‌خواهی گفتار این کارآگاه احمق را به رخ ما بکشی؟!

- نه دوست من، نتیجه این دیدن‌ها و شنیدن‌ها این بوده که غمی در دل ما گذاشته و دیدی که آن دختر چطور غمگین است و از پدرش متنفر هست و باز هم یک نفر از قتل دیگری خوشحال است و این مسائل انسان را ناراحت می‌کند. چطور می‌شود که انسانی از مرگ کسی خوشحال بشود؟!

- بی‌پردگی و رک و راست بودن گرال‌دین به نظر من بی‌گناهی او را ثابت می‌کند.

- رک و راست بودن از ویژگی‌های فامیلی آنها است، این لرد جدید، آقای لرد اجوار که نمی‌توانست از ترس طلبکاران در خیابان دیده شود با حرکاتش خیلی چیزها را نشان داد. با خنده گفتم:

- جدّاً آیا این شیوه جدیدی است؟ پوارو سرش را تکان داد و گفت:

- منظورت از این حرف چیست؟ منظورت این است که زیرپای ما را خالی کرد؟

- بله او تقریباً ما را به چشم احمق‌ها نگاه کرد.

- عجب! او احمق به نظر می‌رسید یا ما؟ من که احساس حماقت نکردم و فکر می‌کنم که او آدم احمقی باشد. دوست من، برعکس، من او را در یک بن

بست بدی قرار دادم. با شک و تردید گفتم:

- جداً چه کار کردی؟

- سئوالاتی در باره چیزهای مختلف کردم، که او ممکن است متوجه حرف‌های من شده باشد. شاید متوجه شدی که وی، با سئوالات مختلف دچار پشیمانی می‌شد. من او را از این دنده به آن دنده گرداندم تا منظور خودم را بگویم او نیز ماهرانه عمل می‌کرد.

- غیر ممکن است که او حرفی زده باشد.

- تو فکر می‌کنی حرف‌هایی که زد، ساده بود؟ او تمام واقعیت‌ها را در کله ما گذاشت. همیشه این طور است، واقعیات پوشیده هستند و بالاخره رو می‌شوند. واقعیت‌ها را به طور کلی باید پیدا کرد. اگر شما به عنوان یک پلیس یا قاضی به دنبال چیزی بگردید، نمی‌روید چیزهای عادی یا در دست افراد یا روی میز را بگردید، همیشه به جاهایی می‌روید که در خفاء و پوشیده باشد، جاهایی که نیاز به کندوکاو و دقت دارد، ولی ممکن است که واقعیت پیش روی شما باشد و شما باورتان نشود. شیوه‌ای که جناب لرد به کار برد، عیناً همین بود. او خیلی راحت و پوست‌کنده واقعیات را گفت که ما از آن بگذریم و دنبال مسائل دیگری بگردیم. آنچه که گفت عین واقعیت بود هاستینگز. گفتم:

- مثلاً؟

- ما خیلی ساده کشف می‌کردیم که وی در روز حادثه به منزل صموئیل رفته و در مورد پول با او حرفش شده، موقعی که خردش این را عنوان می‌کند ما آن را عادی تلقی می‌کنیم و اهمیتی به آن نمی‌دهیم، حالا متوجه شدی؟

- حالا تو چه فکر می‌کنی؟

- بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم، این است که برویم و ناهار بخوریم و خواهش می‌کنم تا بعد از قهوه هیچ حرفی زده نشود و بعد از آن هم من قرار ملاقاتی دارم که باید انجام بدهم.

- کجا؟

- ما قرار است که ابتدا غذا بخوریم و بعد از آن مورد را بررسی خواهیم کرد اما حالا شکم در انتظار است. پوارو در گزینش این شوخی‌ها در مواقع جدی بسیار هنرمندانه عمل می‌کرد. جاهای خاصی هم برای صرف غذا داشت، در شهر رستورانی بود که همه او را می‌شناختند به محض وارد شدن همه پیشخدمت‌ها جلو آمدند و بدون آن‌که دستور غذا را بدهد آنها رفتند. پوارو املت را خیلی دوست داشت و با یک ران می‌غ و نوشیدنی سبک، به من گفت چه می‌خوری، من هم آنچه را که او گفت سفارش دادم و پوارو از دور اشاره کرد دوتا، و سرگارسن تأیید کرد. همان‌طوری که قهوه می‌خورديم پوارو تبسمی کرد و گفت:

- من به کمک تو احتیاج دارم.

- من گیج و مبهوت شدم و از این حرف او تعجب کردم. قبلاً هرگز از این حرف‌ها نزده بود! من کی باشم که بتوانم به تو کمک کنم؟ ولی گویا جدی می‌گفت. او گفت:

- بعضی مواقع‌ها انسان نمی‌فهمد که مسائل به چه راهی می‌رود اما تو گاهی اوقات به نکاتی اشاره می‌کنی که مرا هوشیار می‌کند.

من که نمی‌توانستم باور کنم، گفتم:

- پوارو جدی می‌گویی؟! به لکنت زبان افتادم و خیلی خوشحال بودم از این‌که او راجع به من این‌گونه می‌گوید. او گفت:

- نه جانم، انسان از دیگران خیلی چیزها یاد می‌گیرد، هر فردی باید اطلاعاتش را لحظه به لحظه گسترش دهد و از تقلید بپرهیزد، انسان باید خودش ابتکاراتی به خرج دهد. امیدوارم که تو بتوانی پواروی دومی نباشی و هاستینگر اولی باشی، امیدوارم که یک هاستینگز فوق‌العاده باشی. تو دارای نکات مثبتی هستی که برایم خیلی مهم است.

- امیدوارم که حرف‌های چیرهای غیر قابل قبولی نباشد جناب پوارو. او خندید و گفت:

- نه نه، تو دوست مفیدی هستی و خودت می‌دانی چه می‌گویم. موقعی که جریانات جنایی مطرح است و کارآگاهان در این مورد کار می‌کنند، افرادی که با آنها کار می‌کنند و یارشان هستند نقش حساسی دارند. گفتم:

- معذرت می‌خواهم جناب پوارو این چه ربطی به موضوع دارد؟

- شاید بد شروع کرده باشم ولی الان مطلبی را می‌گویم و ادامه داد:

- خوب می‌خواستم سؤال کنم که به نظر تو چه کسی لرد اجوار را کشته؟

- این سؤال، مثل کسی است که می‌خواهی پرس و جو کنی!

- مثل یک داستان می‌خواهم حدس بزنی.

- داستان که حدس زدن نیست.

- خیر خیر، من می‌خواهم پرسم تو با برداشتی که داری به چه کسی

شک و گمان می‌بری؟ فرد اولت را بگو.

- من نمی‌دانم چه بگویم. پوارو گفت:

- چند سؤال است که باید یکی یکی به آنها پاسخ بگویم. اول آنکه چرا

لرد اجوار در مورد ازدواج و طلاقش تغییر عقیده داد؟ البته در این مورد یکی،

دو عقیده داریم. دومین سؤال این که نامه چه شد؟ نامه برای چه کسی مفید

بود و چه کسی می‌خواست اجوار و خانمش با هم زندگی بکنند و از ادامه زندگی آنها نفعی می‌برد؟ بایستی دقیقاً دیروز کتابخانه را که ترک می‌کردیم می‌دیدیم آن آقای که آنجا بود که بود.

- نمی‌توانم بفهمم چه می‌گویید؟!

- مطمئنم که نمی‌توانی بگیری چه برداشتی، داشی؟ آقای هاستینگز تو گاهی اوقات چیزهایی برداشت می‌کنی که خیلی عالی است!

- خیر. من مطمئنم که ممکن است اشتباه بکنم.

- بنابراین واقعیتی است که می‌توان آن را توضیح داد دوست من. چهارمین سؤال در مورد عینک پنی است نه جین و نه کارلوتا، هیچکدام از آنها عینک نمی‌زدند، بنابراین این عینک در کیف ادامس چه می‌کرد؟ پنجمین سؤال این که کسی که تلقین کرد می‌خواست بداند جین در مهمانی هست یا نه، چرا می‌خواست بداند که جین آنجا است؟ دوست من این سؤالاتی است که می‌خواهم جواب‌هایش را پیدا کنم و اگر بتوانم پاسخی برای آنها پیدا کنم می‌توانم قدم مهمی در پیدا کردن قاتل بردارم. باید برای هر سؤال توضیحی داده شود.

- سؤالات دیگری هم هست. پوارو پرسید:

- چه سؤالی؟

- چه کسی باعث کشانده شدن ادامس به این جریان شد؟ چه کسی کارلوتا را به این جریان کشانید؟ ادامس در آن غروب کجا بود؟ D چه کسی است که جعبه طلا را به او داده؟

- این سؤالاتی است که مشخص است نکته مبهم و ظریفی در باره آنها وجود ندارد و سؤالاتی است که به راحتی می‌توان به آنها جواب داد.

- جناب پوارو شما از ملاقات امشب صحبت کردید.

به ساعش نگاهی کرد و گفت:

- ابتدا باید تلفن کنم و ببینم که ساعت مناسب تلفن است و رفت تا تلفن

بکند و گفت، یا باید برویم.

- کجا؟

- برویم به خانه سر موته گو کورنر، من می خواهم چیزهایی در باره تلفنی

که آن شب شده است بدانم.

فصل پانزدهم

سر مونته گو کورنر

حدود ساعت ده بود که به خانه سر در کنار رود چیز ویک رسیدیم، خانه بزرگی که مشرف به منظره زیبا و جای با صفایی بود. وارد هال مجللی گشتیم، در طرف راستمان از یک در باز، اطاق نشیمن را دیدیم و میز بسیار براقی که شمع روی آن بود و نظر ما را جلب کرد.

— بفرمایید تر خواهش می‌کنم.

مستخدم ما را به طبقه اول برد که مشرف به رودخانه بود. پیشخدمت اعلام داشت:

— جناب پوارو تشریف آورده‌اند.

اطاق بسیار زیبایی بود و جو دنیای قدیمی را داشت، لامپ، دکور و... در گوشه ای از اطاق یک میز برنج بود و نزدیک پنجره چهارپایه های زیبایی گذاشته شده بود که چهار نفر نشسته بودند و به محض ورود ما از جای برخاستند.

- خوشحالم که تشریف آوردید آقای پوارو. دماغ بزرگ سر موته گو از دور داد می زد و یهودی بودن او را به خوبی نشان می داد. چشمان تنگ و حالت خاص وی نشانی از کلیمی بودن او بود، قد او پنج پا بود و رفتارش قابل تحمل بود.

- اجازه بدهید شما را به آقا و خانم ویدبرن معرفی کنم.

- ما همدیگر را قبلاً دیده ایم.

- و این هم آقای روث.

جوانی بود بیست و دو ساله با موی بلوند و بور. پوارو گفت:

- مزاحم شدیم، ببخشید.

- ابداً خواهش می کنم، ما تازه شروع کرده بودیم و بازی هم زیاد جدی

نیود.

- جناب پوارو قهوه میل دارید؟

- نه متشکرم. اما من گفتم:

- من چرا می خورم. برای ما قهوه آوردند و سر موته گو همانطوری که

لیوانش را بلند می کرد متوجه حرکات و رفتار وی شدم او از نقاشی های ژاپن

و چینی های عالی ایرانی و نقاشی های فرانسه و موزیک آلمانی و تئوری

ایشین داد سخن داد و از این در و آن در سخن می گفت. در زیر چهره

روشنفکرانه و زرننگ وی چیزی موج می زد، در تمام اتاق از فرهنگ های

مختلف آثاری وجود داشت. پوارو گفت:

- حالا جناب موته گو می‌خواهم از شما سئوالاتی بکنم تا زیاد مزاحم شما نشوم. موته گو گفت:

- تا دلتان می‌خواهد می‌توانید اینجا بمانید من مشکل وقت ندارم، چیزی بخوردید، گپی بزنید. موقعی که انسان در خانه می‌ماند جناب پوارو خیلی چیزها است که باید بیند و من دوست ندارم در لندن زندگی بکنم. در اینجا هوا غرق می‌کند، آدم آرامش دارد و اگر میلیونها پوند هم به من بدهند من حاضر نیستم ... موقعی که واژه میلیونها پوند را می‌گفت من در چهره‌اش دقت کردم و دیدم که چه دنیایی دارد با علم کردن میلیونها پوند، اما تعجب خودم را خوردم. خانم ویدبرن گفت:

- پول چی است و آقای ویدبرن متفکرانه در حالی که عینک پنبسی در دستش بود گفت:

- اوه پول. خانم ویدبرن گفت:

- متأسفم همه این روزها به پول فکر می‌کنند. ویدبرن گفت:

- به غیر از بعضی‌ها. آقای پوارو گفت:

- ببخشید من می‌خواستم در مورد جنایت صحبت کنم و سئوالاتی داشتم که می‌خواستم مطرح کنم و مسئله پول و مادیات را بگذارید برای بعد. سر موته گفت:

- خواهش می‌کنم جناب پوارو، جنایت هم هنری است و کارآگاه بودن هم به نظرم هنریشگی است و بهترین هنریشه‌ها همانا کارآگاهان بزرگ دنیا هستند.

آقای ویدبرن با تعجب گفت:

- بله من فکر می‌کنم که خانم جین هم کارآگاه باشد و هم هنرپیشه! سر موته‌گو گفت:

- اینطور به نظر می‌رسد، من خواهش کرده بودم که او هم بیاید. اینجا او زنی زیباست و آینده خوبی دارد، امیدوارم که بتوانم در فیلم‌هایم از او استفاده کنم، ولی او می‌خواست به کمپانی دیگری برود، من به او هر نقشی را که بدهم او بازی می‌کند و خوب هم بازی می‌کند. آقای ویدبرن گفت:

- جین شانس دارد. عاشق این بود که از دست شوهرش خلاص شود و یک نفر او را راحت از دست شوهرش خلاص کرد. او می‌خواست با مارتین جوان ازدواج کند، ببیند این را می‌گیرند شانس، اگر مادرش بفهمد دیوانه می‌شود. سر موته‌گو گفت:

- اجوار آدم بسیار عجیبی بود می‌توانم بگویم که دشمنان زیادی داشت، این را باید از آقای پوارو سوال بکنیم، جناب پوارو به نظر شما او دشمنی داشت و مورد تهدید بود؟ پوارو که ناخداگاه رشته کلام بدمتش افتاده بود فکری کرد و گفت:

- بله. خانم ویدبرن گفت:

- ببینید یک نفر با کارد زده توی پشتش، در واقع این کشتن یک کشتن عادی نیست، پوارو گفت:

- بله بله این نوع قتل‌ها از قتل‌های بسیار علمی است. همه تعجب کردند. سر موته‌گو گفت:

- جناب پوارو منظورتان را از علمی بودن مشخص بفرماید؟ پوارو گفت:
- حالا به اصل موضوع بپردازیم. لیدی اجوار را آن شب پای تلفن خواباندند، تلفن اطلاعاتی به وی داده و قبل از این که وارد جزئیات دیگری

بشوم می‌خواهم این مسئله برایم روشن بشود.

- مطمئناً، مطمئناً. سر موته گورو به طرف روٹ گفت:

- آقای پوارو می‌خواهند در مورد آن شب که خانم جین پای تلفن رفت

اطلاعاتی کسب کنند، شما هر چه می‌دانید بگویید.

پوارو پرسید:

- چه کسی به تلفن جواب داد؟

- من جواب دادم قربان، تلفن در حال بود.

- شخصی که با شما صحبت می‌کرد و لیدی اجوار را می‌خواست، گفت،

لیدی اجوار یا گفت، میس جین ویلکینسون؟

- قربان گفت، لیدی اجوار، کاملاً واضح و روشن.

- می‌توانید دقیقاً بگویید که چه کلمه ای گفت؟

مستخدم لحظه ای فکر کرد و گفت:

- تا آنجایی که من به یاد می‌آورم گفت، سلام و تا آنجا که من به یاد

می‌آورم گفت اینجا خانه چیزیک شمار ۴۳۴۳۴ است. من جواب دادم بله

سپس از من پرسید گوشی خدمتان. صدای دیگری از من پرسید، چیزیک

۴۳۴۳۴؟ جواب من بله بود. پرسید که آیا لیدی اجوار دارد شام می‌خورد؟

گفتم، سرکار خانم شام مهمان هستند. صدا گفت، می‌خواهم اگر ممکن است

با ایشان صحبت کنم. من رفتم به خانم گفتم و ایشان سر میز شام بودند و

آمدند اینجا و من تلفن را به ایشان نشان دادم. پوارو گفت:

- و بعد؟

- خانم گوشی را برداشتند و گفتند سلام، کی صحبت می‌کند؟ سپس

خانم گفتند، بله کاملاً صحیح است لیدی اجوار صحبت می‌کند. من

می خواستم آنجا را ترک کنم که خانم مرا صدا کرد و گفت، آنها حرف را قطع کردند. یک کسی آنجا بود و خندید و ظاهراً گوش را گذاشت. از من پرسید، آیا شخصی که تلفنی با شما صحبت کرد اسمش را نگفت. گفتم، نه آنها اسمی به من نداده بودند. این کل قضایا بود قربان.

پوارو ابروانش را در هم کرد و در این موقع خانم ویدبرن پرسید:

- آیا شما فکر می کنید کسی که تلفن کرده قاتل بوده؟

- غیر ممکن است، نمی توانیم این را بگوییم، این اتفاق بیار بسیار

عجیبی است. خانم ویدبرن گفت:

- بله بعضی اوقات مردم برای مسخره و سرگرم کردن خودشان تلفن

می کنند. پوارو گفت:

- بله ممکن است، سپس پوارو به مستخدم گفت:

- آیا صدایی که شنیدی مرد بود یا زن؟

- یک خانم بود، آقا.

- خوب صدایش چه نوع صدایی بود، بالا، پایین، نازک، کلفت.

- صدای تقریباً کلفتی داشت قربان و نسبتاً روشن بود.

- ممکن است که مسخره کرده و صدای آقایان را در می آورد؟

- ولی صدایی بود مثل خارجی ها، صدایش خیلی مشخص بود.

خانم ویدبرن با تبسمی به مستخدم گفت:

- تا آنجایی که من می دانم، فکر می کنم که نوشیدنی کار خودش را کرده

باشد و گفت، گناهی ندارد، سر میز شام بوده است. پوارو یک دفعه دیگر با

روث صحبت کرد و گفت:

- شما فکر می کنید که اگر صدا را بشنوی می توانی شناسی؟

مستخدم مکتبی کرد و گفت:

- ممکن است که بتوانم بشناسم.

- متشکرم دوست من.

- متشکرم آقا.

روث تعظیمی نمود و خیلی مؤدبانه رفت و سر موته گویا به بحث دوستانه‌اش ادامه داد و تعارف کرد که برویم بازی کنیم اما من معذرت خواستم و بهانه‌ای آوردم. دوی فکر کرد که از معرکه خلاص شده و من و پوارو به هم نگاه کردیم در حالی که آن چهار نفر بازی می‌کردند، ما از میزبان تشکر کردیم و خواستیم آنجا را ترک کنیم. روث با ما آمد، پوارو همینطور که قدم بیرون می‌گذاشت گفت:

- عجب آدم قد کوتاه و عجیبی است! شب قشنگی بود تصمیم گرفتیم که

راه برویم. پوارو گفت:

- بله واقعاً مرد عجیبی بود. روث با خنده گفت:

- مرد خیلی پولداری است.

- من هم فکر می‌کنم همین‌طور باشد. روث گفت:

- فکر می‌کنم که مرا به مسخره گرفته باشد، امیدوارم فرد مورد نظر شما

نباشد.

- شما واقعاً یک هنرمند هستید آقای روث.

- من قبلاً هنریشه بودم. به نظرم او خیلی غمگین بود، وی به‌تازگی

آثاری از روسی به انگلیسی ترجمه کرده بود و سخت مورد استقبال

علاقتمندان قرار گرفته بود. موقعی که پوارو و من راه می‌رفتیم او بین ما قرار

گرفت، پوارو پرسید:

- تو کارلوتا ادامس را می‌شناسی؟

- خیر ولی خبر مرگ او را در روزنامه‌ها شنیده‌ام که در اثر خوردن قرص خودکشی کرده است و هر مستوالی که پوارو می‌کرد روٹ عادی جواب می‌داد. من پرسیدم:

- آیا تو به نمایش او رفته‌ای؟

- خیر من این کار را نمی‌کنم، دیوانگی است. پوارو گفت:

- تا کسی هم رسید. روٹ گفت:

- من قدم می‌زنم، ناگهان یک خنده عصبی بلندی کرد و گفت:

- عجیب است، آن شب را می‌گیرم! پوارو گفت:

- چی؟

- ما سیزده نفر بودیم، سیزده نفر و آخرین نفر نیامد ولی ما هرگز توجه

نکردیم که چه موقع شام تمام شد و چه کسی نیامد! پرسیدم:

- چه کسی اولین نفر آمد؟ وی فکری کرد و گفت:

- من اولین نفری بودم که بلند شدم.

فصل شانزدهم

صحبت اصلی

- اوہ من همین الان تلفن کردم و چون فهمیدم بیرون هستید گفتم ہرجا کہ باشید برمی گردید.
- بسیار کار خوبی کردید اتفاقاً ما ہم می خواستیم شما را ببینیم.
- خوب تعریف کن جریان چیه؟ پوارو ناراحت بود و گفت:
- خوب تو چی؟
- آمده ام از تو کمک بگیرم پوارو، کمکم می کنی؟ پوارو گفت:
- خوب من کہ چیزی پیدا نکردم ولی یک چیز تازه به سرم زده.
- مثل این کہ ہما ما در چہارچوب آن فکر داریم می چرخیم. آقای پوارو

گفت:

- فکرهايي است که به نتیجه می‌رسد.

- در این کله جنابعالی اشرفی‌هایی هست. پوارو حوصله نداشت، سری تکان داد و گفت:

- خب چیزی پیدا کردی؟

- دقیقاً این چیزی است که من می‌خواهم از جنابعالی بپرسم!

- خب چیزی در مورد کارلوتا ادامس شنیدی؟

- مرا حلی از کار را ما انجام داده‌ایم و ضمناً لرد ... به نظرم می‌آید که حق یا شما باشید، کلاه‌ها، لباس، دستکش و کلاه گیس مویور... بله من می‌خواهم بگویم که تو خوب تشخیص دادی جناب پوارو، کار ظریفی بود! پوارو گفت:
- طبیعتاً خیلی چیزها است که ما نمی‌دانیم، این مورد بسیار حساس و پیچیده شده توضیحات زیادتری باید از آن خانم حقه‌باز و حيله‌گر یا ... در ارتباط با قتل بدست بیاوریم، که هیچگونه سرنخی قعلاً نداریم!

- چیزی را که به عنوان حقه یا کلک می‌خواستند اجرا کنند مسئله‌ای است که باید شکافته شود. پوارو مکثی کرد و گفت:

- من شخصاً ترجیح می‌دهم که ارتباط آن خانم و اطرافیانش را در نظر بگیریم، ضمناً نامه‌ای که از آمریکا آمده و نامه‌ای که بوسیله کلفت مقتوله پست شده و همه اینها. چپ موافقت کرد و گفت:

- این کمک بسیاری می‌کند.

- بنابراین از همین جا باید اقدام بشود.

پوارو در دفترش یادداشت کرد...

- ضمناً آنچه که به نظرم جلب می‌رسد خرد کردن چکی بوده که از

بانک گرفته‌اند، البته زیاد نبوده، حدود صد پوند، لرد اجوار آن پول را به پول رایج فرانسه یعنی فرانک دریافت کرده که آن چک برای خرج مفرش به پاریس بوده که امروز گرفته و این پول ناپدید شده.

- چه کسی این را به تو گفت؟

- دوشیزه کارول. البته خودش شخصاً آن را خرید کرده و از بانک گرفته و او متذکر شد که پول ناپدید شده است.

- دیروز غروب کجا بوده؟

- دوشیزه نمی‌دانسته که پول را کجا گذاشته، در ساعت ۳/۵ پول در پاکت بانک بوده، لرد اجوار در آن ساعت در کتابخانه نشسته بوده و آن پول را در کنار میز می‌گذارد.

- جریان دارد پیچیده می‌شود.

- به کلام دیگر باید گفت که دارد ساده‌تر می‌شود!

- چرا؟

- پزشک گفت که جریان کار در خوردن عمل معمولی نبوده، تیغ، یک تیغ

بخصوصی بوده، بی‌نهایت تیز.

- معمولی نبوده؟

- خیر. یارو ابروانش را درهم کرد و به فکر فرو رفت.

- بنابراین این لرد جدید خیلی از شوخی خوشش می‌آید. آقای جیب

گفت و افزود:

- همه‌اش با من شوخی می‌کند، در مورد این که خودش قاتل است و

خودش رامپتون نشان می‌دهد، خیلی زرنگ است. البته فکر می‌کنم این از

زرنگی زیادش باشد. به نظر من خیلی مشکوک است و مرگ عموش

بی ارتباط با او نیست، او بی درنگ آمده به خانه، یادتان باشد مثل این که منتظر بوده!

- قبلاً کجا زندگی می کرده؟

- در خیابان مارتن اس می، یک محل بسیار بسیار کوچک. پوارو گفت:

- هاستینگز ممکن است این نشانی که آقای جپ می دهد را یادداشت

کنی؟

- من نشانی را یادداشت کردم و جپ گفت:

- من فکر می کنم ادامس این عمل را انجام داده ... و از جایش بلند شد و

خطاب به پوارو گفت:

- مورد مشکلی در پیش داریم. البته در مورد افراد تاثیر نیز باید تحقیق کرد...

- در این جریان شخصی هست که انگیزه قوی ای دارد، باید این موضوع

را مورد بررسی قرار بدهیم.

- آن شخص کیست قربان؟

- آقای که می خواست با خانم لرد اجوار ازدواج کند، یعنی آقای دوک

مارتن. جپ خندید و گفت:

- این هم شد انگیزه آقای پوارو؟

- ولی این آقا انگیزه دارد...

- ولی در آن موقع و الان در پاریس است!

- شما او را جزء افرادی که به آنها ظن می کنید نمی آورید؟

- خب جناب پوارو شما قبول می کنید، کسی که در پاریس هفت بتواند

قتل انجام بدهد؟! جپ خندید و گفت:

- روز بخیر آقایان، کم کم مسئله پیچیده و پیچیده تر می شود.

فصل هفدهم

فرار

صبح روز بعد روز بسیار بی تحرک و بیهوده‌ای برای ما و روز بسیار پرتلاشی برای جیب بود. او برگشت و حدود ساعت ۶ یا ۷ بعد از ظهر به دیدن ما آمد، خیلی هیجان زده و بشاش به نظر می‌رسید.

- گل کاشتم. گل کاشتم! پوارو گفت:

- غیر ممکن است دوست من، گل نکاشتی!

- بله من کاشتم اجازه بفرمایید دیگر شوخی نیست. در مورد پیشخدمت،

از دستم فرار کرد حیف شد.

- ناپدید شده است؟

- بله از چنگمان فرار کرده.

- خب آرام باش، آرام باش.

- نه جناب پوارو اگر شما جای من بودید و می خواستید به مرکز جواب بدهید، نمی توانستید آرام باشید. مثل ماهی از چنگ ما فرار کرد، خب این اولین باری نیست که این طوری فرار می کند، او یکی از سابقه دارها است. جیب پیشانی را مالید و نگاهی مبهم به پوارو دوخت و پوارو به وی دلداری داد و گفت:

- خب اتفاق است می افتد. می دانید این از ویژگی های این افراد است. حالا یک نوشیدنی بخور تا حالت سرجایش بیاید.

- نه متشکرم آقای پوارو، باید بینم که چه کار می توانم بکنم! آنچه که مهم است این است که او یکی از افرادی بوده که در این جریان بوده و معلوم نیست که آیا در قتل دست داشته یا نه ولی بسیار سابقه دار است.

- بله همینطور است، ممکن است این افراد بیشتر احتیاط بکنند و فکر می کنم فرار وی هم به همین علت بوده، بنابراین علت ارتکاب به جرم نبوده بلکه از شک و از ترس بوده.

- در مورد نامه ها، می خواهم بینم نامه هایی که به ادامس می رسیده ... آیا بررسی کردید که نامه ها را چه کار کرده؟

- خیر، هیچ نامه ای از وی نگهداشته نشده، همه آنها خیلی ساده بوده.

- باید خانه اش را می گشتید.

- بله گشتیم، چند تا نامه بوده که از خواهرش از واشنگتن آمده و یکی دو

قطعه جواهر کهنه بوده، چیز دیگری نبوده. پوارو پرسید:

- آیا دفتر یادداشتی، چیزی، باخودش نداشته که مافیل روزانه اش را

یادداشت کند؟ یک دختر تنها باید یک چنین چیزی داشته باشد.

- این طور که معلوم است او زندگی خصرومی نداشته. پوارو گفت:

- این طور که برمی آید او بسیار بیار عجیب بوده، حیف شد.

- من با آن خانمی که آنجا کار می کرد صحبت کردم فهمیدم که دختری که

در مغازه کلاه فروشی است یکی از دوستان صمیمی وی است.

- او به منظور آن میس درایور است؟ او به قدری کهنه کار است که

می خواست از من اطلاعاتی هم بگیرد. پوارو تبسمی کرد و سر به زیر انداخت.

- من تمام اطراف و جوانب را در این حول و حوش بررسی کردم ولی در

تمام راه ها به بن بست رسیدم. کار آگاه چپ مکشی کرد و عینکش را جابجا کرد و گفت:

- جناب هامستنگز اگر شما مطلبی به دست آورده اید که بتواند کمک کند

خیلی متشکر می شوم. البته من ۶، ۷ نفر را پیدا کرده ام که می توانند به من

کمک کنند آنهایی که در آن شام شرکت داشته اند، ولی حرف های هیچ کدام از

آنها کمکی نکرد. لرد اجوار جدید، خانم اجوار و آقای بریان مارتین هنریشه و

دیگران هم در این رابطه مورد بازپرسی قرار گرفتند ... فردی که پشت این

ماجرای است زرنگتر از آن است که آفتابی شود، رابطه ای بین قاتل و مقتول وجود داشته.

- من فکر می کنم ارتباط در پاریس باشد. ببینید آن جعبه طلا از پاریس

فرستاده شده، مرحوم لرد اجوار هم چندین دفعه به پاریس رفته، در پایین

گذشته خانم اجوار می خواسته به یک نفر مراجعه کند برای یک معامله

عجیب و غریب، من فکر می کنم که رابطه آنها در پاریس بوده، فردا باید در این

مورد تحقیق بیشتری بکنیم.

- خب من خردم به پاریس می‌روم و با کشتی که بعد از ظهر به پاریس می‌رود این جریان را کشف کنم.
پوارو گفت:

- جناب چپ صجب انرژی عجیب و غریبی دارید! اگر بایستید و همینطور فکر کنید همه چیز از دستان می‌رود همانطور که آن پیشخدمت از دستان رفت. باید دنبال مسائل رفت، مسائل به دنبال شما نمی‌آید. در این موقع در باز شد و مستخدم اظهار داشت:

- جناب پوارو، آقای بریان مارتین، در این موقع چپ گفت:
- با اجازه آقای پوارو من مرخص می‌شوم. پوارو به خدمتکار گفت:
- بگویید بفرمایند تر.
آقای بریان مؤدبانه وارد شد، پوارو متوجه شد که وی خوشحال نیست و بریان پوزش خواست و گفت:
- ببخشید که من در این موقع مزاحم شما شدم ولی مطالبی بود که باید با شما در میان می‌گذاشتم.

- خواهش می‌کنم من همیشه آماده شنیدن هستم.
- بله، من خانم مزبور را دیده‌ام و یا او صحبت کرده‌ام اما مطلب جالبی به نظرم رسیده است که باید با جنابعالی در میان بگذارم. پوارو سراپا گوش بود و می‌خواست ببیند آقای بریان چه می‌خواهد بگوید.

- برای نظریه من و اجرای این تئوری چقدر پول می‌گیرید؟ پوارو گفت:
- تا آنجا که مطلب مورد علاقه من باشد اصلاً پول نمی‌گیرم ولی اگر مورد علاقه من نباشد اصلاً وارد نمی‌شوم.

- بسیار خراب امیدوارم که جنابعالی بتوانید در این راه به من کمک کنید.
- آقای مارتین ادامه داد:
- این آقای که رفت بیرون از اسکاتلندیارد بود؟
- بله، بله.
- بسیار خوب، ببین جناب پوارو در مورد کارلوتا ادامس می‌خواستم صحبت کنم.
- جنابعالی او را از کجا می‌شناسید؟
- من او را از کودکی می‌شناختم، در آمریکا. از مرگش بسیار متأثر شدم.
- آیا به وی علاقه داشتید؟
- بله، بله او زن بسیار بسیار خوبی بود.
- به نظر باید خودکشی کرده باشد، نظر شما چیست؟
- من فکر نمی‌کنم جناب پوارو. پوارو گفت:
- من هم فکر نمی‌کنم.
- پس در این جریان متفق القول هستیم. مکشی شد، پوارو با تبسمی گفت:
- در مورد مرگ لرد اجوار مطلبی یا اطلاعاتی دارید؟
- این جریان بسیار مرا به تعجب می‌اندازد قربان می‌دانید جین از این
- مهرکه بیرون است!
- به نظر من او بسیار مورد سوءظن است. او تعجب کرد و گفت:
- جداً؟!
- می‌دانید آقای مارتین مستخدم خانه ناپدید شده است و این به
- پیچیدگی جریان می‌افزاید.
- اوه جداً، واقعاً شما مرا به تعجب وامی‌دارید! ولی من از روز اول

فهمیدم که کاسه‌ای زیر نیم کاسهٔ این آقا می‌باشد.

- شما خیلی خوب تشخیص می‌دهید.

- خواهش می‌کنم، شرمندۀ می‌فرمایید.

- اما مطلب با اهمیتی که مورد بحث است را بگذارید مطرح کنم. پوارو از

این که آقای مارتین این دست و آن دست می‌کرد خیلی خودش را می‌خورد ولی صبر کرد.

- ببینید جناب پوارو دامستان از آن مرد دندان طلایی شروع می‌شود.

- همان مرد دندان طلایی که شما را تعقیب می‌کرد؟

- ببله...

فصل هجده

مرد دیگر

- در مورد بازجویی که از آقای لرد اجوار یا کارلوتا ادامس به عمل آمد من نمی‌توانم توضیحی بدهم، در مورد کارلوتا مدارک توسط کارشناسان خودکشی مطرح گشته بود و در مورد آقای لرد اجوار مسئله فرق می‌کرد معلوم بود که وی را کشته‌اند و مرگ وی در ساعت بین ۱۰ تا ۱۱ شب انجام گرفته است. در این میان آقای جپ فعالانه به بررسی مطالب حول و حوش جریان پرداخت و برای اولین بار خوشحال نزد پوارو برگشت و توضیح داد:

- به هر حال مرنخی بدست آمده پوارو، دوست عزیز.

گارسنی که در کرنل هاوس بوده مطلبی را در روزنامه در مورد جعبه طلا خوانده جناب پوارو که سرخ بسیار بزرگی به ما می‌دهد. پوارو گفت:

- چیست؟

- جعبه طلایی که دست خانم ادامس بوده و روی آن G.A نوشته بوده، یک شب، همان شب واقعه خانم ادامس به رستورانی می رود جعبه را روی میز می گذارد، این جعبه سخت مورد توجه گارسن زن قرار می گیرد و بارها به آن چشم می دوزد و کلمه روی آن را هم می بیند. بعداً در در روزنامه لوئینگ شریک مطلبی راجع به هنریشه مقلد می بیند که اشاره ای به جعبه طلا کرده است.

- خب، خب ادامه بده.

- آن گارسن به پلیس آنچه را که دیده اطلاع می دهد، چون خبر خوردکشی وی را دیده بود.

- باید سریع به کرنل هاوس برویم. پوارو این را گفت و برخاست، کارآگاه جپ گفت:

- قربان آنها رفته اند. آقای هاستینگز نگاهی به پوارو انداخت و گفت:

- بفرمایید بنشینید، پوارو آرام نشست.

- آن دختر را دیدم، هیچ گونه شکی در مورد گواهی وی وجود ندارد البته او توانست تصاویر کارلوتا ادامس را بین تصاویر دیگر بردارد چون متوجه چهره آنها نشده بود و گفت که یکی از این کلاه ها سرش بوده، کلاه درست خودش بود.

- چهره خانم ادامس یک چهره ای نیست که هر کس او را ببیند بشناسد، چون او هر دفعه یک چهره ای داشت.

حق با شما است جناب پوارو. به هر صورت مشخصاتی که آن دختر داد خیلی با لباس و چیزهایی که خانم ادامس پوشیده بود مطابقت داشت، او مدتی نشسته آنجا مثل این که منتظر کسی بود و قرطی جعبه طلا هم بغل

دستش بود، صورت حساب را می‌پردازد ولی باز هم نشسته بود. دختر پول خرد را می‌آورد می‌گذارد بغل جعبه طلا، و او می‌گوید پول خرد را خودت بردار، ولی چشم دختر هم‌دانش به جعبه بوده. ظاهراً خانم ادامس به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرده. پوارو ابروانش را درهم کشید و گفت:

- شاید باکسی قرار داشته؟

- آیا خانم کارلوتا ادامس قبل از آن کسی را دیده یا این که...

- احتمالاً جناب پوارو مردی در پشت پرده عمل می‌کرده این احتمال خیلی زیاد است یک نفر بوده که کارگردان جریانات بوده و تمام جریانات را او می‌گردانده و کسی هم که احياناً خنجر را زده ممکن است که آن مرد باشد. - بنابراین ما باید دنبال این حلقه مفقوده بگردیم و ببینیم که این فرد کیست؟

- آن شب ادامس در ایستگاه قیافه‌اش را تغییر می‌دهد و از کیفش لباس و چیزهایی را که می‌خواسته بیرون می‌آورد، ولی کیفش را در ایستگاه جا می‌گذارد این خیلی مسئله مهمی است او فکر نمی‌کرده که کسی آن کیف را بردارد موقعی که کارش تمام می‌شود از ایستگاه بیرون می‌رود، کسی تمام این جریانات را می‌دانسته و یک نفر هم می‌دانسته که جین در آن مهمانی است و از جریانات ریجنت گیت کاملاً با خبر بوده، بنابراین جعبه طلا که در آن دارو ریخته شده بود در این جا نقش اساسی را دارد، به هر صورت فردی که در پشت پرده تمام اینها را کارگردانی می‌کرده با مهارت همه چیز را زیر نظر داشته، البته هیچ مدرکی از آن فرد در دست نیست. آقای جپ سرش را خاراند و گفت:

- البته ارتباطی بین این فرد و خانم ممکن است بدست بیاید ولی من هنوز

مطمئن نیستم، مثالی که اینجا مطرح است، زمان است. ببینید من فکر کنم با این حال از پاریس باید ناامید بشویم، جریان هر چه هست در این جا است، ما باید دوک مارتن را ببینیم، با دیدن وی خیلی از مسائل حل خواهد شد. آنها به خانه آقای مارتن رفتند، مستخدم آمد، آقای پوارو گفت:

- من می خواهم ایشان را ببینم. جواب منفی بود و مستخدم گفت:

- وقت ندارند، ایشان بسیار گرفتار هستند. پوارو گفت:

- بگویند پوارو می باشد. دربان گفت:

- آقای پوارو یا هرکس دیگر، هیچگونه فرصتی ندارند. پوارو گفت:

- بسیار خب من اینقدر می نشینم تا ایشان را ببینم. دربان گفت:

- ممکن است که ایشان تا ظهر هم بیرون نایند. پوارو گفت:

- اگر تا بعد از ظهر هم باشد من از اینجا نخواهم رفت. سپس منتظر ایستاد.

دوک مارتن مردی بود بیست و هفت ساله، خیلی جدی، باظاهری بسیار بسیار متین و تلخی خاصی در چهره اش دیده می شد. این مردی بود که طعمه جین ویلکینسون قرار گرفته بود و در حقیقت او، وی را به تور زده بود. رفتارش بسیار خشک بود و به نظر پوارو خیلی عجیب آمد. پوارو به نحوی او را دید و جلو دوید و گفت:

- می خواهم با جنابعالی صحبت کنم، کار آگاه هستم و در مورد مسائلی

خدمتتان رسیدم و به هر صورت وی را راضی کرد.

- شاید جنابعالی اسم مرا شنیده باشید؟

- خیر اسم جنابعالی را نشنیده ام.

- من کتاب های روانشناسی مطالعه می کنم آقا. دوک گفت:

- بفرمایید برویم داخل بشینیم ولی خیلی کوتاه من بیشتر از چهار، پنج

دقیقه نمی توانم با جنابعالی صحبت کنم. پوارو رضایت داد. دوک بسیار صاف و خشک نشست بود.

- من در ارتباط با مرگ لرد اجوار تحقیق می کنم.

هیچگونه تغییری در قیافه دوک پیدا نشد، پوارو ادامه داد:

- اما فکر کنم که شما با همسر ایشان آشنایی داشته باشید، یا جین ویلکینسون؟

دوک فقط سرش را تکان داد.

- این طور گمان می رود که جنابعالی انگیزه قوی ای برای مرگ ایشان داشته باشید. دوک برای اولین بار لب به سخن گشود و گفت:

- من چیزی در این مورد نمی دانم آقا، این صحبت ها چیست که می فرمایید؟ پوارو گفت:

- من می خواهم از جنابعالی سؤال کنم که آیا شما می خواهید با خانم جین ازدواج کنید؟

آقای دوک نگاهی خیره به چشم پوارو انداخت و گفت:

- شما این مسائل را از کجا می دانید؟ ممکن است با کسی نامزد باشم یا ازدواج کنم که خبر آن را در روزنامه ها می نویسند، و بلند شد و گفت:

- روزبخییر بفرمایید، جناب کارآگاه خوش آمدید. پوارو از جا برخاست و سر به زیر انداخت و هر چه خواست چیزی بگوید حریف دوک نشد ناچار روزبخییر گفت و آن جا را ترک کرد.

فصل نوزدهم

یک بانوی بزرگ

- دیدار بعدی صبح روز بعد بود که از بانوی بسیار محترمی به عمل آمد،
من در اتاق بودم موقعی که پرارو لباس پوشیده آمد و گفت:
- ما یک مهمان داریم.
 - چه کسی است؟
 - خانم دوشس مارتین است.
 - چه قدر عالی، چه کار دارد؟
 - اگر با من به طبقه پایین بیایی می فهمی. هاستینگز با عجله به همراه
پرارو رفت و به اتاق وارد شدند.

- دوشس قد کوتاهی داشت و دماغ کشیده و چهره اشراف منشی وی نشان می داد که از چه طبقه ای است. نگاهی به من و سپس به پوارو انداخت، چشمانش متفکرانه به زمین دوخته شد و یک صندلی را کنار کشید که پوارو به او تعارف کرده بود، نشست و گفت:

- من به اینجا آمده ام که در مورد مسئله خیلی ظریف و حساسی به شما کمک کنم. جناب پوارو باید از شما خواهش کنم چیزی را که به شما می گویم کاملاً محرمانه و بین خودمان بماند.

- این کاملاً واضح است، خاطرتان جمع باشد مادام.

- لیدی یاردلی در مورد شما به من خبر داد و من از آن جا فهمیدم که شما یک کارآگاه کارگشته هستید و من احساس کردم تنها کسی که می تواند به من کمک کند، جنابعالی هستید.

- من هر کاری که از دستم برای کمک به شما پس از شنیدن فرمایشاتان برآید، دریغ نخواهم کرد، البته اگر قانونی و مورد توافق هر دو باشد.

دوشس مکثی کرد و سپس با تلاقی، به دنبال کلمات برای بیان موضوع اصلی پرداخت که سعی می کرد آن را خیلی ساده و روان بیان نماید. او به مورد جین ویلکینسون و آن شب هتل ماوی اشاره کرد:

- جناب پوارو من می خواهم مطمئن بشوم که پرس من با آن هنرپیشه ازدواج نمی کند.

هیچ مطلبی یش از این نمی توانست پوارو را در آن لحظه متعجب سازد و از شنیدن آن حرف که فکر می کرد مدرک و سند مهمی است و بتواند اطلاعات مهمی به او بدهد شگفت زده گردید و گفت:

- آیا خانم شما می توانید برای من در مورد این جریان بیشتر صحبت

کنید؟

- خیلی ساده است، من احساس می‌کنم که یک چنین ازدواجی پسر مرا نابود می‌کند و در حقیقت پسر من به اضمحلال و بدبختی و هزار دردسر مبتلا می‌شود.

- سرکار خانم واقعاً شما این طور فکر می‌کنید؟

- من کاملاً مطمئنم. پسر من افکار عالی در سر دارد او در مورد این جهان و زنها اطلاعاتش کم است، هرگز به دختران توجهی نکرده و ارتباطش با دختران خیلی کم بوده و متأسفانه برخوردی پیش آمده که این افعی او را بلیعه و می‌داند که این زنها زود می‌توانند مردان را فریب دهند و می‌دانند که مردان هم در این موارد بسیار ضعیف هستند و این هت‌ریشه نقش خود را خوب بازی کرده، من فکر نمی‌کنم که آنها بتوانند زن و شوهر که هیچی حتی یک ناهار و شام باهم صرف کنند. آنها در همین یکی دو ماه آینده می‌خواهند ازدواج کنند و شادی پسر من در خطر است. دوشس با حرارت خاصی صحبت می‌کرد و تأیید می‌کرد:

- این ازدواج نباید سر بگیرد ما باید آن را متوقف کنیم جناب پوارو.

- خانم من نمی‌توانم بگویم که شما در این مورد حق دارید ولی موافقم که این ازدواج مناسبی نیست، شاید شما به هر کس دیگری هم بگویید این جواب را بدهد ولی متوقف کردن این ازدواج کار من نیست.

- جناب پوارو شما باید به من قول بدهید که برای من کاری انجام دهید تا آن جا که از دستان برمی‌آید، پوارو گفت:

- خیلی بی‌پرده بگویم این موضوع، موضوعی است خصوصی و ممکن است که پسر شما به حرف هیچکس گوش نکند.

پوارو نخواست اشاره کند که حتی وی، پوارو را در مورد مشورت و پرمش این مشاالات چگونه رد کرده و از خود رانده بود ولی به نحوی گفت:

- پسر شما به حرف هیچ کس نیست و من فکر نمی‌کنم که کسی بتواند او را از این کار بازدارد. مگر به حرف شما که مادرش هستید، هست که به حرف من باشد؟

- نه من می‌خواهم که اقدامی صورت بگیرد.

- چه اقدامی خانم؟

- ببینید جناب پوارو شما قدرت و نفوذ و تمهیداتی دارید که می‌تواند از این کار جلوگیری کند.

- شما مرا راهنمایی بفرمایید که بینم چه کار می‌شود کرد.

دوشس سرخ شد و کمی حالت ناراحتی به خود گرفت و گفت:

- نمی‌دانم شما به نظرتان چه می‌رسد؟ پوارو به راحتی گفت:

- نمی‌دانم به نظر جنابعالی چه می‌رسد؟ دوشس گفت:

- من نیز عاجزم ولی از این ازدواج بی‌نهایت ناراحت هستم و سپس با

نگاهی به پوارو و آقای هامستینگز ادامه داد:

- در این مورد هر پولی که باشد من خرج می‌کنم ولی این ازدواج نباید

صورت بگیرد. شما مردی هستید که می‌توانید به هر وسیله از این ازدواج

جلوگیری کنید. پوارو سرش را به آرامی تکان داد و گفت:

- خانم مسئله پول نیست، موقعی که کاری از دست من برنیاید با پول هم

انجام نمی‌گیرد، یک دلیل عمده دارم که من حریف پسر شما نمی‌شوم و

می‌توانم بگویم که این کار از دست من ساخته نیست. من در این مورد

نمی‌توانم مادام به شما کمک کنم، شاید این حرف به نظر شما بی‌ادبانه و

گستاخانه باشد ولی اگر می‌توانستم انجام می‌دادم، اما می‌خواهم یک نصیحت به شما بکنم.

- چه نصیحتی؟

- سرکار خانم در مقابل پسران نایبید، او در منی است که خودش می‌تواند تصمیم بگیرد، او خودش انتخاب کرده و حق هم دارد که انتخاب کند، اگر بدبختی دارد باید بپذیرد. ببینید چه نیازهای دارد، برایش انجام دهید ولی جلوی نایبید، من به شما توصیه می‌کنم که از کنار او را بازدارید چون که او شما را از سر راه برخواهد داشت. امیدوارم که منظورم را متوجه شده باشید. دوشس با حالت بدی بلند شد و گفت:

- بله بله، می‌فهم ولی شما قلب یک مادر را... پوارو گفت:

- سرکار خانم هیچ کس مثل پوارو از یک قلب لرزان آگاه نیست ولی من قدرت ندارم، شما باید صبور و آرام باشید و خودتان را در جهت احاسات پسران بیاورید، ممکن است که بعداً شانس بیاورید که مانع ازدواج پسران بشود ولی اگر الان لج کنید و جلوی پسران بایستید کار خراب‌تر می‌شود. خانم دوشس با سردی گفت:

- ناامید شدم آقای پوارو، خدا نگهدار. پوارو گفت:

- مادام من واقعاً متأسفم، اگر می‌توانستم، انجام می‌دادم. بدانید همیشه در خدمت شما هستم ولی من در یک موقعیت خیلی بدی هستم، لیدی اجوار همان خانم ویلکینسون یک زن معمولی نیست او افعی است.

- اوه، متوجه هستم، شما نیز با من هستید ولی چرا لیدی اجوار هنوز دستگیر نشده؟ او شوهرش را کشته. پوارو گفت:

- چه گفتید؟!

- عرض کردم که او شوهرش را کشته، شاید شما بدانید که من چی می‌گویم ولی چرا هنوز دستگیر نشده او در آن غروب در خانه دیده شده که به اتاق مطالعه رفته، هیچ کس نزدیک او نبود و ...

او حالا می‌گفت:

- پلیس ما رشوه می‌گیرد و اصال نفوذ می‌کند در غیر این صورت آن خانم را جلب کرده بودند. دمتش را بالا برد و شال گردنش را دور گردنش پیچید و سرش را به عنوان خدا حافظی تکان داد و از اتاق خارج شد.

من صدایی از حلقوم خارج کردم و گفتم:

- عجب زنی!

- عجب زنی، می‌خواهد تمام جریانات را به میل خودش انجام بدهد!

- او می‌خواهد پرش را نجات بدهد. پوارو سرش را به عنوان تأیید تکان

داد و گفت:

- این حقیقت دارد هاستینگز ولی من چگونه می‌توانم این کار را انجام بدهم؟ کسی می‌تواند آن آقای را که حتی حاضر نشد با ما صحبت کند را قادر به انجام کاری سازد، آن هم فردی مانند او، بانفوذ و خشک.

- چرا نه؟ تو فکر می‌کنی که جین ریلکینسون عاشق اوست؟

- به احتمال زیاد خیر.

- من می‌توانم بگویم که دقیقاً خیر. او عاشق موقعیت او است او نقش

خودش را خوب بازی کرده و به عنوان یک زن زیبا دل آن مرد را برده و حالا

دوست دارد که زن دوک باشد و همه جا از او نام ببرند. برای وی موقعیت

دوک بسیار با اهمیت است.

- کاملاً صحیح است.

- به فرض آن که دوک هم با این دختر ازدواج کند و احتمالاً عشقی هم که نیست، وجود داشته باشد، می‌دانی این ازدواج چه ازدواجی از آب درمی‌آید؟ مادرش کاملاً درست تشخیص داده این ازدواج به بدبختی آن مرد می‌انجامد. پوارو گفت:

- آقای هامستینگز تو هم که مثل پیر و پاتالها صحبت می‌کنی!
- من فقط احساسات خودم را گفتم و مثل آن خانم فکر نمی‌کنم و سپس خنده‌ای کردم و به دهان پوارو نگاه کردم. پوارو گفت:
- تو نباید بخندی این یک موضوع بسیار مهم است جناب آقای هامستینگز ما وارد مراحل بسیار جدی شدیم. گفتم:
- جناب پوارو می‌توانم بفهمم که چرا در این موضوع اینقدر گیر کرده‌اید.
پوارو توجهی به حرف هامستینگز نکرد و گفت:
- بین این خانم مدارکی علیه جین ویلکینسون داشت او به طور غیر مستقیم به ما مافلی را گفت، درست است که دیدارش به خاطر پسرش بود... گفتم:

- در مورد دستگیری و اتهام به خانم جین.
- به هر حال مطلبی که وی گفت به نحوی مرا تکان داد.
- در مورد دوک... پوارو حرفش را قطع کرد و گفت:
- بله، و در این موقع تلفن زنگ زد. هامستینگز تلفن را برداشت:
- بفرمایید، اوه جپ تو هستی؟ بله مطلب مهمی است بسیار خوب، آه،
راننده تاکسی بله، چه گفته، خیلی خوب... به پوارو گفتم:
- جپ در مورد یک شاهد بسیار محکم با ما صحبت می‌کند.
- چه شاهی؟

- راننده تاکسی است که آن شب شاهد بسیاری از موضوعات بوده و جپ می‌خواهد که این موضوع را برای ما روشن کند.

فصل بیستم

راننده تاکسی

ما پوارو را همراه با مردی تقریباً کهن سال با سبیل و قیافه لندنی‌های قدیم دیدیم، با آن لهجه افراد عامی انگلیسی. صدای خفه و خسته‌ای داشت و کنار جپ ایستاده بود. جپ گفت:

- بفرمایید خواهش می‌کنم. حالا ما در قایقی هستیم که آرام آرام به طرف ساحل می‌رود جناب پوارو. این آقای اسمش جاپسون است و نفر را در لانگ اکر (long Acre) در آن شب یعنی بیست و نهم ژوئن سوار کرده است. جاپسون سرش را تکان داد و گفت:

- بله شب قشنگی بود ماه هم می‌درخشید زن جوان و آقای شیکی کنار

ایستگاه ایستاده بودند.

- آیا آنها لباس شب به تن داشتند؟

- بله، آقا لباس سفید به تن داشت و خانم یک کت پَر به تن داشت و از رویال اپرا بیرون می آمدند.

- چه ساعتی بود؟

- تقریباً قبل از یازده.

- بعد چی؟

- به من گفتند که بروم به ریجنت گیت "منزل لرد اجوار مرحوم" آنها به من گفتند که جلوی کدام خانه بایستم و به من گفتند که خیلی سریع برو، البته مردم معمولاً این صحبت را می کنند اما نمی دانند که این سرعت بنزین مصرف می کند و نمی دانم که پول بنزین را چه کسی می خواهد بدهد و وقتی که به مقصد رسیدند، یادشان می رود که با چه سرعتی رسیدند اگر دیر برسند مقصر راننده است اگر زود برسند یادشان می رود. چپ با بی صبری گفت:

- خوب حرف اصلی ات را بنزن، تصادفی که اتفاق نیفتاد؟

- خیر اگر تصادف هم باشد می گویند که تقصیر تاکسی است، آنها می گیرند تند برو...

- بسیار خوب.

- من به ریجنت گیت رفتم آنها به من گفتند که جلوی کدام خانه بایستم و من هم ایستادم، البته هفت دقیقه بیشتر طول نکشید که من به آن جا رسیدم آقا عینک زده بود من نگاه کردم دیدم به من اشاره کرد که بایستم جلوی خانه شماره هشت. آقا همان جا که بود ایستاد ولی خانم به آن طرف خیابان رفت شروع به قدم زدن کرد و آن طرف جلوی خانه ای ایستاد. آقا همان طوری در

پیاده‌رو نزدیک تاکسی من ایستاده بود و پشتش به من بود و خانم را نگاه می‌کرد. پنج دقیقه بعد من چیزی مثل صدای فریاد کوتاهی شنیدم، آقا هم به آن طرف خیابان رفت، من هم چشمم به او بود، او نیز از پله‌ها بالا رفت.

- آیا آنها در را فشار دادند یا در باز بود؟

- خیر، آنها کلید داشتند.

- خانه چه شماره‌ای بود؟

- می‌توانم بگویم هفته یا نوزده بود، آنها به من گفتند همانجا بایستم که برگردند، پنج دقیقه بعد خانم از آن خانه بیرون آمدند و سوار شدند و گفتند که به ابرا برگردم آنها قبل از این که پیاده بشوند پوک را برداختند و انعام بسیار خوبی هم به من دادند که من اصلاً انتظارش را نداشتم.
کارآگاه جپ گفت:

- بسیار خب، می‌خواهم مسوالاتی را که از تو می‌کنند خوب جواب بدهی، عکس‌هایی این جا هست که جلوی تو می‌گذارم که بگویی از این افراد کدامشان بودند و می‌توانی آن آقا و خانم را شناسی.
حدود ده، دوازده تا عکس جلوی راننده گذاشته شد و راننده با همان لهجه لندنی خودش گفت:

- این که نه، این هم نه، آهان این یکی است.

- مطمئن جاپسون؟

- کاملاً مطمئنم، او رنگ و رویش پریده بود و آدم سبزه‌ای به نظر می‌آمد.

- حالا در مورد آن مرد چی؟

- چندتا عکس دیگر هم جلوی مرد گذاشتند و راننده عکس‌ها را نگاه کرد و سرش را خاراند آخرین عکس را هم که دید سرش را تکان داد و گفت:

- متأسفم آقا من مطمئن نیستم نمی دانم کدامیک از این عکس ها باشند.
 - یکی از عکس ها مال رولاند مارش بود ولی جاپسون آن را انتخاب نکرد
 و به جای آن یکی دیگر از عکس هایی را که شباهتی به مارش نداشت
 انتخاب کرد و سپس گفت:

- اگر فرمایشی نیست اجازه بدهید... جپ گفت:

- نه، عکس های دیگری هم روی میز بود آنها را هم نشان دادند، جاپسون
 عکس ها را دید و آنها را که مورد نظر آنها بود اشاره ای کرد و آقای جاپسون
 کارهای مقدماتی را در مورد عکس ها انجام داد. پوارو گفت:
 - آنها اینقدر زرنگ هستند که بتوانند چهره خود را تغییر بدهند که یک
 راننده تاکسی نشناختشان.

- پوارو گفت:

- موقعی که من فهمیدم که خانم گرالدین و پسر عمورش هر دو در اپرا
 بوده اند به نظرم رمید که در آن نیم ساعت قتل را انجام داده اند و برگشتند. نیم
 ساعت خیلی مهم است آدم می تواند در این مدت خیلی کارها را انجام بدهد،
 رفتند به ريجنت گیت که دیگر مسئله ای نیست، در آن موقع به هر حال لرد
 اجوار هم آن جا بود و آنها کار خودشان را کرده اند و راه گریزی برای خودشان
 دارند که ما در اپرا بودیم و از این طور حرفها، اما به نظر من یک جای قضیه
 اشکال دارد. جپ گفت:

- آقای پوارو تو به همه چیز شک می کنی به وجود خود من هم که در اینجا
 ایستاده ام شک می کنی. پوارو گفت:

- آقای جپ همیشه شک بکن تا به یقین برسی در این جا خیلی مشخص
 است، تو این جا را نگاه کن. ما اقداماتمان را کردیم و اگر می بینی شک دارم

چون جای شک هم باقی است و من تلگرافی دارم از یکی از همکارانم در مورد نامه‌ای که خانم ادامس به خواهرش نوشته و این نامه همه مسائل ما را به هم می‌زند.

- آن چه که در پی می‌آید نامه لوسی ادامس است که در تاریخ بیست و نهم ژوئن است و چنین شروع می‌شود:

- خواهر گرامیم

- متأسفم که با چنین خط بدی برای تو نامه نوشتم، مائلی اتفاق افتاده که من بایستی برای تو بگویم هیچ وقت من در زندگی چنین موفقیتی نداشتم! شانس بسیار بزرگی به من رو آورده و من دوستان خوبی در این جا بدست آوردم و فکر کنم که سال دیگر به تئاتر بروم و در یک نمایش روسی نقش رقاصه را بازی خواهم کرد و یک خانم آمریکایی دیگر هم در پاریس نقش دوم من هست، این صحنه‌ها خیلی... اما در حقیقت این برنامه‌ها بسیار لذت بخش است رفتن به هتل‌های مختلف و دیدن افراد گوناگون و زندگی‌ای که من بسیار به آن علاقمندم، مسافرت و تماس داشتن با افراد مختلف و پول و همه چیزها جزو آن است اما چیزی که باید اول به تو بگویم این است که آقای هرشیر از من خواهش کرد که با آقای سر مونته گوکورنر ناهار بخوریم ما ممکن است که با هم کارهای زیادی انجام بدهیم. یک شب هم جین ویلکینسون را ملاقات کردم، او خیلی مهربان بود و از من خوشش آمد و مرا تشویق کرد و از من دعوت کرد که با هم دوست باشیم، می‌خواهم چیزی به تو بگویم من از او خوشم نمی‌آید به خاطر چیزهایی که درباره‌اش می‌گویند، می‌گویند که او زن وحشی و بی‌رحمی است و خیلی چیزهای دیگر درباره‌اش می‌گویند فکر کنم که می‌فهمی چه می‌گویم، اما من اهمیت نمی‌دهم. او حالا لیدی اجوار است ولی رفتارش با لرد اجوار ...

قبلاً که به تو گفتم عمل خیلی خجالت آوری است به کلام پوشیده به نظر می‌رسد که اوزن بسیار بسیار بی‌رحمی باشد. کاپیتان مارش درباره‌ی وی به من خیلی چیزها گفت و من خیلی ناراحت شدم. کاپیتان مارش از نمایش من خیلی لذت برده فکر کنم که وقت ملاقاتی را از لرد اجوار بگیرد که به نمایش من بیاید، این شانس خیلی بزرگی است ولی گفته که قبلاً باید یک کاری برایش انجام دهم. بعداً خانم جین ویلکینسون به من گفت که می‌خواهم با تو شرط عجیبی ببندم گفتم که چه شرطی؟ او گفت، که می‌خواهم خودت را به شکل من درآوری و به دیدن لرد اجوار بروی.

لوسی اگر بدانی که من چقدر خندیدم، من گفتم، شوخی می‌کنی؟ او گفت:
- نه خیلی هم جدی می‌گویم و ده هزار دلار با تو شرط می‌بندم. من صورتم کس آمد و گفتم:

- ده هزار دلار برای یک دیدار؟! او گفت:

- شرط است یا می‌بری یا می‌بازی، اگر هم باختی چیزی نمی‌دهم. من به هیجان آمدم و گفتم که می‌پذیرم و فکر کردم که اگر ده هزار دلار هم نده خودش برای من تفریح است. من خیلی با او شوخی کردم و گفتم:

- اگر تو بخواهی من حتی خودم را می‌توانم شکل ملکه دریاورم و به سراغ پرنس چارلز بروم. او گفت:

- نه، آن جا چیزی نمی‌بری، اگر به سراغ لرد اجوار بروی ده هزار دلار می‌بری. گفتم:

- خیلی خوب است برویم.

حالا به تو در هفته آینده می‌گویم که چه کار کردم و اگر من واقعاً آن ده هزار دلار را ببرم هدایای قشنگی برایت می‌فرستم، دعا کن که من برنده شوم و لرد اجوار مرا

نشناسد و من برگردم و ده هزار دلار برایت بفرستم.

قرمات تا هفته آینده که خبرش را به تو بدهم. کارلوتا ادامس.

پوارو نامه را زمین گذاشت و آقای هامستینگز هم نگاهی به نامه انداخت.

جپ مات و مبهوت مانده برد و با تنش و ناراحتی گفت:

- باید برویم دستگیرشان کنیم. پوارو گفت:

- بله، ولی چه کسی را؟ صدای پوارو عجیب بود. جپ نگاهی به پوارو

انداخت و گفت:

- می‌دانم تو هیچوقت نقشه‌ات را نمی‌گویی حالا بگو بینم باید چه کار

کرد؟ پوارو گفت:

- هیچی هیچی، من فکر می‌کنم که ...

پوارو خیلی نگران به نظر می‌رسید و جپ بسیار متعجب گفت:

- پوارو چرا این قدر طول می‌دهی؟ پوارو گفت:

- خیر، تو منظور مرا خوب نفهمیدی.

- منظور چیست؟

- ما باید کارهای دیگری انجام دهیم. جپ گفت:

- دیگر چه مدرک و اسنادی می‌خواهی؟ پوارو آهی کشید و گفت:

- بین جانم مسائل هنوز روشن نشده و این دختر هنوز راه گریزی برای

خودش دارد. هیچ انتظار نمی‌رفت که بعداً یک چنین جریانی رخ بده یعنی

درست هم زمان موقعی که خانم ادامس قبول کرد که ده هزار دلار را بگیرد و

برای آنها این کار را انجام دهد در این جا اشتباهی رخ داد و پته آنان به روی

آب افتاد. جپ گفت:

- پوارو من نمی‌فهمم که چه می‌گویی؟ پوارو همان طور که فکر می‌کرد،

گفت:

- من باید یک عمل دیگر انجام بدهم و تو را در جریان قرار دهم.
- آیا می خواهی میس مارش را دستگیر کنی؟ آیا می خواهی لرد جدید را
دستگیر کنی؟

- خیر من هیچ مدرکی علیه آنان ندارم.
- جناب پوارو به نظر می آید که تو حتماً می خواهی دوست ادامس را
دستگیر کنی. به پوارو گفتم:

- می خواهی با تو بیایم؟ پوارو گفت:
- حتماً تو در این جریان باید به من خیلی کمک کنی. من تلگراف را از
روی میز برداشتم و آماده رفتن شدم و گفتم:
- حالا باید چه کار کرد؟ پوارو گفت:

- من خیلی ناراحتم هاستینگز، این یک مسئله بسیار پیچیده و ظریفی
است و از همه مهمتر در این جا یک جای قضیه اشتباه شده است جایی که
بسیار ظریف است و اگر یک قدم اشتباه برداریم هم مسائل به هم می خورد.
واقعیتی است که از چشم ما فرار کرده و حلقه مفقوده ای دارد که ما باید آن را
پیدا کنیم که همه مسائل به هم ارتباط پیدا کند. در این جا یک چیزی از چشم
ما رد شده و سپس نگاه نگرانی به من انداخت و من نفهمیدم که منظور پوارو
چیست و او را هیچوقت این طور مات و مبهوت ندیده بودم.

فصل بیست و یکم

داستان رولاند

برای من مشکل بود که نظر پوارو را بفهمم. مطمئناً وی افکار خاص خودش را در ذهن داشت و در تمام طول راه به طرف ریجنت گیت "منزل مرحوم لرد" وی در اتومبیل نشسته و ابروانش را درهم کشیده بود و هیچ توجهی به جپ نمی کرد. بالاخره آهی کشید و گفت:

- تمام این حوادث که ما می بینیم در این دیدار مشخص می شود. جپ گفت:

- آیا پوارو تو فکر می کنی که او حرفی بزند؟ بعضی از افراد اگر حلق آویزان هم بکنی حرفی نمی زنند، مثلاً همین وکلا، آنها تو را دق مرگ

می‌کنند تا یک کلام از دهانشان بیرون بکشی، این وکلا برای پلیس بدترین دشمنان هستند، پولشان را می‌گیرند و برای جوش دادن مسائل، هزاران مشکل می‌تراشند و آخر سر هم قضایا را نیمه تمام رها می‌کنند و همین طور دست به دست می‌گردد و کار پلیس را بسیار مشکل می‌کند... در ورود به خانه ریجنت گیت ما متوجه شدیم که شخص مورد نظر در خانه است و خانواده سر میز ناهار هستند. چپ ترجیح داد که با لردا جوار، البته لرد جدید خصوصی صحبت کند، ما را به کتابخانه بردند و در عرض چند دقیقه بعد لرد جدید آمد تبسمی بر لب داشت و هیچگونه آثار تنش در وی دیده نمی‌شد ولی معلوم بود که نمی‌خواهد کلامی بگوید.

- سلام، باز پرس چیه؟ چپ خیلی آرام و رسمی گفت:

- استدعا می‌کنم، می‌بخشید که مزاحم شدم و امیدوارم که شما از این مزاحمت بی‌موقع ما را عفو فرمایید ولی باید خدمت می‌رسم. لرد صندلی‌ای کشید جلو و از جعبه سیگارش، سیگاری برداشت و آن را روشن کرد. باز پرس اظهار داشت:

- من سئوالاتی از جنابعالی داشتم، اگر اجازه فرمایید؟ لرد جدید نگاه غضب‌آلودی به وی انداخت و گفت:

- بفرمایید، هر آن‌کس که پاک است از حساب، چه پاک است. چپ چیزی نگفت و در فکرش تنظیم کرد که سئوال را چگونه مطرح کند و بالاخره گفت:

- جناب لرد با اظهاراتی که راننده تاکسی کرده باید مطالبی را به عرضتان برسانم، ما از تمام جریانات آن شب مطلع هستیم و می‌دانیم که چه اتفاقی افتاده است.

لرد اجوار گفت:

- من به اسکاتلند یارد و وظیفه آن احترام می‌گذارم ولی این حرکات و مزاحمت‌های بی‌موقع شما در حقیقت قابل توجیه نیست، اما من توضیح می‌دهم. ما یک تاکسی کرایه کردیم و راننده ما را به مکانی که می‌خواستیم برد و منتظر شد و ما را به تئاتر برگرداند.

لرد با همان سنگینی و اتکا به نفس خاص خود به جپ حمله ور شد، او گفت:

- در ابتدا باید خدمت شما عرض کنم که من به اینگونه مسائل سخت معترض هستم. پکی به میگار زد و گفت:

- شما اگر می‌خواهید در مورد من تحقیق کنید باید از خانواده لرد میر پرسید، آنها همه چیز را به شما خواهند گفت، مدرک هست. جپ با حالت خشکی گفت:

- جناب لرد ما همه چیز را در باره آن شب می‌دانیم.

- خیلی خوشحالم که همه چیز را می‌دانید، ایکاش زیاد مزاحم نمی‌شدید و همه چیز را می‌دانستید، اگر می‌دانستید که اینقدر مزاحم نمی‌شدید. من یک تاکسی کرایه کردم و می‌توانید از آن راننده تاکسی سؤال کنید، آیا به شما یاد ندادند که درست به یک محل بروید؟
پوارو گفت:

- جناب لرد آرام باشید و رولاند گفت:

- آخر مواقع است که انسان نمی‌تواند آرام بگیرد، در ارتباط با جنایت که مزاحمتان می‌شوند انسان نمی‌تواند آرام باشد و نگاهی به همه انداخت. آخر جناب پوارو چطور انسان می‌تواند هم منتظر تاکس باشد، هم درون تاکسی

باشد و هم قتل انجام دهد؟ مگر ما با سحر و جادو و تردستی مواجه هستیم؟
 خب من می‌خواهم واقعیت را بگویم و آن، این که من در تنگنای مالی بودم،
 من این را انکار نمی‌کنم جناب پوارو، من روز قبل از واقعه آمدم از عموم پول
 بگیرم، او را در تنگنا قرار دادم ولی او به من هیچ علاقه ای نداشت، او اصلاً
 اهمیت نداد که من برادرزاده او هستم یا نه و مرا رد کرد و گفت:
 - او را دیگر اینجا راه ندهید.

- من دل شکسته خارج شدم و دختر عموم مرا دید و برای این که مرا از
 ناراحتی بیرون بیاورد، گفت:

- امشب با من به اپرا بیا و من به اپرا رفتم، ایقدر دلگیر بودم که دختر
 عموم گفت:

- ناراحت نباش من گردنبند مرواریدی که مام مادرم هست را به تو
 می‌دهم تا بتوانی مقداری از قرض‌هایت را پرداخت کنی. او می‌دانست من از
 خانواده لرد میر مقداری پول قرض کرده‌ام، او اصرار کرد و من در چنان
 تنگنایی قرار گرفته بودم و نمی‌خواستم نامم خراب شود. در فاصله بین اپرا با
 تاکسی به خانه آمدم و آن گردنبند را به من داد و ما دوباره رفتیم به اپرا،
 راننده تاکسی هست می‌توانید از او پرسید.
 ما همگی گوفی می‌دایم و لرد ادامه داد:

- من به راننده تاکسی گفتم آن طرف خیابان بایستد، او گردنبند مروارید را
 برداشت و به من داد، خانم کارول منشی عموم معمولاً در ساعت معین
 می‌رود به رختخواب و عموم در کتابخانه بود.

خوب، خوب، من در پیاده رو بودم و می‌گمار می‌کشیدم و به خانه نگاه
 می‌کردم تا ببینم که چه موقع گرالدین بیرون می‌آید. شما می‌خواهید باور

بکنید، می‌خواهید نکنید. در نهایت تعجب دیدم خانمی از پله‌های خانه رفت بالا ولی من او را دیدم که کلید در آورد ولی نتوانستم او را بشناسم بعد که دقت کردم، دیدم که جین است، تعجب کردم چطور می‌شود به طور اتفاقی کلید خانه را داشته باشد، کلیدی که من گم کرده بودم، جالب بود.

من به راننده تاکسی گفتم، صبر کن با عجله جلو رفتم، دیدم که در باز است و در سالتن هیچ کس نبود هیچ علائمی از میهمانی هم نبود چند لحظه‌ای آنجا ایستادم و نگاهی به اطراف کردم و به طرف کتابخانه رفتم، صدایی شنیدم بیرون کتابخانه ایستادم ولی هیچ چیز نشنیدم. ناگهان احساس کردم که کار احمقانه‌ای کردم و البته جین باید رفته باشد، ولی دیدم که با کلید وارد اینجا شد و شک کردم و گفتم شاید من اشتباه کردم و نخواستم که با گفتن این حرف کسی را در مظان اتهام قرار بدهم.

رولاند یا لرد جدید مکنی کرد و نگاهی به جپ انداخت. جپ با سر اشاره کرد که، ادامه دهید. آقای رولاند با همان حالت ادامه داد:

- من متوجه شدم که گرالالدین بیرون می‌آید، موقعی که بیرون آمد ما چرا را برای او شرح دادم. ما با عجله به اپرا برگشتیم و موقعی که رسیدیم پرده‌های سن داشت بالا می‌رفت و هیچ کس متوجه رفت و آمد ما نشده بود چون شب گرمی بود و چند نفر از گرما بیرون آمده بودند تا نفسی تازه کنند. می‌دانم چه می‌خواهید بگویند، می‌خواهید بگویید که چرا من از همان اول همه چیز را به شما نگفته بودم، حالا همه چیز را دارم می‌گویم، شما انگیزه قتل را چه می‌دانید؟ شاید بر این باورید که من برای رسیدن به ثروت، عمویم را کشته‌ام. خیلی صریح بگویم اگر من این مسائل را ابتدا برای شما می‌گفتم شما هرگز باور نمی‌کردید و برای من و گرالالدین درد سر درست می‌کردید، اما ما

هیچ ارتباطی با قتل نداریم، ما هیچ کاری نکردیم و فکر می‌کنم عمه جین، عمویم را کشته است. چرا شما او را دستگیر نمی‌کنید؟ من درباره بحثی که در مورد پول بود با شما صحبت کردم ولی این هیچ گونه ارتباطی با قتل ندارد جناب کاراگاه، من می‌دانم که ممکن است شما به من ظنن شوید ولی حرف های من درست است، من می‌توانم اسم و آدرس کسی را که صبح روز بعد مروارید را به او فروختیم به شما بگویم و تمام گفتار خود را ثابت کنم. او نشست و نگاهی به چپ انداخت. چپ همین طور او را می‌نگریست و سرانجام گفت:

- شما می‌گویید که خانم جین و لیکینسون مرتکب قتل گشته است جناب لرد، اینطور نیست؟

- خب شما این جور فکر نمی‌کنید؟ شما بعد از فرار مستخدم این جور فکر نمی‌کنید؟

- شما دوشیزه ادامس و ارتباطتان با او را چگونه تشریح می‌فرمایید؟
- آه، آن مزدبگیر، ادامس را می‌گویید؟ باید بگویم که به من مربوط نیست.

- آیا شما انکار می‌کنید که شما به وی پیشنهاد ده هزار دلار پول کردید که خودش را به شکل میس جین در آورد؟ شما در این رابطه چه می‌گویید؟
لرد تکانی خورد و گفت:

- پیشنهاد ده هزار دلار مزخرف است، یک نفر با شما شوخی کرده است اگر من اینقدر پول داشتم که نمی‌رفتم گردنبد دختر صومیر را بفروشم. شما دارید شوخی‌ای می‌کنید که شبیه دروغ است، ده هزار دلار! من برای چند صد دلار پول با عمریم درگیر شدم، حالا شما می‌گویید ده هزار دلار!

- پوارو آرام گفت :

- بله او حالا مرده است. رولاند روبه پوارو کرد و گفت :

- من این چیزها را نمی دانم. آیا واقعاً چیزی که می گوید درست است یا اینجا آمده اید که مرا ناراحت کنید.

کارآگاه جپ از جا برخاست و دستبندی از کمرش کشید و گفت :

- جناب لرد من حکم دستگیری شما را دارم، جلو بیایید.



فصل بیست و دوم

رفتار عجیب پوارو

ما در اتاق نشسته بودیم که به پوارو گفتم:

- پوارو استنباط تو چی است ...؟ پوارو حرف مرا قطع کرد و گفت:

- حق با رولاند بود، من حرف های او را باور کردم. پوارو با خود گفت:

- چرا جپ او را دستگیر کرد و گفت، هاستنگز تقاضای عاجزانه ای از تو

دارم؟ ولی نه حالا... و کلاهش را برداشت... هرگز من چنین حرکتی از وی

ندیده بودم. او بیرون رفت و تا یک ساعت بعد برنگشت، قبل از رسیدن او

جپ سر رسید و پرسید؟

- آقا کوتاهه کجا است؟ عرق هایش را پاک کرد و گفت:

- عجب روز گرمی است و پرسید:

- کدام جهنمی رفته این دوست شیطان ما؟ شما می توانید کاملاً باعث

سرشکستگی مرا فراهم آوردید، شما وقتی وارد کاری می‌شوید این طوری است دیگر، کارها را به تعویق می‌اندازید، باعث می‌شوید که جانیان فرار کنند. شما مثل این که زیاد به مسائل پلیسی توجه نمی‌کنید! آقای پوارو مثل افراد رماتیکی تحت تأثیر آن جریان جانی و کلاه‌پوک قرار گرفته است. در جواب او گفتم:

- جناب جپ مثل این که ما را چوب می‌زنید.

- نظر پوارو چی است، او چه گفت؟

- هیچ چیز.

- هیچ چیز نگفت؟! هیچ چیز! وقتی خواستم صحبت کنم او دستش را بلند کرد و گفت:

- ساکت باش هاستینگز، فعلاً چیزی نگو، بگذار فکر کنم. جپ به

پیشانی خود زد و گفت:

- خیلی برای من عجیب است تو چه فکر می‌کنی؟ من هم نگاهی به او

کردم و گفتم:

- تو چه فکر می‌کنی؟ او گفت:

- بایستی ...

- برای یک دفعه من مجبور شدم که با جپ هم فکر شرم. جپ مرتباً

پیشنهاد می‌کرد که قبل از این که پوارو دست به چیزی بزند اقدام سریعی

انجام گیرد چون پوارو به محض پانهادن کارها را به تعویق می‌انداخت. من در

اینجا مجبور بودم چون حرکات پوارو برایم غیر قابل تفهیم بود. صحبت‌های

رولاند به نظر من منطقی نبود و پوارو به فکر خودش دنباله کار را گرفت و

نگذاشت ما عمل کنیم. سرم را تکان دادم و گفتم:

- او همیشه روش خودش را دارد جناب جپ. جپ سرش را تکان داد و گفت:

- او از زاویه‌ای می‌نگرد که مسائل را سخت می‌کند، او از بهترین‌ها است ولی من در پاره‌ای موارد با وی همراه نیستم. او همیشه عاشق چیزهای مشکل است، راه‌های راست را هرگز نمی‌پسندد، او همیشه دنبال دردسر می‌گردد، او از زندگی واقعی به دور است و دوست دارد با جریانات بازی کند مثل خانم پیری که خودش را به بیماری می‌زند، و اگر ثوری او به واقعیت نپیوندد معلوم است که چه بر سر او و ما خواهد آمد. او لقمه را وارونه به دهان می‌گذارد. خب مثله‌ای که مشخص است، چرا می‌خواهد آن را بیچاند؟!

اگر چه با وی موافق بودم اما نمی‌خواستم تأیید کنم و اعتقاد داشتم که رفتار پیوارو در بعضی مواقع عجیب و غریب است و از موقعی که با وی تماس داشتم حرکات عجیب او مرا تکان می‌داد، در همین موقع پیوارو وارد شد، او آرام و ساکت بود. کلاهش را برداشت و نشست روی صندلی مخصوص خودش و گفت:

- خب جناب جپ پس شما اینجا هستید، من می‌خواستم شما را ببینم. جناب جپ ما اشتباه کردیم، تمام ما اشتباه کردیم.

جپ با اطمینان گفت:

- مثلاً چی را؟

- این صحبتی که می‌کنم از ته دل است.

- خب؟

پیوارو گفت:

- ما باید برای این کار به خودمان تسلیم بگوییم.

- این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! این من نیستم که باید به خودم تسلیت بگویم، تسلیت اصلی متوجه جنابعالی است.

- من؟! تو نمی‌خواهد نگران باشی پوارو. من، تو را در این جریان گمارده‌ام، از تو انتظار دارم...

- جناب چپ تو در درد سر هستی، من می‌خواهم در مورد کارلوتا ادامس و موضوع نامهٔ رسیده ... یادتان می‌آید؟

- بله، بله. چپ به سردی گفت:

- خوب بفرمایید. پوارو تری دل چپ را خالی کرد و ادامه داد:

- تو زیادی به خودت مطمئن و هرگز از خودت سؤال نکردی، شک نکردی و فکر نکردی و به هر مدرکی که رسیدی بلافاصله کار را تمام کردی. چپ با ناراحتی گفت:

- عالی است، آقا عالی است، باز هم بگویید. می‌خواهید بشنوید که من چه کرده‌ام؟

- بله.

- من پیش خانم گرالالدین بودم، او داستان خودش را بریم گفت و موقعی که فهمید طرفش را دستگیر کردیم، خیلی ناراحت شد.

- در مورد منشی چی؟

- خیلی جای تعجب است.

پرسیدم:

- جناب چپ آیا جریان گردنبند درست بود؟

- کاملاً، او گردنبند را برداشته و صبح روز بعد پول را گرفته اما من فکر

نمی‌کنم که این قسمت، قسمت اصلی جریان بوده باشد و فکر می‌کنم که نقشه

بوده و با هم این کار را کرده‌اند، البته او در مضیقه مالی قرار داشته ولی جریان مرورید یک نقشه است، البته صبح روز بعد آنها وقتی که گردنبند را می‌فروشنند پولش را به کاری می‌زنند و او هنوز در نیاز مالی است و آنها جریان اوپرا را عمداً در این جریان گشاده‌اند. پوارو به تندی پرسید؟

- چرا اینها عمداً این کار را کرده‌اند؟ چپ گفت:

- نمی‌دانم، شاید رسیدن به پول، پوارو گفت:

- بله و بعد از یک دقیقه افزود، آیا به نظر تو راه آسانتر این بود که قبلاً اوپرا را ترک می‌کردند تا در خلال دو پرده این کار را تمام می‌کردند، آرام می‌رفت و عمویش را می‌کشت و برمی‌گشت. به جای این که تا کسی بگیرد و دختر عمویش را با خودش ببرد و همه این مسائل که گفتی؟

چپ تبسمی کرد و گفت:

- جناب پوارو این چیزی است که من و تو فکر می‌کنیم، اما موقعی که ما در سایه هستیم می‌توانیم روشنی را بهتر بینیم، رولاند فکر کرد که با این کارش کسی مواظبش نیست.

- من مطمئن نیستم، او آدم وحشی و بیرحمی به نظر نمی‌آید.

- اما باهوش نه قربان؟

- درست است من قبول می‌کنم ولی وحشی نه. در این مورد مطمئن

هستم. چپ خنده‌ای کرد و پوارو نگاه سردی به او انداخت و گفت:

- اگر او گناهکار نیست، چرا تشویق کرد که ادامس خودش را به شکل دیگری درآورد و ... ما باید واقعیت را بدست بیاوریم. چپ بلند شد و پوارو گفت:

- نظرت درباره جمعه طلا چیست؟

- می تواند هدیه باشد، می تواند بار سال گرفته باشد، شش ماه پیش گرفته باشد... پوارو گفت:

- آن جعبه به این زیبایی را که همه جا در می آورد، حتی در رستوران در آورد و توجه آن گارسن را جلب کرد و همه نگاهش می کردند، چرا دیگران نشناختند و چرا کارول آن را شناخت ؟ چرا راننده توانست او را بشناسد؟ خانم درایور، چرا؟ حتماً تو بوده چون کسی نتوانست آن را بشناسد، در پاریس به او داده شده بوده، در نوامبر، بدون شک آن تاریخ، تاریخ مهمی است. من فکر می کنم شاید کمتر از دو سه هفته بوده که او آن جعبه را دریافت کرده، در این مورد تو تحقیق کن، من از تو خواهش می کنم جناب جپ، این شانس است که بدانیم آن جعبه چگونه به دست او رسیده است، خریده شده یا به او داده اند. این می تواند سر نخ خیلی بزرگی به ما بدهد.
جپ گفت:

- بسیار خوب جناب پوارو اما مسئله مهمی که در اینجا مطرح است این است که هر چه ما بیشتر این مسائل را بررسی می کنیم به پیچیدگی های بیشتری برخورد می کنیم.

فصل بیست و سوم

نامه

پوارو گفت:

- حالا برویم ناهار، دست‌هایش را در هم کرد و تبسمی به من کرد و گفت:

- امیدواری بزرگی پیدا کرده‌ام.

در نهایت شگفتی من، چند میز آن طرف‌تر جینی درایور و بریان مارتین با هم مشغول ناهار خوردن بودند. به یاد آوردم که جیب گفته بود، نسبت به این دو نفر از آشنایان کارلوتا ادامس ظنن است.

جینی درایور و بریان مارتین ما را دیدند و دست تکان دادند.

هنگامی که قهوه می‌خوردیم دیدم که جینی میزش را ترک کرد و تنها به طرف میز ما آمد، خیلی سر حال به نظر می‌رسید.

- ممکن است اینجا بنشینم و چند دقیقه صحبت بکنم، جناب پوارو؟

- حتماً دوشیزه خانم، خیلی خوشحال می‌شوم، دوستان آقای مارتین نمی‌خواهد به ما ملحق شود؟

- راستش به او گفتم که من می‌خواهم با شما تنها صحبت کنم، در مورد اداس.

- بله بفرمایید.

- شما می‌خواستید که یکی از دوستان صمیمی‌اش را ببینید؟

- بله بله.

- من یک نفر را می‌شناسم و به شما معرفی می‌کنم، می‌توانید چیزهایی را که می‌خواهید از او پرسید، چیزهایی که ممکن است شما را متعجب کند. من خیلی فکر کردم و به خاطر آوردم که او جمله‌ای گفت که فکر می‌کنم برای شما مفید باشد.

- بله، بله، بفرمایید خانم.

- من فکر کردم که مردی را که او به آن توجه داشت و علاقه داشت رولاند مارش بود، یک لرد جدید می‌دانید کسی که الان موفق شده، یکی از عنوان‌های بزرگ اشرافی را یدک بکشد.

- چه چیز باعث شد که شما به این فکر بپوشید؟

- کارلوتا در مورد او خیلی صحبت می‌کرد، او در باره مردی صحبت می‌کرد که خیلی بدشانس است، مردی که صاحب عنوان، پول و همه این ویژگی‌های آقای لرد تازه بود. اولین چیزی که زن در ارتباط به مرد جلب

می‌شود همین عنوان‌ها است، کارلوتا درست است که دختر ویژه‌ای بود اما فکر می‌کرد آقای رولاند با مردان دیگر فرق می‌کند و شخصیت او برایش جالب بود. من به خودم گفتم این رولاند مارش که فعلاً در قرض است چه روزگاری دارد و چگونه در نظر ادامس آینده خواهد داشت؟ او آن موقع بدهکار بود و ادامس برایش پیش‌بینی خوشبختی پررونقی می‌کرد، به هر حال کسی که مورد نظر ادامس بود، هیچکس جز رولاند قدیم و لرد جدید نیست. الا جنابعالی چه برداشتی می‌کنید، من نمی‌دانم.

پوارو به فکر رفت و گفت:

- اگر نظر مرا بخواهید باید بگویم شما اطلاعات جالب و ارزنده‌ای به من دادید.

- بسیار خوب.

پوارو نگاهی به او انداخت و گفت:

- شاید شما نشنیده باشید که آن آقا یعنی رولاند مارش یا لرد اجوار دستگیر شده است.

- اوه! جداً می‌فرمایید؟ دستگیر شده! کی دستگیر شده؟ رولاند مارش،

لرد اجوارا

- خیلی وقت نیست، متشکرم از این که اطلاعاتتان را به من دادید، شما مطمئن باشید که از اطلاعاتتان استفاده می‌کنیم و اطلاعات شما بی‌ارزش نمی‌ماند. جینی ما را ترک کرد و رفت. به پوارو گفتم:

- مطمئناً این گفته افکار تو را تکان داد.

- خیر من به چیزی مطمئن شدم.

- با این حرف‌های او حتماً تو برداشتت در مورد رولاند و بیگناهی و ...

نه، نه ابدأ. در خلال صبحانه پوارو به نامه های زیادی که رسیده بود نگاه می کرد، یکی از آنها را باز کرد و با حالت متعجبی سوت زنان آن را خواند نامه ای بود چند ورقه. پوارو آن را دو دفعه خواند و گفت:

— می خواهی آن را بخوانی؟

نامه را گرفتم و خواندم:

— جناب پواروی عزیز.

از ابراز علاقه و محبت جنابعالی خیلی متشکرم، نامه جنابعالی را دریافت کردم جداً از مطالب و ضایعه پیش آمده در مورد کارلوتا ناراحت شدم، در حقیقت از این که با من تماس گرفتید خوشحال هستم و البته ضایعه درگذشت خواهرم ناراحت کننده است؛ اما می خواستم بگویم که او از تمام این مسائل بری بود و برای این که وقت جنابعالی را نگیرم باید عرض کنم که مطمئن هستم که او عرگز از مواد مخدر استفاده نکرد و مطمئن هستم که او از این مسائل می ترسد و خیلی شنیدم که می گفت:

— من حتی گرد این مسائل نمی گردم. وی برای همه کس مفید بود او دختری

بی گناه بود، البته نامه او را که به شما یادم شما می توانید بفهمید که او چه نوشته است. من نامه را برای شما خواهم فرستاد و از آن می توانید برای کشف خیلی از مسائل استفاده کنید. اجازه بفرمایید که چند نکته را برایتان روشن کنم، شما سؤال کردید که آیا کارلوتا در مورد دوستانش چیزی در نامه نوشته یا نه؟ بله درباره افراد زیادی نوشت ولی در مورد هیچ کسی به طور مشخص چیزی نگفت، بریان مارتین البته جزو افرادی است که او را می شناخت، دختری به نام جینی دراپور و کاپتان رولاند مارش که فکر می کنم او را اغلب می دید.

امیدوارم که توانسته باشم با این اطلاعات ناقص و نامه ای که از خواهرم مانده برای

شما کاری کرده باشم و هرگونه اطلاعاتی که بخواهید من در خدمت شما هستم و برای کشف علت مرگ کارلوتا از هیچ گونه تلاشی فروگذار نیستم. می‌آنگزارم. لوسی اداس.

- البته در پایان چند مطلب را نیز اشاره کنم و آن این که یکی از مقامات آمده بود اینجا برای گرفتن نامه و من به او گفتم که نامه را برای شما پست کرده‌ام، که البته حقیقت نداشته ولی احساس کردم که آن فرد مشکوک است به نظر من او از اسکاتلند یارد بود و می‌خواست علیه قاتل مدارکی جمع کند و بایستی اینجا اضافه کنم که من روزی زحمت شما را جبران خواهم کرد و به من بگویید که چه اقداماتی انجام داده‌اید که من هم در جریان باشم. برای روح آن مرحوم دعا بخوانیم. به پوارو گفتم:

- پس تو برای او نامه نوشتی؟ چرا به من نگفتی و چرا از من نخواستی که

...

- من در این مورد می‌بایستی محرمانه عمل می‌کردم و موقعی که مسئله را در نمی‌یافتم، نمی‌توانستم که به تو چیزی بگویم. متوجه شدی که این نامه چه قدر اهمیت دارد؟ این نامه با نامه جیب کاملاً متفاوت است و نمی‌دانم که آن نامه چگونه دست‌کاری شده است و حالا باید این دو نامه را با هم مقایسه کنیم.

در نامه واقعیت‌هایی است که ما آن را قبلاً نادیده می‌انگاشتیم و به چشم ما نیامده بود. من واقعیتی را از این نامه کشف کردم و بر اساس آن سؤالاتی در ذهنم مطرح کردم که بسیار راه‌گشا خواهد شد.

موقعی که پوارو صحبتش را تمام کرد، بالا و پایین نامه را با دقت جستجو کرد، گفت:

— در این نامه هیچ گونه دست کاری و تقلبی صورت نگرفته است تمام دست خط خود ادا می است.

نامه را روی میز گذاشت و زیر چند خط را با انگشت چند بار خواند و گفت:

— آن چیزی را که می خواستم پیدا کردم. من صبحانه را آماده کردم، پوارو گفت:

— می بینی، نگاهی به این ورقه بینداز. سرم را جلو بردم و صفحه را دیدم، هیچ چیز غیر معمولی نبود.

— نمی بینی تمام این حروف و صفحات خیلی صاف است و این نشان می دهد که یک ورقه اضافی است و یکی از حروف جا بجا شده است.

— می شود ... معنی ندارد. بله، بله هیچ معنی ندارد و اینجا زرنگی آنها را می رساند. بخوان تو هم متوجه می شوی. فکر کردم که چیزی نمی فهمم و نامه را به او واگذار کردم، او گفت:

— نامه ها شکسته شده و جای تایی که صحبت از مارش می شود و اظهار تأسف می کند و می نویسد کاپیتان مارش از مصاحبت با من لذت می برد و در ورقه دیگر طور دیگری عنوان می کند که این دو مطلب با هم یکی نیستند و در حقیقت میان این دو صفحه یک صفحه جا داده شده و در مورد شرط بندی، چیز مشخصی نیست و اصلاً حرفی از آن نزده است. قاتل این نامه را بدست آورده و قبل از این که نامه ارسال شود دست کاری کرده است و بدون شک قاتل و مقتول ارتباط غیر مستقیمی با هم داشته اند و قاتل یک صفحه از آن را کش رفته و آنچه را که می خواسته نوشته، حالا چه انگیزه یا هدفی در این کار بوده باید مشخص شود. این فرد قاتل لرد اجوار است و اما در مورد هدیه،

بله.

نگاهی به پروارو کردم و با بررسی نامه معتقد شدم نظر او صحیح است. کارلوتا نامه‌هایی را که نوشته به دست کسی داده که دست‌کاری شده ولی چگونه آن فرد نامه را بدست آورده؟ درمیزه ادامس آن را داده به مستخدم که پست کند!

نامہ

The Letter

He said - "I believe it
would take in Lord
Edgware himself. Look
here, will you take some
thing on for a bet?"

I laughed - "How
much?"

Lucie darling -
The answer fairly took
my breath away

Ten thousand dollars!

- بنابراین ما به این نتیجه می‌رسیم که دو مورد را باید در نظر بگیریم. اول: این که کلفت دروغ گفته و در خلال غروب ادامس، قاتل را ملاقات کرده. سرم را تکان دادم و گفتم:

- باید آخرین احتمال بیشتر باشد و قاتل ادامس را ملاقات کرده باشد.

- ولی ما هنوز نمی‌دانیم که ادامس بین آن ساعتی که خانه‌اش را ترک کرده، ساعت نه، به کجا رفته و موقعی که لباسش را در ایستگاه گذاشته چه اتفاقی افتاده است. من به این نتیجه رسیدم که او جایی با قاتل ملاقات کرده و با هم شام خوردند و آن چه را که اتفاق افتاده در این نامه نوشته، که آن را کنده‌اند و انسان می‌تواند این را از محتویات نامه حدس بزند. ممکن است که ادامس نامه را در کیف همراهش داشته و می‌خواسته پست کند؛ کیفش را روی میز رستوران گذاشته و قاتل هم احتمالاً خطر داده و نامه را به گونه‌ای که خواسته برداشته و هرکاری خواسته با نامه کرده، نامه را خوانده و صفحه‌ای را که می‌خواسته برداشته و به جای آن چیزی قرار داده و نامه طوری دست کاری شده که غیر قابل تشخیص بوده ولی با توجه به محتویات نامه و این ناخوانی جملات با هم، این نامه دست‌کاری شده. کارلوتا ادامس قاتل یا قاتلین را قبل از قتل اجوار دیده و احتمالاً بعد از قتل هم دیده، او اول دستورات را گرفته و سپس با توجه به آن جعبه طلا و حرف روی آن بدون شک نام قاتل اولش D است.

- بیخشد جناب پوارو من موضوع جعبه طلا و حرف D را متوجه نمی‌شوم.

پوارو گفت:

- بین هاستینگز او زنی نبوده که معناد باشد، خواهرش این را تأیید کرده

و فکر می‌کنم که او دختر سالمی باشد و سرزندگی او نشان می‌داد که او معتاد نبوده، کسی که جعبه طلا را به او داده با تهدید داده و در آن مواد مهلک را گذاشته، شبی که با هم چیزی خوردند. قاتل بعد از این که مطمئن می‌شود ادامس کارش را انجام داده مسمی را برمی‌دارد و توی نوشیدنی او می‌ریزد و موقعی که او می‌رود خانه در می‌گذرد. مگر گوش نکردی که خانم مستخدم گفت موقعی که رسید خانه چقدر خسته و کوفته بود؟

- آیا شما می‌خواهید به جیب هم بگویید؟

- خیر در حال حاضر آن چیزی را که می‌خواهم بگویم این نیست، او کار را خراب می‌کند. به پوارو گفتم:

- حالا باید چه بکنیم؟ پوارو گفت:

- خودت را آماده کن تا این آقای D را پیدا کنیم.

- این آقای D بهترین راه‌گریز را برای خودش پیدا کرده ولی من نمی‌دانم که او چگونه توانسته این راه‌گریز را با این مهارت پیدا کند؟ اول رفته به ریجنت گیت، سپس رفته سراغ ادامس. پوارو گفت:

- دقیقاً همین است، او به یک راه‌گریز نیاز داشته. حالا باید دنبال کسی

بگردیم که اول نام مستعار وی D باشد. سری تکان دادم و تکرار کردم:

- نام مستعار D.

فصل بیست و چهارم

خبرهایی از پاریس

صبح روز بعد دیدارکننده‌ای به طور غیر متظره از راه آمد.
گراالدین مارش. پوارو به گرمی از دوشیزه خانم استقبال کرد و صندلی به او
تعارف کرد. چشمان سیاه درشتش و از آن قیره‌تر حالت پریشان حلقه‌هایی که
به دور چشمش افتاده بود، معلوم بود بی‌تهایت گریه کرده، صورت فوق‌العاده
خسته و کوفته‌اش چندین سال وی را پیرتر و حالتش را به علت گریه،
بیجگانه‌تر نشان می‌داد.

- آمدم شما را ببینم، بیش از این نمی‌توانم تحمل کنم خیلی ناراحتم
جناب پوارو.

پوارو با حالت همدردی خیلی آرام گفت:

- من در خدمت شما هستم. او گفت:

- رولاند به من آنچه را که شما گفتید، گفته است. واقعاً در آن روز، منظورم این است که روزی که دستگیر شد. در این موقع لرزید... او به من گفت که آقای پوارو، حرف‌های مرا باور کرده و حالا من آمدم که یک کاری برایش انجام بدهید شما واقعیت را می‌دانید، این طور نیست؟
پوارو گفت:

- درست است، در حقیقت هر چه او گفت درست بود، اما آیا کلمات صحیح بودند؟ منظورم این است که برای قبول کردن داستان او نیاز به شواهد و مدارک و اسنادی است که باید آنها را ارائه داد. دختر با هر واژه پوارو بالا و پایین و امیدوار می‌شد. پوارو با ناامیدی گفت:

- کلماتش درست است خانم و من براین باورم که پسر عموی شما عمویش را نکشته.

- او. دختر حالتش بهتر شد و راحت نشست و گفت:

- پس شما بایستی که اقدامی بکنید.

- بله این کار را خواهم کرد.

- من چقدر احمق بودم چه فکریایی کردم، می‌دانید آدم در این جور مواقع دست خودش نیست. تکیه‌ای به عقب داد و آرامتر شد. یک فکری هم من دارم، طبیعتاً جناب پوارو من هم به کسانی مشکوک هستم.

- خوب بفرمایید شاید بتوانید کمکی کنید.

- خوب شاید درست نباشد.

- نه شما حرفتان را بفرمایید. دختر گفت:

- خانم ویلکینسون هنوز فکر می‌کند که مادرخوانده من است. وی چشمانش را به نقطه دوخت. پوارو پرسید:

- شما نظری نسبت به وی دارید؟ او آیا در واقع مادرخوانده شماست یا نه؟

- در حقیقت من او را نمی‌شناسم، من در مدرسه‌ای در پاریس بودم موقعی که پدرم با او ازدواج کرد، موقعی که به انگلستان برگشتم، البته با من خیلی مهربان بود منظورم این است که کاری به کار من نداشت و من راناراحت نمی‌کرد همین اندازه می‌توانم بگویم که من این را به مهربانی تفسیر می‌کنم. پوارو سرش را تکان داد و پرسید:

- شما در رابطه با او هر چه می‌دانید بگویید.

- گفتم که کاری به کار من نداشت مأمدمتی را با هم زندگی کردیم مخصوصاً این دو هفته اخیر را با هم خیلی خوش زندگی کردیم و او خیلی برای من صحبت کرد از گزارشات از رولاند و زندانی شدنش، در مورد همه چیز با هم صحبت کردیم. اما در این اواخر به طور غیر مترقبه‌ای با من خوب بوده به قدری مهربان بوده که من نمی‌توانم باور کنم.

- شما با رولاند تماسی داشتید؟

- بله من از او خوشم می‌آمد. سرش را از خجالت پایین انداخت. پوارو گفت:

- خوب، دوش خانم به من بگویید که شما رابطه‌تان با پسرعمویان چطور بوده؟

- اوه البته من در این دو سال کمتر او را دیدم ولی قبلاً بیشتر با هم آشنا بودیم ما در یک خانه زندگی می‌کردیم، با هم بودیم. من فکر می‌کنم که او

پسر خیلی خویس است. جوک می‌گفت، می‌خندید اما این حادثه که بوجود آمد می‌دانید همه... پوارو سرش را تکان داد و به حالت همدردی گفت:

- می‌دانم این حادثه همه را تکان داد، شما بفرمایید که چه برداشتی نسبت به او دارید؟

- من آمدم پیش شما...

- می‌خواهید او را ببینید؟

دختر ارزید و گفت:

- خیر من نمی‌خواهم که او را ببینم، این مادرخوانده من است که

می‌خواهد او را ببیند. پوارو گفت:

- ای کاش از تاکسی پایین نرفته بود و ایستاده در دسرنمی‌آفرید.

- جناب پوارو من نمی‌فهم شما چه می‌گویید؟! پوارو گفت:

- در ارتباط با رفتن شما به خانه امست، آیا موقعی که رفید به خانه چیزی

شنیدید؟

- من مستقیماً رفتم بالا برای این که آن مروارید را ببورم، خب می‌دانید...

- البته یک مقداری طول کشید تا آن را ببورید ته؟

- بله خب من فوراً ترانسم کلید صندوقچه جواهراتم را پیداکنم.

- خب آدم که عجله دارد، دست و پاچه می‌شود و نمی‌تواند کارهایش را

انجام دهد. خب توضیح بدهید.

- بله من آمدم کتابخانه. در اینجا آب دهش را فوراً داد و پوارو گفت:

- خب ادامه بدهید می‌دانم شما عجله کردید.

- بله دیگر از تعجب نتوانستم خودم را بگیرم.

- خب خب، چی دیدید؟ چه شد؟

- صدایی از پشت سر آمد و من با عجله پریدم بیرون. پوارو گفت:
 - بله قبلاً هم گفتم که کاشکی او در تاکسی می ماند ولی راننده تاکسی
 می تواند قسم بخورد که او وارد خانه شده، می داند این کار را خراب کرده.
 دختر مرش را تکان داد و اشک از چشمانش جاری شد. پوارو دستش را
 تکان داد و گفت:

- دخترم می خواهی که من به آنجا بروم؟
 - بله بله خواهش می کنم، شما نمی دانید که ...
 پوارو گفت:

- می دانم دخترم چه زندگی سختی به تو گذشته، درست در یک خانواده
 ثروتمند ولی ناراحت، اما نگران نباش.

من نزدیک دختر رفتم، از من خیلی تشکر کرد. برگشتم و به پوارو گفتم:
 - جناب پوارو برداشتان چیست؟ پوارو بالا و پایین اتاق می رفت و
 ابروانش را در دست گرفته بود و خیلی ناراحت بود در این موقع تلفن زنگ
 زد. من خورشحال شدم که ما را از آن وضع نجات داده است.
 - بفرماید.

- اوه جپ هم، روز بخیر.
 - خب چه خبر. بالاخره چه کار کردید؟ بله جواب هرچه باشد همان بود
 که انتظار می رفت.

- خیر یک کمی ناراحت است. بله.
 - بله من بایستی کارها را ترتیب بدهم.
 - فرقی نمی کند من در آن مورد درست حدس می زدم بله موردی که به
 تو گفتم.

- خیر من هنوز روی عقیده خودم هستم. من برایت دعا می‌کنم که اطلاعات بعدی را خوب انجام بدهی. در مورد همایگان ریجنت گیت، ایستگاه ... و شاید اکسفورد استریت.

- بله یک خانم و یک آقا و همچنین همسایه آنها.

- اما بله می‌دانم کاپتان مارش با خانواده دورمیر ... اما آنجا.

- امیدوارم که ... بله، چه حیف است، این مرا مجبور می‌کند که بیشتر برایت دعا می‌کنم.

گوشی را گذاشت.

- خوب چی بود؟

- بله هاستینگز آن جعبه طلا در پاریس خریداری شده بود. با یک نامه سفارش داده شده بوده از یک فروشگاه مشهور پاریسی که فقط این جعبه‌ها را می‌سازد آن حرفی هم که رویش بوده، مال لیدی اگرتلی بوده و نامه هم به اسم او امضاء شده بوده. طبیعتاً چنین شخصی نبوده و نامه هم دو روز پیش توسط قاتل دریافت شده و دستور داده که حرف D را روی آن بکشد. حالا به چه دلیلی شاید این هم راه‌گریزی باشد. خوب آنچه مسلم است این اتفاق یک روز قبل از قتل افتاده یعنی جعبه طلا را یک روز قبل از قتل دریافت کرده است.

- آیا کسی در این رابطه مشخص شده؟

- بله پولش را داده‌اند و این مشخص است.

- چه کسی درخواست داده؟

- من احساس می‌کنم با پیدا شدن این شخص خیلی از مسائل حل شود.

- من تصور می‌کنم یک زن این این درخواست را داده.

- یک زن؟

- بله یک زن، یک زن میان سال که عینک پنی به چشمش داشته.
مانگاهی به هم کردیم و ساکت ماندیم.

فصل بیست و پنجم

مهمانی ناهار

من فکر کنم روز بعد بود که ما رفتیم به مهمانی خانم ویدیرن، نه پوارو و نه من هیچگونه علاقه‌ای به رفتن نداشتیم، در حقیقت انگیزه رفتن خیلی مشخص بود. شش نفر دعوت داشتند و ما خانم ویدیرن را زنی مصمم و آداب‌دان دریافتیم. بدون شک با شناختی که از وی داشتیم اگر دعوت وی را نمی‌پذیرفتیم مسلماً توهینی به وی محسوب می‌شد و چون در ارتباط با قتل می‌خواستیم مسئله‌ای را از آنها بفهمیم ناگزیر، ناچار به رفتن شدیم و تحت این شرایط، این تصمیم پوارو بود که به من توصیه کرد که باید به این مجلس رفت. بعد از دریافت خبری که از پاریس شنیدیم در واقع پوارو دگرگون شده

بود و از نظر من آن خیر از پاریس از خیلی مسائل می توانست ما راهوشیار کند. صینک پتسی در پاریس، عینک پتسی در کیف ادا می!

دوتالد روٹ جوان در مهمانی بود. آمد و سلام کرد، سه مرد در آنجا بودند و روٹ نزدیک میز قرار گرفت، جین و لکینسون نیز در آنجا حضور داشت، در کنار وی بین جین و خانم ویدبرن، دوک مارتن نشسته بود.

من تمام جوانب و اطراف را در نظر گرفتم و سخت در چهره وی عمیق شدم، چهره و تن صدا و رفتار جین همه را به خود جذب کرده بود و تقریباً گل مجلس بود. شانس برای من بود که خیلی از مسائلی را که در ذهن داشتم ارزیابی کنم.

- اوه یک نفر را که من یادم رفت بگویم... و جمله ای را که گفت این بود، قضاوت پاریس که فوراً من متوجه این صدا شدم. پاریس! چرا پاریس؟! لندن، نیویورک.

در طرف راست خود صدای دوتالد را شنیدم که به تندی نفس می زد خانم ویدبرن تند و تند پشت سر هم در مورد ایرای روسی داد سخن می داد همه چشم ها به وی خیره شده بود، جین خوب می شنید، می خواست هیچ واژه ای را از دست ندهد. من در این موقع مترجه شدم که دوک آرام است، سرخ شد و به نظر ناراحت می رسید او بایستی از چیزی ناراحت شده باشد و من دریافتم زن مورد علاقه اش در نظر دارد صحبت کند و دوست دارد با دوک ازدواج کند و بعداً صحبت بر سر این موضوع بر سر زبان افتاده اشاره ای به این موضوع شد که وی ناراحت شد. همانطور که اغلب اتفاق می افتد، من رو به یک خانم چاقی که به او عنوان خانم داده بودند و مشول بچه ها بود، پرسیدم: - ببخشید خانمی که ته میز نشسته و لباسی فلفل نمکی به تن دارد

کیست؟ پاسخ داد:

- اوه او خواهر من است. با معذرت گفتم که:

- عذر می‌خواهم. در آن موقع متوجه قیافه‌ مارتن شدم که تا آن موقع ندیده بودم، او با خانم موبلوندی داشت صحبت می‌کرد. پوارو عجله داشت که برود چون قرار بود یک نفر را در سفارت ببیند، وعده ملاقات در ساعت ۲/۵ بود او مرا در آنجا گمارد تا در خدمت خانم ویدبرن باشم. در این موقع ناگهان متوجه صدایی شدم که گفت:

- آقای پوارو اینجا است؟ او دونالد روث بود. من می‌خواهم باهاشون صحبت کنم. من توضیح دادم که آقای پوارو همین الان رفت. او یکه خورد و گفت:

- من آقای پوارو را همین جا دیدم! رنگ و رویش سفید شد و من پریدم:

- آیا می‌خواهی او را برای منظور خاصی ببینی؟

- نمی‌دانم ولی...

به نظر من جوابش خیلی عجیب و غریب بود. برافروختم و گفتم:

- مثل این که شما زیاد حالتان خوب نیست! آیا اتفاقی افتاده که

می‌خواهید من نفهمم؟ وی گفت:

- من باید آقای پوارو را ببینم، می‌دانید مسئله‌ای است که نمی‌توانم به

شما بگویم. گنج و مبهوت و نگران به نظر می‌رسید. عجله کردم و گفتم:

- پوارو رفته سر یک ملاقات ولی می‌دانم که برمی‌گردد، ساعت ۵

می‌توانی خودت تلفن کنی یا بروی و ببینی.

- می‌دانی ساعت ۵ خیلی دیر است بهتر است او را حالا برویم ببینیم.

- بسیار خب من این کار را خواهم کرد و آقای روث با عجله گفت:

- حالا ترتیب کار را می‌دهم. در این موقع صدایی عجیب به گوش رسید که گفت:

- قطع نکن، قطع نکن. برگشتم، دیدم که بله، جینی درایور است و بی‌نهایت ناراحت به نظر می‌رسید.

- سلام کجا دارید می‌روید؟

- ما ناهار خورده بودیم و الان داریم می‌رویم، اوه چه کاری است؟
- یک کار مهم.

- جینی درایور به آن مهمانی آمده بود ولی من نفهمیدم چرا! گفتم:

- که متأسفانه نمی‌توانم بایتم و شما را بینم.
خندید و گفت:

- خدا حافظ من برای بعد از ظهر شما را می‌بینم، با شما باید صحبت کنم
گفتم:

- بسیار خوب. در این موقع توانستیم با پوارو تماس بگیریم و من به دونالد گفتم:

- من می‌روم خانه و شما ساعت ۵ به من زنگ بزنید. پوارو را سر قرار دیدم، به خانه رفتیم همان طور که صحبت می‌کردیم تلفن زنگ زد، گفتم:

- این حتماً باید روث باشد.

- دونالد روث هستم.

- بله چه فرمایشی دارید؟

- جناب کاپتان هاستینگز آقای پوارو هست؟

بله عرض کردم ساعت ۵ می‌آید و سر قرارش آمده، می‌خواهید با او صحبت کنید جناب روث؟ گوشی دستتان باشد. گوشی را دادم به دست

پوارو. او گفت:

- من نمی‌خواهم مزاحم شما بشوم جناب پوارو ولی یک ارتباطی پیدا کردم بین مرگ لرد اجوار و مسائل دیگر. من دیدم که پوارو انگشتانش را بهم می‌مالد و گفت:

- ادامه بده، ادامه بده.

- ممکن است به نظر شما مزخرف باشد.

- نه، نه حتماً بگو.

- پاریس، مثله در پاریس است.

- صبر کن، صبر کن.

خب طوری شد که صدای بامبی آمد و گوشی را گذاشتند. ما صبر کردیم ولی صدایی نیامد. نگاهی به ساعتش انداخت، به سرعت لباس عوض کردیم، گوشی را برداشتیم هنوز گوشی از آن طرف قطع نشده بود. پوارو گفت:

- می‌دانی از کجا تلفن می‌کرد؟ گفتم:

- بله از محلی که با هم قرار گذاشته بودیم. من محل او را می‌دانم در کنزیگتون است.

- برویم.

فصل بیست و ششم

پاریس

- چند دقیقه بعد ما در تاکسی بودیم. پرارو گفت:
- متأسفم هاستینگز متأسفم.
 - منظورت چیست؟ گفت:
 - داشتیم یک سرنخ عالی بدست می آوردیم.
 - حالا چطور شد این ارتباط قطع شد؟
 - باید انفاقی افتاده باشد.
 - خب چیزی گفت که مهم است؟
 - چیزی است که مهمتر از این حرف ها است، خب چطور می شود که تلفن قطع بشود؟
 - غروب قطع تلفن بوده است. پرارو گفت:

- نه، نه، او را مثل این که برده بودند یک گوشه‌ای، انگار بیهوش شد، او با من حرف زد، این واقعاً عجیب است...

در طبقه اول در باریکی بود که قفل مارک یل روی آن بود و کارت روٹ هم روی آن بود. ما مکث کردیم بینیم کی آنجا است، من فشاری به در دادم در نهایت تعجب در باز شد، ما وارد شدیم، سالن باریکی بود و در طرف دیگر اتاق نشیمن بود که ما وارد آن اتاق شدیم، در روی یک میز کوچک تلفن بود و گویس روٹش نبود. پوارو گوشی را برداشت و به اطراف نگاه کرد:

- اینجا نیست هاستینگز. دیگر اتاق‌ها را گشتیم، در یک طرف میز یک صندلی افتاده بود و روٹ آنجا بود، پوارو خم شد و چهره‌اش سفید گشت موقعی که بلند شد، گفت:

- مرده او را با کاردار کشته‌اند. مدتی بعد از آن پوارو نتوانست به خود بیاید در آن بعدازظهر، بعدازظهر و حشتناکی بود، مثل کابوس بود. افکار هر دوی ما به قدری ناراحت بود که چند دفعه در خیابان نزدیک بود زیر ماشین برویم. اواخر غروب بود که ما با هم بحث‌های مختلفی راجع به این موضوع کردیم. پوارو بی نهایت ناراحت شده بود. او گفت:

- خب مسئله پیچیده‌تر از آن است که بشود فکر کرد. این پیچیده‌ترین مسئله‌ای است که تاکنون به عمرم دیده‌ام، قاتل بر همه چیز حکمفرما و بر همه چیز مسلط است، او مثل روح در همه جا حضور دارد، او می‌داند افراد چه می‌گویند، از مکنونات قلبی آنها باخبر است. می‌دانی تا آمد آقای دونالد روٹ به ما چیزی بگوید جان‌ش را گرفت. ولی در ارتباط با پاریس!

- چندین دفعه پاریس را تکرار کرد، پاریس...

پوارو نشست، دست روی پیشانی‌اش گذاشت، من سکوت کردم تا افکار

وی را مغشوش نکنم. پوارو پرسید:

- سر ناهار چه اتفاقی افتاد؟ چه کلماتی را شنیدی؟ دونالد روٹ چه ویژگی‌هایی داشت؟ چگونه رفتار می‌کرد؟ تمام این مسائل را می‌توانی اگر توجه داشته باشی برای من توضیح بدهی؟ کلمه پاریس؟
به او گفتم:

- ارتباط جین ویلکینسون با واژه پاریس، باید کافی باشد و این ارتباط است... اما روٹ چه چیزی می‌خواست بگوید؟ او درباره شکلی که برده بود چه می‌خواست بگوید؟ پوارو پرسید:

- چه کسی پهلوش نشسته بود؟ گفتم:

- دوک مارتن، سپس جین ... پوارو ناگهان گفت:

- هاستینگز یک مثال. تا حالا با خودت فکر کردی چرا آقای لرد اجرار در مورد طلاق تغییر عقیده داد؟ آیا توضیحی در مغز خودت برای این موضوع پیدا کرده‌ای؟ آیا اتفاقی برایش افتاده بود؟ آیا چیزی او را وادار کرده بود و این که عینک در کیف ادامس چه کار می‌کرد؟ آیا کسی که به خانم اجوار تلفن کرده بود و فوراً تلفن را قطع کرده بود، اگر این سه مسئله در اینجا حل شود ما می‌توانیم خیلی از مسائل را حل کنیم. گفتم:

- حالا به خاطر می‌آورم، بله. پوارو گفت:

- من یادم هست که در آن موقع به نظرم رسید که این سه سؤال را پیش خودم جواب بدهم، دوتایش را حل کردم ولی یکی از آنها مبهم مانده است. سرمیز رفت و نامه‌ای را برداشت، نامه لوسی ادامس، نامه‌ای که از آمریکا برایش فرستاده بودند. وی از جیب هم خواهش کرده بود که نامه‌ای را هم که خودش دارد، نگهدارد. چند دقیقه گذشت من خمیازه کشیدم، یک کتابی را

برداشتم، من فکر نمی‌کردم که پوارو مشغول مطالعه چیزی باشد و چیزی را بررسی کند، هنوز یک صفحه ورق نزده بودم که

- او هاستینگز... دیدم که پوارو حرکات عجیب و غریبی می‌کند و می‌گوید:

- هاستینگز، هاستینگز، این نامه دستخورده تمام مشکلات ما را حل کرد. من نگاهی به نامه انداختم و پوارو گفت:

- باید عجله کنیم. با من بیا.

عینک پنی... یک دقیقه بعد حالت پوارو تغییر کرد از جا پرید و روی پایش ایستاد، من هم ایستادم، کاملاً مطیع.

- فوراً آماده شو برای تاکسی گرفتن. ساعت چند است؟

- ساعت ۹.

- خیلی دیر نیست ما باید جایی برویم. برسیدم:

- چه کسی را می‌خواهید ببینید؟

- مامی خواهیم برویم به ریجنت گیت. من گفتم که شاید بهتر است که

آرامش خودم را حفظ کنم و چیزی نگویم. دیدم که پوارو سر جای خودش

نیست که ازش چیزی بپرسم، خیلی هیجان و التهاب داشت، انگشتانش به

حالت عصبی به هم می‌پیچید. من در ذهنم به نامه کارلوتا ادامس و خواهرش

اندیشیدم، کلام به کلام آن را از ذهن گذرانیدم و آنچه پوارو گفته بود در مورد

ناپدید شدن یک صفحه پیش خود مجسم کردم، واژه‌های پوارو در حقیقت

زیاد مفهومی نداشت و نمی‌دانستم یک نامه بریده شده با مثله چه ارتباطی

دارد، من واقعاً نفهمیدم.

به خانه جناب لرد که کشته شده بود رسیدیم، یک مستخدم جدید در را

گشود و پوارو پرسید:

- آیا خانم کارول تشریف دارند؟ با جواب مثبت گفت:

- خواهش می‌کنم تشریف داشته باشید. چند لحظه بعد خانم کارول به سرعت جلو آمد و با همان گرمی و ادب خود از ما پذیرایی کرد و از دیدن پوارو خیلی تعجب کرد. پوارو گفت:

- خوشحالم که تشریف داشتید و توانستیم خدمت برسیم، ما به کمک شما واقعاً نیاز مندیم، متأسفم که اینقدر مزاحمتان می‌شوم. میس کارول گفت:

- می‌بخشید، گرال‌دین نمی‌داند که من آمدم اینجا، او خواهش کرده که من نگویم اینجا هستم. من می‌توانم به شما اطمینان بدهم که هر چی باشد به شما می‌گویم. احساس ناراحتی بدی می‌کرد مخصوصاً دیدار ما در آن وقت بی‌موقع...

- خانم شما همیشه مهربان بودید شما خیلی به ما کمک کردید کمک هایتان هم خیلی مفید بود، حالا می‌خواهم ببینم مادام‌ازل گرال‌دین آیا از نظر ذهنی اشکالی ندارد؟ میس کارول گفت:

- او در واقع یک حالت رؤیایی دارد، یک زندگی بدی داشته.

- خوب پس که اینطور و البته من اینجا نیامدم که در مورد ایشان و مرض وی صحبت کنم آنچه که می‌خواهم به شما بگویم این است که شما مسائلی را برای ما واضح نگفتید.

- جناب پوارو شما هر چه پرسیدید من واضح برای شما گفتم، اگر مطلبی به نظرتان می‌رسد... پوارو گفت:

- چندتا نکته هست که باید دقیقاً برای من مشخص بشود، شما حافظه خوبی دارید.

- اگر مثالی درباره خود من باشد حتماً جواب می‌دهم.

- آیا خانم لرد اجوار در نوامبر گذشته در پاریس بود؟

- بله.

- آیا شما می‌توانید تاریخ دقیقش را به من بگویید؟

- کاملاً، آن را نوشتم و به شما می‌دهم. بلند شد و کتو را کشید بیرون و

یک دفتر کوچک آورد و ورق زد و خواند:

- لرد اجوار روز سوم نوامبر به پاریس رفت و هفتم نوامبر از پاریس

برگشت، او نیز روز بیست و نهم نوامبر به پاریس رفت و بیست و چهارم دسامبر به لندن بازگشت.

- به چه منظوری رفت پاریس؟

- در اولین سفرش رفت برای خرید بعضی اشیاء و در دومین سفرش تا

آنجا که می‌دانم کاملاً مبهم است، یعنی من هیچ اطلاعی ندارم و یک سفر محرمانه است.

- مادمازل آیا جناب لرد کسی را هم با خودش برد؟

- او هرکسی را با خودش نمی‌برد، از آن آدم‌هایی نبود که با کسی بجوشد

و آن موقع که در پاریس بود، کسی نبود که با او بجوشد. نمی‌دانم، به هر حال آقای لرد بیشتر تنها می‌رفت.

- خود شما او را همراهی نکردید؟

او نگاهش به پوارو انداخت و گفت:

- چرا شما این سؤال‌ها را از من می‌کنید؟ هدف چیست؟ پوارو جواب

نداد و به جای آن پرسید:

- خانم گرالالدین به پسرعمویش خیلی علاقمند است این طور نیست؟
- واقعاً جناب پوارو یک سئوالی می فرمایید که در حد من... من چه می دانم.
- خانم آیا می دانید گرالالدین به دیدار من آمد. کارول یکه خورد و گفت:
- چه؟ جناب پوارو، گرالالدین به دیدار شما آمد! پوارو گفت:
- بله او آمد و مسئله ای را با من مطرح کرد، اما کلمات واقعی را نگفت فقط گفت که به پسرعمویش علاقمند است.
- حالا چرا شما از من این را می پرسید؟ پوارو گفت:
- می خواهم نظر شما را هم بدانم. کارول گفت:
- این دو عاشق هم هستند، همیشه عاشق هم بودند.
- شما از این لرد جدید که دستگیر شده خوشتان نمی آید؟
- من چنین چیزی نگفتم او فقط آدم جدیی نیست، من انکار نمی کنم شاید آدم خوبی باشد.
- شما درباره دوک مارتین چه می دانید؟
- من او را نمی شناسم.
- درباره مارش چی؟
- اوه می توانم بگویم که مادرش ترجیح می دهد که پسرش با گرالالدین ازدواج کند. این پسر نمی خواهد ازدواج کند منظورم رولاند است، مادرش می خواهد او ازدواج کند و او تن نمی دهد.
- شما فکر می کنید گرالالدین مورد توجه پسرعمویش باشد یا نه؟
- مهم نیست که او، او را دوست داشته باشد ولی مهم این است که او

دیگر نمی خواهد با او ازدواج کند.

- سرکار خانم کارول شما فکر می کنید که رولاند محکوم به مرگ می شود؟

- من نمی دانم، نمی دانم او چه کار کرده ولی او ممکن است محکوم به مرگ بشود.

- این را می دانید؟ خانم کارول جوابی نداد. پوارو گفت:

- من دیگر نباید شما را معطل کنم، آیا شما خانم کارلوتا ادامس را می شناسید؟

- من او را یک دفعه هنگام نمایش دیده بودم، خیلی زرننگ است.

- آیا خیلی به نظر شما زرننگ بود؟

- چطور مگر؟

- هیچی.

پوارو سر میز رفت، دستکش و شال گردن و عینک پسی را گذاشت آنجا و خانم کارول را متعجب کرد.

- من یک دفعه دیگر از شما معذرت می خواهم ممکن یک سرنخ هایی از لرد اجواریه من بدهید؟ آیا او با کسی سال گذشته رفت و آمد خاصی داشت؟ در اینجا مسئله، مسئله پاریس است. یک رابطه ای است که کسی اگر اطاعی داشته باشد می تواند به ماکمک کند. مادمازل خواهش می کنم در این مورد شما فکر کنید. کارول گفت:

- آقای پوارو این عینک من نیست، نمی دانم چرا این را اینجا گذاشتید؟ پوارو گفت:

- ببخشید چه گفتید؟

نگاهی مشکرکانه به وی انداخت و سپس با تبسم گفت:

- معذرت می‌خواهم این عینک مال شما نیست؟ معذرت می‌خواهم گذاشتم اینجا، این دستکش‌ها... نگاهی بین آن دو رد و بدل گشت. کارول تبسم تلخی کرد.

موقعی که خارج شدم به پوارو گفتم:

- درمورد دستکش‌ها...

- من حالا به تو موضوع دستکش‌ها را خواهم گفت، آن دستکش‌ها و عینک در کیف ادامی پیدا شده، درسته؟

- بله، خوب تو چرا فکر کردی مال کارول است؟

- او تنها کسی بود که می‌دانست این دستکش‌ها پیدا شده.

- خوب حالا که مشخص شد که مال او نیست.

- این نکته مهم است.

- آیا تو به این دختر مشکوک هستی؟

- ابداً، ابداً. من فکر می‌کنم که او واقعیت را گفت، در حقیقت می‌دانید او

انسان رام‌نگویی است. ما داشتیم در خیابان حرکت می‌کردیم و من پیشنهاد کردم که تا کسی بگیریم. پوارو مرش را تکان داد و گفت:

- من می‌خواهم فکر کنم دوست من، می‌خواهم قدم بزنم. گفتم:

- دیگر دیروقت است دوست من بهتر است برویم خانه.

- من بایستی امشب فکرم را به یک جایی برسانم، ما هنوز مسئله حروف

اول D را روی آن قوطی طلا پیدا نکردیم. واقعاً عجیب است حرف اول چه کسی می‌تواند باشد؟ خوب دونالد روث که می‌خواست حرف بزند کشتنش.

ولی من به خاطر آوردم که... داشتیم قدم می‌زدیم به پوارو گفتم:

- پوارو آیا یادت می آید دوست من آنچه... پوارو گفت:

- دربارهٔ سیزده نفر سر میز شام و خودش اولین نفری بود که بلند شد؟ احساس کردم که تاراجت شده، خیلی تعجب کردم و احساس کردم که او به آن سیزده نفر فکر می کند.

- روث نفر سیزدهمی بود. در نهایت تعجب من پوارو ناگهان شروع کرد به خندیدن، سرش را تکان داد و حرکات بیجگانه از خودش نشان داد. گفتم:

- داری چه کار می کنی ما در خیابانیم؟! این خنده ها چیست؟ پوارو گفت:

- خیلی زشت است، چه حرکی کردم در خیابان؟ به نظر می رسید که پوارو بیماری اعصاب گرفته، گفتم:

- پوارو بهتر است تا کسی بگیریم و پوارو گفت:

- نمی دانم امشب چگونه احساسی دارم، برویم...

ما پیاده روی عجیبی داشتیم، پوارو در افکار خودش بود و گاهی اوقات زیر لب چیزی را زمزمه می کرد، می ایستاد مثل کسی که در روی سن تئاتر ایستاده باشد با خودش حرف می زد، می گفت، شمع و چیزهای دیگری هم زیر لب زمزمه می کرد، من تصمیم گرفتم ساکت باشم و هیچ چیز نگویم به خانه رسیدیم، هنوز نرمیده تلفن زنگ زد

- هتل ساوی بود... خب قطع شد. پوارو گفت:

- هتل را بگیر. هتل ساوی را گرفتم، گفت:

- بین لیدی اجوار آنجا است؟

- اوه، تو می خواهی یا او صحبت کنی!

گفتند که رفته تئاتر و پوارو گفت:

- الان ساعت ده و نیم است و رفته به تئاتر، رفتیم به هتل، با کارمند هتل

صحبت کرد و جویای جین ویلکینسون شد و گفت، که من باید با کلفت خانم اجوار صحبت کنم. چند دقیقه بعد کلفت خانم جوار آمد.

به اطاق او رفتیم، دختر مضطربانه و عصبی وارد شد، پوارو گفت:
- شما باید به چند سؤال پاسخ دهید؟ آریس، کلفت خانم ویلکینسون نشست و گفت:

- بفرمایید. پوارو پرسید:

- شما چه مدتی است که برای خانم لیدی اجوار کار می کنید؟

- سه سال است.

- خوب آیا شما با روابطی که او دارد آشنایی دارید؟

هیچ جوابی نداد و سرش را به عنوان منفی تکان داد. پوارو پرسید:

- منظور من این است که آیا شما می دانید که او با چه کسی رفت و آمد داشته است؟ آریس آرام بود و حرفی نزد. پوارو دوباره گفت:

- اغلب زنان سعی می کنند که حرف های خود را با کلفتشان در میان بگذارند، چرا به شما چیزی نگفته؟!

- ببخشید قربان او در مورد روابطش با من صحبت نمی کند.

- خوب شما می دانید که با چه کسی رفت و آمد داشته؟ هیچ مردی را ندید که با او رفت و آمد داشته باشد؟

- نه قربان، او خیلی خوددار است و همیشه کارهایش را خودش انجام می دهد و خیلی هم سخت گیر است ولی من شنیده ام که در کارش حماقت زیادی به او می ورزیدند. پوارو پرسید:

- در رابطه با مردان؟ آریس خنده تلخی کرد و گفت:

- چه عرض کنم. پوارو گفت:

- منظورتان چی است؟

- او هرکاری که می خواهد انجام می دهد، او زنی است آزاد.

- من با شما موافقم و می توانم شرایط شما را بفهمم، و با لحنی نرم تر

گفت:

- ببخشید شما آقای بریان مارتین را می شناسید؟

- اوه، بله آقا.

- خیلی خوب او را می شناسید؟

- اوه بله آقا، خیلی عالی...

- من فکر می کنم که اشتباه نمی کنم اگر بگویم یک سال قبل آقای بریان

مارتین عاشق خانم شما بوده، درست است؟

- کاملاً.

- کاملاً چی خانم؟

- کاملاً اشتباه می کنید.

- من بر این باورم که آنها می خواستند با هم ازدواج کنند، این طور است؟

- ممکن است.

- آیا در این مورد چیزی به شما نگفت؟

- فکر می کنم که می خواست ازدواج کند اما نمی دانم که آیا خانم جین

مایل بود که با او ازدواج کند یا نه.

- فکر می کنم که دوک مارتین هم علاقه داشت به خانم شما و خانم شما

هم ...

- بله آقا می دانید که صحبت هایی در میان بود ولی فقط صحبت.

- آیا فکر می کنید که شانس ازدواج هم در میان بود؟

- البته آقای مارتین پول خوبی در می آورد ولی می دانید که دوک مارتین موقعیت بالائری دارد و چنین افرادی که موقعیت عالی ای دارند، همه هنریشان به دنبال آنها هستند، زن به دنبال پول است. سپس کلفت با صدای آرامی گفت:

- من تعجب می کنم! پوارو گفت:

- بنابراین آقای بریان مارتین در اینجا نیز چشم داشتی داشت، یعنی می خواست با خانم ازدواج کند ولی خانم او را رد کرد.

- در حقیقت او خانم را با یک هفت تیر تهدید کرد و خانم را ترساند، ولی خانم تهدیدات وی را فقط مسخره می کرد. در حقیقت ماجرا این جور ختم شد که آقای مارتین دیگر مزاحم خانم نشد.

- خوب هنوز هم اینجا پدایش می شود؟ فکر می کنید که خانم هنوز در خطر باشد؟ شاید تهدیدات آقای مارتین در مورد خانم جدی باشد، نظر شما در این مورد چیست؟

هرچه سؤال کردند دختر جوابی نداد و پوارو به هاستینگز گفت:

- امروز غرویمان هم خراب شد.

فردا صبح زود به جپ تلفن زد. جپ صدایش خیلی گرفته و ناراحت بود.

- توهستی هاستینگز؟ چیه؟

- پوارو پیغامی برای تو دارد.

- چی است؟

- او گفته که ساعت پازده بیایی این جاء، یا تو کار داریم یادت نرود. در باره

مرگ روٹ است، آیا تو سرنخی در این مورد بدست آورده ای؟

- فکر می کنم که یک چیزی بدست آورده باشم. هاستینگز من ساعت

یازده آنجا خواهم بود.

- بعد می‌بایست به مارتین بگویم که پوارو چیز جالبی را کشف کرده که می‌خواهد با شما ملاقات داشته باشد. بریان گفت:

- بسیار خوب من خواهم آمد و تلفن را قطع کرد و در نهایت تعجب من پوارو به جینی زنگ زد و از او خواهش کرد که او هم بیاید.
جینی گفت:

- پاکمال میل.

مارتین اولین کسی بود که رسید، خیلی سالم و خوشحال و شاد بود و جینی درایور بعداً رسید، تعجب کرد که چرا بریان آنجا است. پوارو دو صندلی آورد و تعارف کرد و نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

- کارآگاه چپ هم باید برسد. بریان سؤال کرد:

- کارآگاه چپ برای چه؟ پوارو گفت:

- من از او خواهش کردم که بیاید اینجا و اطلاعاتی به ما بدهد. جینی درایور نگاه تندی به من کرد و من چشمکی به او زدم. لحظه‌ای بعد چپ وارد شد، از دیدن مارتین خیلی تعجب کرد، درایور هیچ عکس‌العملی نشان نداد.
- خب پوارو چه خبر است؟ حتماً تئوری جدیدی داری که می‌خواهی ما را به تعجب بیندازی. پوارو گفت:

- خیر، هیچ چیزی وجود ندارد و یک دامتان کوچک و خیلی ساده‌ای است که می‌خواهم بگویم و من شرمند هستم از این که این دفعه ناگهانی شما را اینجا خواستم و اجازه بفرمایید که من فکرم را با شما در میان بگذارم.
چپ آهی کشید و گفت:

- من یک ساعت بیشتر وقت ندارم، این یک ساعت را هر چه می‌خواهی

بگو. پوارو گفت:

- بیشتر از یک ساعت هم طول نخواهد کشید. اینجا را ببینید، من می‌خواستم چیزی در مورد کسانی که کشته شده‌اند به شما نشان بدهم، در مورد لرد اجوار، خانم ادامس و آقای دونالد روث. چپ گفت:

- من هم خیلی علاقه‌مندم که بدانم، بسیار خوب. پوارو گفت:

- گوش کنید، شما باید همه چیز را بدانید و من می‌خواهم یک اقدام سریعی بکنم. می‌خواهم یک چیزی را به شما نشان بدهم زیرا ممکن است در حل یک معمایی به من کمک کنید و من گفتم:

- هاستینگر جلو بیا و شروع به صحبت کرد:

- من از مهمانی شام در ساوی هتل می‌خواهم برای شما صحبت بکنم، از آن موقع که خانم اجوار آمد و مصاحبه خصوصی انجام داد. او می‌خواست از شر شوهرش نجات پیدا کند او در مصاحبه گفت که از دست شوهرش ناراحت است و می‌خواهد با کس دیگری ازدواج کند. او گفت که اگر سوار تاکسی بشود و شوهرش را ببیند او را می‌کشد. این کلمات شاید اهمیت نداشته باشد ولی حالا می‌پردازیم به بقیه عاجز، ما همه اعتراف او را شنیدیم و هیچ کس این حرف خانم اجوار را فراموش نمی‌کند. آقای مارتین شما خردتان یادتان هست؟

- بله، پوارو دستش را بلند کرد و نامه‌خواهر ادامس را از جیب در آورد و گفت:

- دوستان توجه فرمایید در بالای نامه بریدگی است، یعنی کسی که یک برگ از نامه جدا کرده دقت خاصی به کار نبوده و دو حرف در پایین مانده است یعنی نشان می‌دهد کسی که حقه‌ای را سوار کرده و می‌خواسته بنا

ادامس شرط ببندد، یک زن بوده است که در پایین "اس" و "اچ" باقی است یعنی شی به جای هی. پوارو نامه را به همه نشان داد و گفت:

- نگاه بفرمایید. پوارو توضیح داد:

- چهار نفر در این رابطه در نظر بوده‌اند، بنابراین من مردان را کنار گذاشتم، چهار زنی که می‌توانستند اقدام بکنند در دایره ما قرار گرفتند اول باید بگویم که من دوشیزه کارول را در نظر گرفتم که عینک داشت او آن شب در خانه بود و من نزد وی رفتم و بنابه دلایلی عینک را به گونه‌ای مطرح کردم، او می‌توانست یکی از افرادی باشد که انگیزه قتل را داشت و اولین کسی بود که عینک می‌زد، او زنی زرنگ و بسیار توانا است که اگر می‌توانست راحت اقدام می‌کرد، انگیزه وی مشخص نبود اما به هر صورت او می‌توانست یکی از قاتلین باشد و انگیزه‌هایی در سر داشت که در آن هنگام پیاده کرد. من احساس کردم که در آن هنگام دختر لرد اجوار یعنی گرال‌دین نیز می‌تواند یکی از قاتلین باشد، او دارای بیماری هتریک بود که می‌توانست اقدام به قتل بکند. او فرار کرده است و راننده تاکسی نیز شاهد است، طرفداری از پدرش می‌تواند انگیزه بزرگی در این راستا باشد. در اینجا نکته دیگری به نظرم رسید و آن جعبه طلا بود که در کیف خانم ادامس پیدا شد و حرف D در آن بود...

شاید فکر کنید که من دارم یچگانه فکر می‌کنم ولی حتی من دوشس مارتن را هم در لیست قرار دادم اما بعد از این که با وی گفتگو کردم دیدم وی را نمی‌توان مورد شک و تردید قرار داد، او عاشق پسرش می‌باشد و سالها است که با لرد زندگی کرده و از این دایره بری است. اما حالا می‌رسیم به جینی درایور و نگاهی به او انداخت و گفت:

- سرکار خانم درایور اسم شما روی این قرطی طلا است. درایور یکه خورد و پرسید:

- خیلی ها می توانند اول اسمشان D باشد؟! پوارو خندید و گفت:

- سرکار خانم درایور این درست است، اما شما دوست آقای بریان مارتین هستید و اول اسم شما هم با D شروع می شود. خانم درایور میگری روشن کرد و گفت:

- فکر نمی کنم قربان این مدرک کافی باشد و با حالت جدی گفت:

- شاید کسی D را به عنوان حرف گریز روی آن قرطی نهاده باشد. پوارو گفت:

- ما این را کاملاً بررسی کرده ایم. بله درست است سرکار خانم. ضمناً در مورد مستخدم فرار که با پولهای آقای لرد فرار کرده است نیز سر نخ هایی بدست آورده ایم. وی می دانست که چه کسی مرتکب جرم شده و او برای گریز از معرکه فرار کرده است. جیب نگاهی به پوارو انداخت و من که هنوز سئوالاتی در مغزم در مورد عینک داشتم، گفتم:

- این عینک و نقش آن در کیف ادams هنوز برایم مبهم است؟ پوارو گفت:

- و اما در مورد عینک پنی که هیچ ارتباطی با خانم کارول نداشته است، آقای هاستینگز. خوب ابتدا جناب هاستینگز در آن شب یادتان هست که ما با هم قدم می زدیم؟ در مهمانی سیزده نفر شام، آقای دونالد روث اولین نفری بود که از بین سیزده نفر بلند شد و بعد از آن سرموته گو و بعد از آن نفرات دیگر بلند شدند و خانم اجوار همسر لرد بلند شد. خوب این اشخاص در حقیقت اولین نفراتی بودند که از سر میز بلند شدند. من همیشه در این فکر

بودم و به قضیه تلفن فکر می‌کردم تا آن که آن شب من و هاستینگز در خیابان راه می‌رفتیم و در مورد آن موضوع صحبت کردیم، موضوعات عینک و تلفن و خانم قد کوتاهی که سفارش جمعه طلا از پاریس داده بود. و من درباره آنها پیگیری کرده بودم و مسم و خانم دوسن و موضوعات دیگری که الان می‌گویم...

پوارو گفت:

«دوستان توجه بفرمایید اجازه بدهید که برایتان شرح دهم که موضوع چگونه بوده است.

«خانم کارلوتا ادامس خانه‌اش را در ساعت ۷ ترک کرد و از آنجا تا کسی گرفت و یک راست رفت به یکدلی پالیس، در یکدلی پالیس پیاده شد، اوائل روز یک اتاق در هتل مزبور سفارش داده بوده به نام خانم دوسن و یک جفت عینک پنی ضخیم که همه آن را می‌شناسیم به چشم داشت. به این خاطر و تحت عنوان نام دوسن برای آن شب اتفاقی اختیار می‌کند و می‌گوید می‌خواهد برود به لیورپول. در ساعت ۸/۳۰ دقیقه خانم اجوار می‌رسد و می‌پرسد خانم دوسن کجا است؟ یعنی در واقع کارلوتا ادامس. در این جا لباس هایشان را با هم عرض می‌کنند و خانم ادامس به شکل جین در می‌آید و کلاه گیس و جواهرات جین را می‌پوشد و خانم جین هتل را ترک می‌کند و به چیز ویک می‌رود.

«بله، بله! من در آن غروب در آن خانه بودم، خب میز فقط با یک شمع روشن بوده، لامپ یکی دوتا در گوشه‌ای بوده، آن هم به طور تیره و هیچ کس در حقیقت جین رانمی‌شناخت، او موی طلایی داشت و همه او را با موی طلایی‌اش می‌شناختند.

- لیدی لباس تیره کارلوتا را پوشید و عینک تیره وی را به چشم زد و پول چمدان را به تاکسی پرداخت و به یوسترونک رفت و کلاه کیس خود را در توالت برداشت و لباسش را پوشید و قبل از این که به خانه لرد اجوار برود به آدامس زنگ زد و گفت:

- آیا لیدی اجوار تشریف دارند و این بین آنها یک جمله رمز بود و آن یعنی این که همه چیز سر جایش است...

- لازم نیست که بگویم میس آدامس مترجه دلیل تلفن نشد و او نمی دانست که چرا به وی تلفن کرده اند ولی می دانست باید بین آن دو که میر میز شام شناخته نشوند همین جمله کافی باشد. خانم جین به خانه لرد می رود و می گوید با وی کار فوری دارد و به کتابخانه می رود و وی را با کارد می کشد و بعد از پنج دقیقه بیرون می آید. او نمی دانست که خانم کارول از آن بالا شاهد جریانات است. او راحت طبق گفته مستخدمی که فرار کرده است خیلی عادی بیرون می آید و لباس هایش را تغییر می دهد.

حالا موقعی است که باید با کارلوتا ملاقات کند آنها در یک مساحت مشخص یکدیگر را می بینند، او به کرنل هاوس می رود و نگاهی به ساعتش می اندازد، خودش را آماده دومین قتل می نماید. او جعبه طلا را که آماده کرده است در کیف آدامس می گذارد، البته کیفی که خودش حمل می کرده است و شاید نامه را همانجا در کیف پیدا می کند شاید هم کمی زودتر ولی به هر حال به مجرد این که چشمش به نامه می افتد و به محض این که می فهمد که چه چیزی در نامه نوشته شده است، همانجا تصمیم خودش را می گیرد.

او همه کاری می توانسته با آن کیف و آن نامه انجام دهد و بامتهم کردن رولاند مارش بیچاره، مردی که انگیزه قوی ای می توانست داشته باشد، راه

گریزی برای خود پیدا کند. اگر آقای رولاند در این جریان شانس نمی آورد بدون شک سرش بالای دار می رفت و به همین دلیل خانم جین در پاره کردن نامه اشتباه بزرگی انجام داده است و کلمات اس و اچ را نمی تواند خوب پاره کند...

در این موقع نوبت به عملیاتش می رسد و به طرف هتل می رود و به محض این که اتومبیلی حرکت می کند، خودش را به داخل اتومبیل می اندازد و در همان موقع مستقیماً به طرف پله ها می رود، خب خوشبختانه فکر می کند کسی او را نمی بیند به اتاقش می رود که کارلوتا منتظر او است. به کلفتش گفته است که زود برود و بخوابد و در اینجا دوباره لباس هایش را با خانم ادامس عوض می کند. لیدی اجوار در اینجا به خاطر پیروزی پیشنهاد یک نوشیدنی می کند، ادامس خوشحال از این جریان شرح ماجرا را برمی شمارد و خانم جین به قربانی اش می نگرد و درباره پول با او صحبت می کند و در همین موقع قرص های خواب آور را در نوشیدنی او می ریزد و طبق گفته کلفت خانم ادامس، وقتی او به خانه می رسد بی نهایت خسته بوده است و جالب آن که برای پول در آن شب اصراری نمی ورزد و خانم جین می گوید فردا چک ده هزار دلاری را دریافت می کنید و خانم ادامس به رختخواب می رود و هرگز پلند نمی شود که چک را دریافت کند.

به این ترتیب دومین قتل موفقیت آمیز صورت می گیرد، حالا برویم به دنبال سومین قتل. در ناهار آن روز مر موته گوکورنر اشاره می کند به صحبتی که با لیدی اجوارقلبی در آن شب در مورد قاتل کرده است. خیلی راحت است، فقط صحبت کرده اند، اما انتقام در اینجا بر مقام بالایی قرار می گیرد. آقای موته گو در مورد پاریس و مسائل دیگری صحبت می کند و در جلوی

خانم جین قلبی که متن آن هست، آن شب به طور اتفاقی در مورد هومر و اشعار و مسائل دیگری با هم صحبت می‌کنند و قرار می‌گذارند که اگر دفعه دیگر همدیگر را دیدند بحث خود را ادامه دهند، ضمناً خانم ادامس به فرهنگ یونان علاقه داشته در حالی که جین هیچ علاقه‌ای نداشته و روث به این مطلب واقف می‌شود و دست لیدی در همان موقع باز می‌شود و لیدی تصمیم می‌گیرد که آقای روث را که به این راز پی برده از بین ببرد، او را می‌خواهد به اتفاقی بکشانند و در همین موقع روث پای تلفن می‌رود و با من صحبت می‌کند، او آنجا می‌ایستد و به حرف او گوش می‌دهد و می‌فهمد و شک او از بین می‌رود و در همین موقع تلفن قطع می‌شود و آقای روث با یک ضربه کارد کشته می‌شود.

سکوتی همه را فرا گرفت. جپ به تندی گفت:

- منظور این است که او... پوارو گفت:

- آنها را بکشد.

- یک موضوع اگر خانم جین نمی‌خواست از لرد طلاق بگیرد چرا برای

طلاق نزد وی فرستاد؟ پوارو خندید و گفت:

- درست است، این مثالی به جا است اما برای رد گم کردن هزار مسئله

و مشکل می‌تواند یک قاتل بیافریند و اضافه کرد:

- این زن برای کشتن نیروی عجیبی داشت و راحت می‌توانست کسی را

بکشد. برای من هم بسیار شگفت انگیز بود که چگونه شوهرش را بکشد و

نقشه کشید ادامس را بکشد. در حقیقت او جانی خطرناکی است.

آقای مارتین گفت:

- من به شما گفتم که او چگونه زنی است من از او می‌ترسیدم و

می دانستم او شیطان صفت است و...

درایور گفت:

- در مورد آن جعبه طلا شرح ندادید که نام D روی آن بود و از پاریس آمده بود. جپ گفت:

- بله بله این معما را جواب بدهید که چگونه حرف D روی آن نوشته شده بود. پوارو گفت:

- لیدی اجوار یک جفت عینک از مستخدمش قرض کرد و به خانم ادامس گفت:

- نامت را دیسون بگذار اما او فراموش کرد که ادامس کیفش را فراموش کرده است بگذارد، یعنی او کیف خود را برداشت و کیف ادامس را در اتاقش گذاشت و این بزرگترین اشتباه خانم جین بود و این کیف همان کیفی بود که عینک در آن بود و مسائل دیگری در آن بود و کم کم با صحت شد که ما از آن نقطه وارد شریم و اما مسئله دیگری در مورد رانند و آریس و عینک و جعبه طلا و خود جین و بلکیشون. این را بگویم خانم جین برای این که شک آریس را بریانگیزد، عینک وی را قرض گرفته بوده.

سجده؟

- بله و میله قتل کارد بسیار تیزی است با دسته ای کوتاه و بسیار برنده.

جپ با صدای وحشتناکی گفت:

- آیا واقعیت دارد؟!

- بله.

پریان مارتین گفت:

- فکر می کردم او از این نوع زنان باشد اما نه اینقدر وحشتناک! جناب

پوارو چرا مرا به اینجا آوردید؟

پوارو نگاهی به او انداخت و گفت:

- برای این که تو را برای بی ادبی تان تنبیه کنم، شما چگونه جرأت کردید

با پوارو بازی کنید و او را مسخره کنید؟

دراپور خندید و گفت:

- حق با شما است جناب پوارو، حقش را کف دستش گذاشتید...

فصل بیست و هفتم

یک سند مستند

یکی دو روز بعد مرا برای مأموریتی به آرژانتین فرا خواندند بنابراین شانس حضور در جلسه محاکمه جین دست نداد ولی در آرژانتین در روزنامه‌هایی که از انگلستان می‌آمد شرح و تفسیر محاکمه وی را خواندم. به طور غیر منتظره‌ای جین هنگام دستگیری تمام واقعیات را گفته بود و از این که دست به این اقدام زده بی نهایت خوشحال بود و به خود می‌بالید، البته به نظر خیلی از خبرگان وی بچه‌ای بیش نبود. به هر صورت هنگام محاکمه و محکومیت من نبودم و این جریان برایم خیلی جالب بود. همانطوری که قبلاً گفتم آخرین باری که من جین را دیدم در مهمانی ناهار

بود موقعی که به او فکر می‌کنم همیشه وی را در نظرم مجسم می‌سازم که در هتل ساوی لباسهای مشکی به تن کرده بود و خیلی طبیعی خود را نشان می‌داد در حالی که از این کار هدفی داشت و می‌خواست چهره خاصی را برای برنامه‌اش نشان دهد. نقشه‌اش به نظر خودش خوب بود اما همانطوری که همه جانیان خود را به دام می‌اندازند وی بعد از سه قتل دستگیر و محکوم شد. من جریان محکومیتش را چندین بار ملاحظه کردم و نامه‌ای را که وی نوشته و برای پوارو گذاشته بود که بعد از مرگش به پوارو برسد را خیلی مطالعه و از جهات مختلف آن را مرور نمودم که عین آن را به عنوان یک سند مهم ارائه می‌دهد. نامه مفصل است و در آن تمام جزئیات و فعالیت های وی از لحظه فکر ارتکاب به جرم تا لحظه محکومیت منکس شده بود.

پواروی عزیز

- من بارها به تمام امور فکر کردم و تصمیم گرفتم که این نامه را برای شما بنویسم و می‌دانم که شما بعضی از نامه ها را که به شما می‌رسد به روزنامه ها و مطبوعات می‌دهید ولی من فکر نمی‌کنم این نامه با آن نامه‌ها در یک ردیف باشند، چون این مدرک است و البته همه می‌دانند که من چه کار کرده‌ام و هنوز فکر می‌کنم که نقشه و برنامه‌ام در واقع درست بود و اگر شما نبودید من هرگز به دام نمی‌افتادم و از این بابت دلخورم ولی شما کارگاه مجری هستید و من این نامه را زمانی که برای شما می‌فرستم، شما قضاوتان در باره من شاید فرق بکنند، ولی فکر نمی‌کنم شما به اندازه کافی من را شناخته باشید، این طور نیست؟ دوست دارم همه چیز را یک بار

دیگر به یاد بیاورم و فکر کنم که من فردی استثنایی هستم همان طور که همه دنیا فکر می کنند. به هر حال من هم به عنوان زنی که مطرح بود این احساس را دارم. در حقیقت تمام مسائل از پاریس موقعی که من مارتن را شناختم شروع شد. من فوراً متوجه شدم که اگر بیهوشم یعنی شوهر نداشته باشم مارتن با من ازدواج می کند. متأسفانه لرد مرد بسیار عجیبی بود و در مورد طلاق افکار بسیار مخصوصی داشت. منظورم این است که شوهرم مرا طلاق نمی داد، پس بهترین راه این بود که او را از میان ببرم، بنابراین شوهرم می بایست از بین می رفت، اما چگونه؟ مدتها فکر کردم و به فکر چاره افتادم تا این که آن شب دیدم که کارلوتا ادامس نقش مرا به خوی بازی می کند و همان لحظه این فکر به ذهنم رسید که از کارلوتا ادامس استفاده کنم. همان شب که شما را به دنبال مأموریت فرستادم، به عنوان موکل خودم که با شوهرم وارد مذاکره شوید، در همان موقع هم در مورد کشتن شوهرم فکر کرده بودم چون من همیشه توجه کرده بودم که اگر شما درباره چیزی واقعیت را بگویید، هیچ کس توجه نمی کند و من کشتن شوهرم را بلند بلند گفتم و مردم خندیدند، و این بار سنگ بزرگ که به علامت نزدن است، در حقیقت زده شد. من فکر کردم که اگر این چیزها را بگویم شما فکر می کنید شوخی می کنم. در دومین ملاقاتم با ادامس این فکر را مطرح کردم و وی را به خدمت گرفتیم. من گفتم که می خواهم با تو شرط ببندم و شرط را بزرگ کردم، به او گفتم که اگر به یک مهمانی برویم و در آن مهمانی نقش مرا بازی کنی و کسی تو را نشناسد، ده هزار دلار جایزه به تو می دهم. خیلی هیجان زده شد و باور نمی کرد و گفت:

- برای یک عوض کردن لباس و به جای تو رفتن ده هزار دلار! گفتم:

- بله این کار را انجام می‌دهیم و همه هم در خدمت توهستیم. او البته نفهمید که منظور من چیست و اسم ده هزار دلار پول چشم او را گرفت. من به او گفتم که آمادگی خود را اعلام می‌کنم. او فکر کرد که من می‌خواهم شوخی کنم و زده است به کلام و من گفتم:

- که خیر و تو آمادگی خودت را اعلام بکن و او گفت:

- من آماده‌ام. من از آریس یک عینک پنهانی را گرفتم البته میدانستم که این جریان باید برنامه‌ریزی کامل شود حیث شد که بعد از آن تقلید و آن همه مهارت آن دختر کاری را انجام داد که بعداً خواهم گفت. اگر من اشتباه کوچکی انجام نداده بودم ممکن بود که الان این نامه را نمی‌نوشتم و در کنار شما در هتل می‌گفتم و می‌خندیدم. من مقداری سم خودم گرفتم، یعنی قرص خواب آور و می‌دانید که اگر احساس شود که کسی به قرص خواب آور احتیاج دارد در دراز مدت کسی ظنین نمی‌شود. دستور در جعبه طلا دادم و اسم D را روی آن نوشتم و پاریس و نواجر. من برای آن شرکت ریکس که جعبه طلایی می‌ساخت نامه نوشتم و سرناهار آریس را فرستادم که آن بسته را بگیرد. تمام برنامه خوب جلو می‌رفت و یکی از کاردهای آریس را هم موقعی که در پاریس بودیم از کیفش برداشتم، چون آن کارد بسیار تیز و برنده و کوچک بود، او متوجه گم شدن کارد نشد. حالا خواهید پرسید که من چگونه از کارد استفاده می‌کردم؟ بله دکتری بود در سانفرانسیسکو که به من نشان داد که چگونه کارد را در نقطه ای از بدن فرو برم که راحت نخاع را قطع کند، ولی او اول مخالفت کرد و گفت:

- شما این کار را برای چه می‌خواهید یاد بگیرید؟ من گفتم:

- جناب دکتر قرار است که در یکی از فیلم‌هایم جنایتی را انجام دهم و چون می‌خواهم که فنی باشد می‌خواهم که نقطه درست را بدانم که منتقدین بعداً اعتراضی نکنند. دکتر گفت:

- اگر کارد تیزی در این نقطه فرورود شخص در دم جان می‌مپارد. اما در مورد کارلوتا اداس، او در جریان خودش به من خیانت کرد، او قرار نبود که در مورد این جریان به کسی چیزی بگوید تا موقعی که من نامه را از کیفش بیرون کشیدم و دیدم او برای خواهرش جریان را گفته، ناراحت شدم در حالی که او تمام جریان را برای خواهرش لوسی نوشته بود من هم خیلی ماهرانه نامه را پاره کردم و به جای سی، هی نوشتم که همه را به اشتباه بیندازم و همه را مدتها سرگردان کردم که به دنبال هی می‌گشتند، یعنی به دنبال یک مرد می‌گشتند. من برنامه را پیش بردم و مطابق معمول پیش رفتم تا کاراگاه اسکاتلندیار آمد و راحت او را پیچاندم و اینقدر نامه را ماهرانه سوق دادم که به دستگیری آقای رولاند ختم شد ولی او به هر حال بدشانشی هم آورد و دستگیر شد من هم از عمل خودم بینهایت راضی بودم، شانس هم به من یاری کرد. دوشس پیر از همه بدتر بود اما مارتن می‌خواست با من ازدواج کند، به محض این که جریان سوءظن از بین می‌رفت...

من فکر نمی‌کنم که هرگز در زندگیم خوشحال‌تر از آن چند روزی بودم که راحت به ریش همه می‌خندیدم. برادزاده شوهرم دستگیر شده بود و من راحت در هتل به برنامه‌هایم می‌پرداختم. خوشحال از این که یک چنین مغزی دارم و با پاره کردن نامه اداس مسائل و مشکلات دیگری بوجود آوردم...

اما دونالد روث در آن موقع که من را دید و به آن جریان پی برد، برنامه های من را به تعجیل انداخت. او در برنامه های من نبود و من نمی خواستم او را بکشم و لی آن روز که او سر میز ناهار دریافت زنی که با سر موته گو صحبت کرده من نیستم و خواست به شما گزارش بدهد... موقعی که در تلفن با شما صحبت می کرد به وی امان ندادم و فوراً کارد را در همان نقطه زدم، البته بعداً جریان شماره معکوس شروع شد. آریس به من گفت، که شما به دنبالش آمده اید و سؤالاتی کرده اید، اما من نمی دانستم که شما در باره چه چیزهایی می خواهید صحبت کنید و فکر کردم که در ارتباط با مارتین یا مسائل دیگری می خواهید صحبت کنید و او مسائل را به شما گفته بود. مثلاً جریان عینک و دیگر مسائل. من در این موقع احساس خوبی نداشتم، شما نمی توانید بعضی موقع ها با شانس بجنگید و من بد شانس آوردم که شما پایتان را به میان گذاشتید. بعد از تمام این مهارت ها و نقشه ها فقط چند روزی خوشحال بودم و وقتی فهمیدم که با آریس صحبت کردید، گرچه او چیزی نداشت که بگوید ولی همین که گفت که با شما صحبت کرده دلم ریخت و در دل شوره با خودم گفتم که اگر شما نبودید من الان گرفتار این پرونده نبودم من هرگز فکر نمی کردم که شما اینقدر زرنگ باشید در واقع شما اینقدر زرنگ به نظر نمی رسید.

مخبره است من هیچ موقع خودم را باختم و به جای ترس از آن محاکمه و آن افرادی که مرتباً مرا بازجویی می کردند، هرگز احساس ناراحتی تا آخرین لحظه نداشتم اما در نهایت ترس به سراغم آمد و سؤالاتی که مرا پیچاند خودم را ناگهان باختم و در همان لحظات آخر تمام رنج ها یک دفعه به سراغم آمد. من روزهای آخر، از درون خودم را

می‌خوردم و زرد تر و لاغر تر می‌شدم ولی فکر می‌کردم که این وضع به من می‌آید و مرا زیباتر می‌کند! همه می‌گفتند چهقدر شجاع هستی، چهقدر خوبی ولی بعد از این جریان من با خودم گفتم، تو را که دار نخواهند زد ولی آیا این کار را می‌کنند؟ کم کم افکار مثل خوره به جانم افتاد.

من مطمئنم که در دنیا هیچ زنی مثل من قاتل نبوده است، متحصر به فردم و فکر می‌کنم که باید با شما خدا حافظی بکنم خیلی عجیب است من خیلی از مسائل را در نظر نگرفتم جناب پوارو، من با تو خدا حافظی می‌کنم تا فردا در آن دنیا با چاپلین ملاقات کنم...

من تو را می‌بخشم، چون من باید دشمنانم را ببخشم. این طور نیست؟ جین ویلکینسون.

ضمناً جناب پوارو آیا فکر می‌کنید مجسمه مرا بسازند و در موزه مادام تو مو بگذارند؟